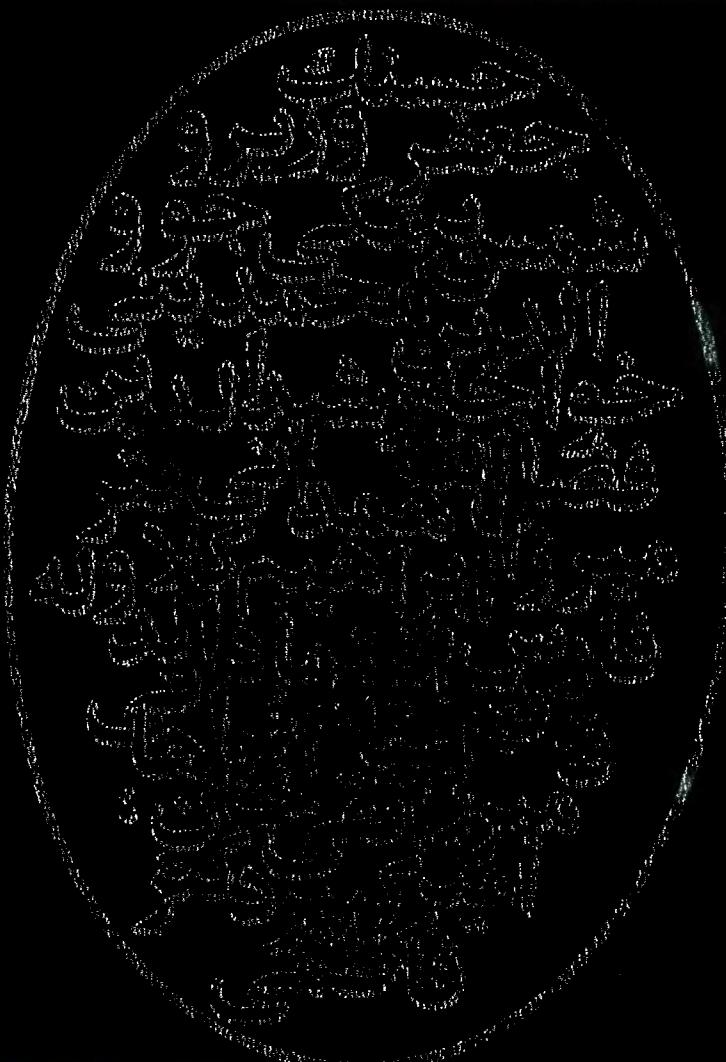


دُرِّیان مُقْتَسِل
ایران



از جهانگردی ما در خرین فلکی
دوشنه ناصیری

وزیران مقتول

ایران

۹۲۵۲۰۱



انتشارات ارغوان
تهران - خیابان جمهوری شرقی - کوچه همتا

انتشارات ارغوان - خیابان جمهوری شرقی - کوچه همتا

وزیران مقتول

نوشته ناصر نجمی

چاپ اول ۱۳۶۸

تیراز : ۴۰۰۰ جلد

لیتوگرافی لادن

حروفچینی بیانی

چاپ : آشنا

وزیران مقتول ایران

ناصر نجمی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۹	قتل جعفر بر مکی
۲۱	جهانگیر بر مکی - تولد، وزارت و قتل او
۳۳	تغییر رفتارهارون الرشید نسبت به جعفر و خاندان بر امکه
۴۳	حسنک وزیر
۵۱	قتل شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان)
۷۳	قتل فجیع خواجه رشید الدین فضل الله همدانی
۹۱	میرزا ابراهیم کلانتر فارس (اعتماد الدوّله)
۱۱۳	کلانتر فارس
۱۲۷	قتل ونا بودی حاج ابراهیم اعتماد الدوّله صدر اعظم ایران
۱۴۵	پنجمین وزیر شهید ایران
۱۵۵	هفتمین وزیر مقتول میرزا تقی خان امیر کبیر
۱۶۱	نخستین مأموریت سیاسی امیر کبیر
۱۶۹	طغیان سالار
۱۸۵	فرمانروائی امیر

عنوان

صفحه

- | | |
|-----|--|
| ۱۹۱ | اصلاحات اداری و نظامی امیر |
| ۱۹۳ | امیرکبیر و استقلال سیاسی ایران |
| ۲۰۵ | انتشار روزنامه و رواج روزنامه‌نگاری |
| ۲۲۷ | روزهای اندوهبار شاه پس از مرگ امیرکبیر |
| ۲۵۳ | دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه ایران |
| ۲۷۱ | فاطمی، وزیر خارجه کابینه مصدق |
| ۲۷۷ | کودتای ۲۷ مرداد |
| ۲۸۳ | محاکمه دکتر حسین فاطمی |

بنام ایزد یکتنا

مقدمه

داستان اندوهبار و غم انگیز وزیران و یا دستورانی که بحکم و اشاره فرمانروایان و سلاطین ایران بطرز فاجعه‌آمیز و جانسوزی بقتل رسیده‌اند، همه جزء تیره‌ترین و ظالمانی‌ترین صفحات تاریخ کشور ما می‌باشند. این وزیران که اینکشرح احوال و پایان حیات دردنگ و خونبارشان را خواهید خواند، عموماً عناصری صدیق و خدمتگزارانی ارزشمند بودند که یا در دام تزویر و بخل و حسد و کینه و تسویه ناجوانمردانه رقیانشان فرو افتادند و یا حاسدان و فتنه‌انگیزان تنگ نظر و وکوته‌بین، مزورانه کمر قتلشان را بسته و خونشان را ناروا و بطور فاجعه‌آمیزی ریخته‌اند و یا اینکه شخص قدرتمند و صاحب فرمان و سلطانی که آن وزیر صادقاً به‌هوی و کشوری

که او اداره آنرا بعده گرفته بود بر اثر تفتین و سعایت بد-
اندیشان و ناکسان روزگار و یا ترس و وحشت بی اساس
شخص فرمانرو، سریر آرزویشان را برباد داده و یاتباهاشان
ساخته اند. تصادفاً بحکم تقدیر و سرنوشت، اینگونه مردان
بزرگ اندیش و دولتمردان صدق همه مردانی مدبر، حلیم،
مدید و در کار مملکت داری بصیر و قابل و خردمند بوده اند،
ولی از آنجائیکه گویا فلک را روی خوش و مساعدی با آنان
ندارد و تاریخ جهان نیز فراوان از حادثه رقت بار و جگر-
خراش مرگ ویا قتل و نابودی ظالمانه اینگونه چهره های
درخشان را ثبت و ضبط کرده است، در وطن ما هم وزیرانی
بسیار لایق و دستورانی بسی قابل و کارآمد قربانی جاه طلبی ها
و حرص و آز و حسد ها و افکار و اندیشه های وهم آمیز و
ناصواب قدر تمدن ام گشته اند و خونشان ناروا، صفحات تاریخ
وطن ما را رنگین ساخته است، که خواندن شرح احوال
آنان موجی از حسرت و درد و اندوه جانکاه و تأثیر در روحانی
بحركت در میآورد و قلب حساس ما را بسختی میلرزاند.
در کتاب وزیران مقتول ایران که اینک در برابر دیدگان
شما قرار دارد، شما با زندگی این مردان بزرگ و خدمات
شایان توجه و با ارزش آنان آشنا خواهید شد و سپس به
 نقطه ای از حیات آن بزرگ مردان میرسید که پس از یک عمر
خدمت و فدا کاری و بزرگ منشی و اصلاح طلبی و سیاست.
های روشن بینانه، هدف تیر زامردان عصر و زمان خویش
قرار گرفته اند که جز به خود و مصالح شخصی فکر نمیکردند

ودر راه آرزوها و مقاصد پلید وشوم فردی، از قربانی کردن
و ریخته شدن خون عناصر ارزشمند و توانا و باکفایت ابائی
نداشته‌اند.

امیدوارم این اثر تاریخی هرچند ملال آور و اندوهبار، شما
را باگوشة‌هایی از تاریخ وطن ما که شاید در هاله‌ای از ابهام
فرورفته باشد آگاه سازد و این موضوع را نیز به حساب یکی
دیگر از تحقیقات و پژوهش‌های ناچیز نگارنده بگذارید، و اگر
هم خطاب اشتباهی احیاناً در آن بنظر مهر مظاهر تان رسیده باشد از
سریز رگواری بر من بپخشانید که انسان همواره جائز الخطاب است.

ناصر نجمی خرداد سال ۱۳۶۷

قتل جعفر برمکی

وزیر هارون الرشید

همانطوریکه در مقدمه بذکر رفت نخستین وزیری از مردان ایران که به فرمان خلیفه عباسی بقتل رسید، جعفر برمکی فرزند یحیی برمکی بود. سرگذشت جعفر، از جمله داستانهای پرکشش و مؤثر و غم انگیز تاریخ ایران بعد از اسلام میباشد که جا دارد در باره وی و خاندان خدمتگزار و ارجمندش به تفصیل سخن گفته شود . از برآمکه خاندان جعفر آغاز بیان کنیم که خاندان ایرانی تمام عیار بودند و دست تقادیر و بازی سرنوشت این خاندان را بسوی بغداد کشاند تا در شهر (خداداد) بغداد که آنرا (باغداد) نوشیروانی نیز گفته‌اند مصدر خدمات عظیم و درخشان گردد، اگرچه اکثر افراد این خاندان بزرگ که اندیشه‌های مقدس تجدید حیات و عظمت ایران را سرلوحه آرزوهای ملی خویش قرار داده بودند سرانجام سر و جان را در این طریق نهادند ولی در همان سالهای کوتاه و مستعجلی هم که خوش درخشیدند کارهائی نمودند به عظمت کوههای بلند و به ارزش قیمتی‌ترین و ارزندترین پدیده‌ها و جلوه‌های

زندگی انسان که جنبه‌ای بدبودی و جاودانی یافتند و همچنان در صفحات تاریخ کشور ما مخلدگردیدند.

درباره نام و لفظ برملک که جمع آن برامت و یا برامک است، شاید خواننده چنین تصور کند که این کلمه، عربی است، در حالیکه طبق اصول زبان‌شناسی (فلولوژی) از فارسی به زبان عربی راه یافته‌نظیر: مرزبان، هیربد، زندیک و برهمن که از زبان‌های فارسی و هندی به عربی وارد شده و اعراب آنها را طبق موازین زبان‌خود به: مرازبه، هرآبده، زنادقه و برآهمه جمع بسته‌اند.

بهر حال، در کتاب فرهنگ برهان قاطع در خصوص این کلمه چنین می‌نویسد: «برملک جای ولایتی است و لقب جعفر پدر (حالد) که پدر بزرگ جعفر بر مکی عنوان همین فصل می‌باشد، در ابتدای امر مجوسي مذهب بود و شغل نگهبانی یا تولیت موقوفات (نو بهار) که همان بتخانه و آتشکده بلخ است سرگرم بود و گویا رسم اینطور بود که هر کس متولی و نگهبان نوبهار شدی وی را (برملک) می‌گفتند.»

بقرار معلوم هنگامیکه جعفر پدر خالد به مذهب اسلام گرائید با همسر و فرزندان خود بجانب شهر دمشق که مرکز حکومت و فرمانروائی بنی امیه بود روی نهاد و پس از چند روز اقامت در این شهر به بارگاه سلیمان بن عبد‌الملک آمد. می‌گویند وقتی دیدگان سلیمان به جعفر افتاد، حاشش سخت متغیر شد و چنان حالتی به وی دست داد که فوراً دستور داد جعفر را از مجلس بیرون کنند، وقتی ندیمان مجلس علت این امر را از سلیمان پرسیدند، او گفت، این شخص (جعفر) زهر همراه خوددارد، آنها از خلیفه پرسیدند که چگونه این قضیه بر شمامعلم معلوم گردید، او پاسخ

داد که دو مهره بر بازوی من بسته شده که هرگاه طعام یا شراب آغشته به زهر به مجلس من بیاورند، آن دومهره بر حسب خاصیت و طبیعت خود حرکتی غیرعادی کنند، حاضران موضوع را از جعفر پرسیدند، او پاسخ داد، که گمان این خلیفه کاملاً صحت دارد، من قدری زهر در زیر نگین انگشتی دارم که هرگاه از شدت درد و اندوه بجان بیایم، آن زهر را برمکم (بمکم) تا بدان وسیله از زجر و عذاب رهائی پیدا کنم از این جهت جعفر را (برمک) و اولاد وی را برمکی خوانندند.

البته این داستان، جنبه افسانه دارد ولی ضمناً از یک حقیقت نیز حکایت میکند که آنهم برمکیدن و یا مکیدن چیری از قبیل زهربایا سم و یا چیزهای دیگر است.

شاعری در همین زمینه پس از تباہی خاندان برامکه به ارباب
بی مرود دنیا چنین پند و اندرز میدهد:
ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال بر (مکی)
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش

یادآور از زمان بزرگان (برمکی)*
خالد برمکی فرزند جعفر در زمان سفاح نخستین خلیفه عباسی
که بیاری ابو مسلم زمامدار شد. وارد دستگاه خلافت گردید. و به وزارت
سفاح برگزیده شد. پس از مرگ سفاح منصور دوانقی بخلافت نشست

* برمکیان: تألیف پروفسور محمد عبدالرزاق کانپوری. ترجمه محمد
مصطفی طباطبائی.

و وی نیز همچنان خالد را در شغل وزارت نگاهداشت ولی بر اثر ساعیت و بدگوئی معاندان و رقیبانش، منصور نسبت به وی سوء ظنی در دل پدید آورد. و برای آزمایش او را برای سرکوبی شورشیان (کرد) به شهر موصل فرستاد. خالد در سایه حسن تدبیر و عزم و اراده و همت خود و از همه مهمتر روح عدالت خواهیش، آتش آشوب و شورش کردهای سرکش را فرونشاند و آنها را به اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه عباسی وادار ساخت. خالد پس از بازگشت از این مأموریت موقیت آمیز پیش از پیش مورد توجه منصور قرار گرفته و این خلیفه در بیشتر کارهای کشوری با او مشورت میکرد. در همین موقع بود که یحیی فرزند خالد نیز وارد دستگاه خلافت گردیده کم و بیش مصدر خدماتی میگردد.

یحیی بن خالد

ابوالفضل یحیی، فرزند خالد در سال ۱۲۰ هجری قمری قدم به عرصه وجود گذاشت و چون در آن هنگام پدرش در دستگاه خلافت شغلی نداشت، یحیی دوران کودکی را در سختی و تنگی بسر بر دولی تدریجاً وضع زندگیش بهتر و روشن تر گردید. درخصوص کیفیت تعلیم و تربیت یحیی میتوان گفت که پدرش سرپرستی او را در این امر به چند نفر از مردم آگاه و دانشمند واگذار نمود و پس از آنکه خود به دربار خلفای عباسی راه پیدا کرد، یحیی را در سال ۱۵۹ به عنوان کارگزار مخصوص آذربایجان معرفی نمود.

خالد که همچنان مورد توجه خلفا بود در عصر فرمانروائی مهدی، (خلیفه جدید) نیز که معتمدش بود غالباً در امور لشکری و کشوری طرف

قتل جعفر برمکی / ۱۳

مشورت او قرار میگرفت. در این هنگام چون فرصت مناسبی دست داده بود خالد فرزند خود را به پیشکاری و سرپرستی هارون الرشید گماشت گوئی وی به وضوح و روشنی دریافتة بود که هارون الرشید، در آینده بزرگترین و نیرومندترین خلفای عباسی خواهد گشت ولذا کوشش و مساعی فوق العاده‌ای بکار برداشت که از او ان جوانی و دوره شباب، هم او و هم فرزندش یحیی در روح و قلب هارون جا و مقامی بلند به مرساند تا از وجود وی برای رسیدن به هدف‌های بزرگش که بازگشت استقلال و آزادی و عظمت ایران کهن بود سود برگیرد. غافل از بازی شوم تقدیر که همین امر بطور تصادفی زمینه یک فاجعه در دانگیر و خونین را فراهم میگرداند و جعفر نواده با استعداد و هوشمندش جان در این راه خواهد باخت.

در اینجا ناگزیر از ذکر این حقیقت هستیم که در عهد خلفای نخستین عباسی، خاصه در زمان سفاح در پرتو کوشش و مساعی و ابرام و پافشاری ابو مسلم خراسانی و بدنبال وی خالد، بسیاری از ایرانیان و ترکها مصدرا خدمات مهمی در دستگاههای کشوری و اداری و لشکری عباسیان گردیدند، البته نباید از یاد برد که در عصر خلفای بنی امية نیز ایرانیان نفوذ زیادی در این امور داشتند. *

در باره شغل وزارت که خالد و یحیی و فضل و جعفر و سپس

* سلیمان بن عبدالملک، خلیفه اموی در این خصوص گوید: از این ایرانیان تعجب می‌کنم که هزار سال حکومت کردن و یک ساعت محتاج کمک ما عربها نشدند، در صورتیکه ما در دوران حکومت صد ساله خود یک ساعت از پشتیبانی آنان بی نیاز نبوده‌ایم.

ایرانیان دیگری که در دوران خلفای عباسی دارای این سمت بودند باید گفته شود که اگرچه ایرانیان بنابه نوشته (پروفسور عبدالرزاق کانپوری)، از زمان لهراسب و شاپور بن اردشیر مقام وزارت را می‌شناختند و اعراب نیز بدان آشنائی داشتند ولی تا زمان عباسیان مقامی باین اسم در دستگاه خلافت وجود نداشت... ولی بهر صورت برآمکه این شغل را در عهد خلفاً احراز کرده و قدرت فائمه‌ای بدست آوردند که متأسفانه باعث بخل و حسادت دولتمردان تازی و حتی تنی چند از ایرانیان شاغل در دربار عباسیان گردید.

اما طرز انتصاب و برقرار شدن وزیر در عهد عباسیان باین کیفیت بود که دونفر از درباریان، نامزد وزارت را بوسیله دست خط خلیفه به دربار احضار می‌کردند، آنگاه رئیس دربار او را به حضور خلیفه معرفی می‌کرد، سپس تن پوش مخصوص وزارت را به وی می‌پوشاندند و باز دیگر نزد خلیفه میرفت و دست او را می‌بسوید، بعد بر مرکبی که یراق‌های درخشند و تابناک داشت می‌نشست، بزرگان و امراء و رئیس دربار و غلامان از جلو و وزیر بدنیال آنها به دیوان خانه می‌آمدند و در آنجا با تشریفات مخصوص بر مسند وزارت قرار می‌گرفت و خطبه وزارت را بنامش می‌خواندند.

خصوصیات اخلاقی و خدمات‌کشی یحیی بن خالد

برای رسیدن به فصل جعفر بر مکی که مورد نظر ماست می‌باید از چند مرحله گذشت و از شخصیت‌ها و بزرگانی یاد کرد که در حقیقت پیش‌قدمان نهضت برآمکه، این خاندان اصیل و جوانمرد و گشاده دست

بوده اند، قبل از خالد و بطور اختصار از ابو مسلم سخن گفتیم و چون خالد و فرزندش یحیی قبل از جعفر بر مکی منشأ خدمات ارزشمندی بودند، اینک در باره یحیی مطالب و نکات دیگری را مینگاریم تا آنگاه که به جعفر بر سیم واژه‌ایل، خدمات، گذشت‌ها، جوانمردیها و ماجرا‌های زندگی وبالآخره سرانجام حیات وی یاد کنیم.

فرزندان خالد اگرچه همه مردانی با استعداد، مدیر و مدبر، دانشمند و آگاه و جوانمرد و بزرگوار و بالاتراز همه ایران دوست بوده اند ولی یحیی بر مکی از میان فرزندان وی از هر جهت شایسته‌تر بود، او در علم و ادب، در فضل و کمال و هنر سیاست و مردمداری، عدل و داد و ضعیف نوازی بگفته ذوی‌سند و مورخ معروف ایرانی (مسعودی) صاحب کتاب مروج الذهب و کتابهای دیگر، یحیی دومین خالد بر مکی عصر خویش بود که پس از رسیدن بسن رشد، بازوی توانای حکومت گردید و بارها فرمانروائی بسیاری از ایالات و سرزمین‌های تحت فرمان خلافت بغداد به وی محول گشت و در نتیجه کارданی و لیاقت و تجارب ارزشمند و پختگی تفکرات وی بود که هارون الرشید آن خلیفه قدر تمدن و پروسوس و حسابگر و دقیق در سیاست و کشورداری، اورابر مسند و جایگاه وزارت جای داد و از قدرت و نیروی فکری و بیانش و دهای او بهره‌هابرد.

خدمات یحیی به اصول ایرانیت

برا اثر توجه و عشق و علاقه شدید یحیی به کشورش ایران، وی بسیاری از ذخایر و گنجینه‌های ادبی و تاریخی ایران را بمنظور آنکه از دستبرد و تاراج زمانه و تعصب جاهلانه بعضی از قشریون تازی مصون

بماند، آنها را در کانونی بنام (دارالحکومه) که به امر خود او تأسیس شده بود، جمع آورد و آنگاه بواسیله دانشمندان ایران دوست و وطنخواه بزبان عربی ترجمه کرد، که از آن جمله‌اند، کتابهای : (خدای نامه)، (آئین نامه) (تاج در سیرت نوشیروان)، (مزدک نامه)، (رستم و اسفندیار)، (بهرام نامه)، (آئین شهریاران ایران). و این خود خدمت بسیار ارزنده یحیی به فرهنگ و تمدن و تاریخ ایران بحساب می‌آید.

جوانمردی و بزرگ‌گفتنشی یحیی

اما در باره جوانمردی‌ها، گشادددستی‌ها و بزرگواری‌ها و بذل و بخشش‌های یحیی داستان‌ها و سرگذشت‌های جالبی در کتابها آمده که ناگزیر باید به اختصار از آنها یاد کرد تا به فصل جعفر بر مکی برسیم. یک نمونه از این جود و سخا و جوانمردی یحیی نقل قولی است از (ابراهیم موصلی) که حکایت می‌کرد، روزی بخدمت یحیی بر مکی رسیدم و از روزگار سیاه خود زبان به شکوه گشودم، پس از شنیدن سخنانم افسوس خورده گفت، بد بختانه پولی در خزانه موجود نیست ولی برای گشايش کار تو فکری بخاطرم رسید و آن اینکه نماینده والی مصر از چندی پیش به بغداد آمده و می‌خواهد ارمغانی برایم بفرستد و چون شنیده‌ام می‌خواهی یکی از کنیزان را بفروش برسانی، بهتر است نزد او بروی و این معامله را انجام دهی. پس از آنکه کنیز را برایم فرستاد، دوباره آن را بتو بیکردانم. ولی زنهار به بهای ارزانی از دست ندهی، و در نتیجه با یک راهنمائی یحیی، پنجاه هزار درهم نصیب من گردید.

سقوط یحیی و فرزندانش

البته سقوط یحیی و برآمکه پس از قتل فاجعه‌آمیز جعفر فرزندان او اتفاق افتاد که در خصوص سوکواریها و اندوهباریهای وی در مرگ خونین جعفر به تفصیل خواهم نوشت، چه باید متوجه بود که خاندان برآمکه بدستور هارون‌الرشید پس از قتل جعفر برآمکی بکلی مضمحل و تباہ گردید و خلیفه ناسپاس بهیچ یک از فرزندان یحیی ابقا نکرد، چندنفر از آنها را به زندان افکنده زجرها و شکنجه‌ها داد بطوریکه یحیی مرگ را از خداوند طلب میکرد. اتفاقاً خود یحیی دوران ذلت و سقوط‌خاندانش را پیش‌گوئی کرده بود و به قراریکه (سهل بن هارون) یکی از نزدیکانش نقل میکرد، گویا چند روز پیش از شروع دوران نکبت و سیه روزی برآمکه، در(رقه) یحیی را ملاقات میکند، سهل میگوید: یحیی ناگهان خوابش درربود ولی پس از چند لحظه سراسیمه از خواب پریده گفت، بخدا قسم که دوران عزت ما بپایان رسیده، گفتم چه میگوئی؟ گفت، مگراین شعر را از سروش غیبی نشنیدی؟ «گوئی در راه حجون وصفا (نام دو محل) دوستان و همسفرانی نبودند و کسی درمکه داستان پردازی نکرده بود؟ گفتم این خواب و خیالی بیش نیست. ولی ناگهان این بیت بی اختیار بر زبانم جاری شد: بلی، ما از ساکنان آن دبار بودیم که انقلابات زمانه و بد بختی‌های روزگار ما را تباہ ساخت.

یحیی از شنیدن این شعر بفکر فرورفت و سه روز پس از این گفتگو جعفر بشهادت رسید... میگویند، هنگامیکه فرزندان یحیی در زندان بغداد بودند، یحیی نامه مؤثری به هارون‌الرشید نوشته از خدمات صادقانه خود

و فرزندانش مطالبی بقلم می‌آورد و اضافه می‌کند که چون آفتاب عمرش به لب بام رسیده از ماندن در زندان و کشته شدن و شکنجه دادن فرزندانش، هیچ افسوس نمی‌خورد و تنها چشم‌امیدش به کرم و الطاف پروردگار است... هارون‌الرشید در پاسخ یحیی این اشعار را بر روی کاغذی نوشته برای وی می‌فرستد: «ای خاندان برمک شما، فرمانروایان سرکشی بودید، شما نافرمانی کردید و گردنکشی کردید و در برابر نعمت‌های من ناسپاسی کردید و این سزای کسی است که از بالادست خود و من سرپیچی کند!» البته نه یحیی و نه پدرش خالد و فرزندش جعفر که آن سرنوشت شوم و در دنک را پیدا کردند هیچگاه در طریق سرکشی و تمرد و عصیان نبودند، بلکه قصدشان صرفاً خدمت به دستگاه خلافت هارون بود و سربلندی ایرانیان که آنها از آن قوم (قوم ایرانی) بودند، بلکه این حسودان ومعاذان و بدخواهان ایشان بودند که با ساعابت و دروغگوئی، هارون را اغفال و ذهن وی را از عملیات صادقانه برآمکه مشوب ساختند تا نظر خلیفه نسبت بدانها بکلی تغییر کرد و این جماعت حسودان بدخواه و کین‌توz تاجائی پیش رفتند که به هارون چنین القا نموده بودند که جعفر و برآمکه می‌خواهند او را از مسند خلافت و فرمانروائی بزرگ افکنند و خود بجای وی قرار گیرند! و تردیدی نبود که اینها جز اتهامات بی‌اساس و خلاف‌گوئی چیز دیگری نبود و ما نظایر آن را در جریان تاریخ نسبت به مردان بزرگ و چهره‌های درخشان که اکثراً مورد حسادت بداندیشان ددمنش بودند فراوان دیده‌ایم.

به حال یحیی آن مرد خدمتگزار ایرانی در سال ۱۹۰ هجری قمری در سن شصت و چهار سالگی و در حالیکه سه‌نفر از فرزندانش هنوز در زندان

هارون بودند زندگی را بدرود گفت ولی چند روز قبل از مرگ خود نامه‌ای باین مضمون بوسیله فضل برای هارون الرشید نوشت‌هه ارسال داشت: «در روز رستاخیز که بیکدیگر می‌رسیم معلوم خواهد شد. ستم پیشه کیست؟ خوشی‌ها و لذت‌های زندگانی این دنیا تمام می‌شود و روزگار غم و اندوه نیز بپایان میرسد، ای خلیفه، تو که در خواب غفلت هستی از مرگ بر حذر باش و بدان که اجل در کمین تو نشسته است! بخدا سوگند که ستمگری از پستی و فرد مایگی بشر و چراگاه بیداد بسیار خطرناکتر است. دشمنان در پیشگاه عدالت خداوندی گرد می‌آیند و همگی بسوی مالک روز جزا خواهیم شتافت.

میگویند، هارون از خواندن این نامه سخت به گریه افتاده گفت به خدا قسم که یحیی نمرده بلکه با مرگ او مردانگی و بزرگواری از دنیا رخت بر بسته و من عاقل‌ترین دوستان خود را از دست داده‌ام.*

*مرگ یحیی پس از قتل فرزندش جعفر برمکی اتفاق افتاد. مؤلف

تو طئه اندرونی شاه

برای کشتن امیر کبیر

اکنون شخص ناجور و باصطلاح وصله ناهمرنگ از میان دربار رفته بود و شهر کاشان این مرد را که بسوی قتلگاه خویش آمده بود پذیرا میگشت.

اندرون شاه که در رأس آنها مهدعلیا قرار داشت خیلی سریع بسوی هدف پیش رفته و همه مراحل را بکمک یار و همداستان و همپیمان قدیمیش پشت سر نهاده بود، فقط یک کار دیگر مانده بود تا از شر این کابوس هولناک خلاصی پیدا کند و خویشن را برای همیشه تسکین دهد و آنهم مرگ و کشتن و قتل دامادش بود.

تاریخ، از این قوم و خویش کشی‌ها، و حتی فرزندکشی‌ها و مادرکشی‌ها فراوان دیده است، چه بسیار از قدر تمدنان، پادشاهان امیران، زمامداران چه از جنس زن و یا مرد بوده‌اند که به‌اطر چند صبح فرمانروائی و حفظ قدرت دست‌های خود را بخون فرزندان، خواهران، شوهران، زنان و خلاصه نزدیکان خویش آغشته‌اند، مهدعلیا نیز یکی از آنها بود، اگرچه او دیگر قدرت و حشمت و نفوذ سا بهش را از دست داده بود ولی هنوز مادر شاه بود و در اندرون و خلوت شاه سلطه و نفوذی نسبی داشت با اینهمه از یک چیز واهمه و وحشت داشت، زنده بودن امیر، دامادش، که لحظه‌ای آرام و راحت‌ش نمی‌گذاشت و همچون کابوسی هولناک بروجودش سایه افکنده

جعفر برمهکی

تولد، وزارت و قتل او

یحیی برمکی چند دختر، و نه (پسر) داشت که مهمترینشان فضل، جعفر، محمد و موسی بودند. فضل، بزرگترین فرزند او همچون پدرش، مردی کریم، جوانمرد و سخت اهل جود و بخشش بود و گفته میشد که از این حیث حتی از پدرش نیز جلوتر میرفت ولی متأسفانه، او، مردی متکبر و مغرور و خودخواه بود و نسبت به بزرگان و رجال معاصر خود - بی اعتمایی نداشت و چندان جانب فروتنی و تواضع را رعایت نمیکرد؛ این بزرگترین نقطه ضعف وی محسوب میگشت و موجب دشمن تراشی و عناد همکارانش میگردید درحالیکه پدرش یحیی با داشتن شأن و شوکت وزارت، بی نهایت متواضع بود، رفتار و کردار روزانه و دید و بازدیدهایش با مردم عادی خالی از تکلف بود و همان‌گونه که در مجالس بزم و سرور بزرگان و اشراف شرکت میکرد، به کلبه فقیران و درویشان و بینوايان نیز سرکشی مینمود و به پرسش حال بیماران میرفت و به آنان یاریهای موثری میکرد.

جعفر فرزند یحیی از دیگر فرزندان پدرش متمایزتر و برتر و با فضیلت‌تر بود. او نه تنها بدایل مقام والا و مرتبی رفیع که بدهست آورد، موجبات افتخار و سر بلندی پدرش یحیی را فراهم آورد، بلکه ستاره درخشانی در میان خاندان برآمکه و ایران زمین گردید، بطوریکه اکثر مورخین ایرانی و عرب، همگی او و خدمات برجسته‌اش را مورد ستایش و تحسین قرار میدادند و قتل فجیع او را بفرمان هارون و تباہی وزوال خاندان برآمکی را لکه ننگینی در صفحات تاریخ عباسیان میدانند، اگر چه خلفای عباسی بجز یکی دونفر شان، اصولاً نقطه درخشانی در زمان فرمانروائی و حکومتشان نداشته‌اند و بیشتر آنان دستشان تا مرفق بخون مظلومان و بیگناهان و آزادمردان ایرانی و غیر ایرانی آغشته بوده است.

جعفر در سال ۱۵۱ هجری قمری در عصر خلافت ابو جعفر منصور، معروف به (دواشقی) در شهر بغداد بدلدار جهان گشود، و همچون جدش خالد و پدرش یحیی مورد توجه خلیفه عباسی (هارون) قرار گرفت. خوشبختانه جعفر که یک ایرانی وطنخواه و آزاده‌ای با ایمان و مسلمانی معتقد به اصول مذهبی بود. هنگامی برمی‌سند وزارت تکیه‌زد که قبل از جدش خالد و یحیی بسیاری از زمینه‌های افکار ترقی خواهی و ایرانی گرائی را در قلمرو فرمانروائی عباسیان بوجود آورده بودند.

آخر، خالد که در زمرة سرکردگان عباسی بود. خلیفه را نسبت به استعدادهای شکرف ایرانیان معتقد گردانیده بود، بهمین جهت گذشته از برآمکه، بسیاری از ایرانیان آگاه و ارزشمند، مصدر خدمات گوناگونی در امور لشکری و کشوری گردیده بودند. منصور، خود در آداب و سنت‌ها و رسوم درباری و تمدن ایرانی از نوشیروان و قباد پیروی میکرد،

بطوریکه در سال ۱۵۳ هجری قمری دستور داد که عموم دربار یان میباید، کلاههای ایرانی بر سر بگذارند.

اما در خصوص فرآنگیریهای اصول تعلیمات و آموزش‌های علمی و دینی جعفر باید گفته شود که او طبق روش‌های معمول خاندان خود سرمه کرم آموختن اصول فقه اسلامی، ادب، ریاضی، ستاره‌شناسی و نجوم گردید و از دانشمندانی نظیر، قاضی ابو یوسف یزیدی و کسائی واصمی، بهره‌ها برد و از خرمن دانش آنان خوش‌ها چید. جعفر آنگاه پس از کسب این معلومات به کشورهای مصر و سرزمین‌های شمالی افریقا و سپس، شامات مسافرت‌هایی نمود و سپس در خراسان مأموریت یافت و پس از بازگشت به بغداد از طرف خلیفه به سرپرستی شاهزاده عبدالله (مأمون فرزند هارون الرشید) گماشته شد و از همین جاستاره‌اقبالش در خشیدن آغاز نمود.

جعفر، وقتی سرپرستی و تعلیم و تربیت عبدالله (مأمون) را بعهد گرفت، تلاش و کوشش بسیاری بکار برد تا این شخص به اصطلاح شاهزاده، مردی شایسته و با کفايت بسازد تا در آینده اهلیت زمامداری و بدست گرفتن قدرت جهانی عرب و عجم را داشته باشد. توجه و دقت شایان تحسین جعفر برمکی برای تربیت مأمون چند عملت و انگیزه اصلی داشت. اول اینکه مأمون از طرف مادر ایرانی بود. * دوم اینکه هارون.

* طبق روایت بعضی از تواریخ عهد عباسیان، هارون الرشید، (مراجل) دختر استاذ سیس، یکی از مردان استقلال طلب ایران را که علیه عباسیان سرکشی و قیام کرده بود به همسری خویش بر گزید و به احتمال قوی مأمون فرزند همین زن ایرانی بود م.

الرشید میل داشت که مأمون پس از وی بخلافت برگزیده شود بهمین جهت در برابر امین برادر مأمون که از طرف (فضل، فرزند ارشد یحیی) تقویت میگردید، مأمون را مورد توجه خود قرار داد. چندی نگذشت که مأمون به استانداری خراسان برگزیده شد و امین از طرف پدرش بحکومت مصر و شامات منصوب گردید. ولی پس از مرگ هارون، مأمون تو انسست بواسیله طاهر سردار ایرانی خود امین برادر خود را شکست داده و قدرت مطلقه‌ای بهمنساند.

وزارت جعفر

جعفر که حفاظه‌های نشان داده بود سخت مورد محبت و عطوفت هارون قرار گرفت و رشید تمایل زیادی داشت که منصب وزارت را بدوسپاره ولی چون فضل برادر جعفر از وی بزرگتر بود، لذا در این خصوص مقداری دستخوش تردید و دودلی شده بود. تا آنکه در سال ۱۸۰ هجری قمری تصمیم قطعی خود را گرفت و بر آن شد تا جعفر را بجای برادرش فضل بوزارت منصوب کند و در این مورد تمھیدی بکار برده و روزی به یحیی پدر جعفر بنویسد، مضمون نامه خلیفه چنین بود: «فرمان خلیفه این است که انگشت‌مر مرحمتی خلافت از دست راست بدست چپ تو منتقل گردد».

یحیی فرمان خلیفه را به فضل فرزند ارشدش ابلاغ کرده واذهار داشت که خلیفه میخواهد مسند وزارت را به جعفر برادر کوچکترت

بسپاری. و او با کمال میل و از روی رضا و رغبت فرمان را اطاعت کرد و جعفر برخلاف دلخواه به قبول وزارت هارون الرشید تن درداد. جعفر با همه روح خدمتگزاری و آرزوهای مقدسی که بخاطر اعاده حیثیت و استقلال وطنش ایران داشت، شاید بر قلبش چنین گذشته و به او اهم شده بود که خدمت به هارون سرانجام ناخوش آیند و در دنا کی خواهد داشت... والله اعلم...

جهنمه برمکی تدریجاً پس از پوشیدن خلعت وزارت، تمام استعدادها و قابلیت‌های شگرف خودرا در راه پیشرفت امور قلمرو هارون بکار برد و قدرت و نفوذ او بجایی رسیده بود که تقریباً بیشتر کارهای سرزمین‌های وسیع و گستردۀ عباسیان به انگشت تدبیر وی حل و فصل میشد و غالباً این امور را بدون مشورت با خلیفه تمیشیت میکرد و رأساً تصمیم میگرفت. دیگر نفوذ و سلطه جعفر از بغداد و آنسوی مرزاها گذشته و به اقصی نقاط عالم رسیده بود. اگرچه جعفر بیشتر اوقات خودرا بر سیدگی کارهای کشوری میگذرانید، ولی نباید از یاد برد که ذوق علمی و ادبی او گاهی سایر مسائل مملکتی را تحت الشعا ع خود قرارهیداد و از آنجاییکه جعفر مطالعات عمیقی بر روی فلسفه و علم نجوم داشت، در زمان وزارت خویش، در هر فرصت مناسبی که دست میداد تحقیقات فلسفی و ریاضی خود را ادامه میداد و با تشویق وی بسیاری از کتابهای سودمند و ذیقه‌مت ادبی و فلسفی از زبانهای بیگانه ترجمه و به زبان عربی برگردانده میشد. یکی از مورخان عرب بنام (ضیاء برنی) که او را منسوب به خاندان برآمکه میدانند در خصوص نفوذ کلام و قدرت بی‌چون و چرایی برمکیان، خاصه جعفر مینویسد: «در این روزگار، خداوند تجارب واهل

رأی بزرگان و معتبران، بایکدیگر گفتند، عجب باشد که آل بر مکراچشم زخم نرسد و خلیفه و تمامی بنی هاشم، بر ایشان غیرت و حسد نکنند و ایشان را از بین قلع و قمع ننمایند، چرا که آنان، فضایل صوری و معنوی را به کمال رسانیده اند و نام ایشان، جهان را فراگرفته و محبت آنها در دلهای عالمیان منتقل گشته است.*

چگونگی دیوانسالاری جعفر

راویان عرب و غیر عرب درباره مردمداری و کیفیت دیوانسالاری جعفر مطالب زیادی نگاشته اند که همه حکایت از حسن تدبیر و روشن-بینی و احاطه وی بر شیوه ها و راه و روش های اداری و یا بعبارت دیگر دولتمردی توأم با عدالت و جوانمردی وی داشت. یکی از این نویسندهای عرب مینویسد: جعفر با گفتار شیرین و سخنان سنجیده و دلنشیں خود، یک مصیبت زده نگون بخت را خندان و مسرور میساخت و دل یک مرد خداشناس را بزودی بدست میآورد...

جعفر وقتی به دیوان می نشست، تمام پیش نویس فرامین و احکام و قراردادها را خود می نوشت و نامه ها را بدست خویش باز میکرد و زیر هر یک بطریقی منطقی دستور میداد. او روزانه بیش از هزار نامه و گزارش از نظرش می گذشت و مطابق قانون فقه اسلامی زیر هر کدام چند سطر که آنها را (توقیعات) می گفتند مینوشت.

مثلا در زیر نامه شکایت آمیز یکی از رعایا ای از یک نفر کارمند

* بر مکیان، تألیف پروفسور عبدالرزاق کانپوری صفحه ۲۲۹

حکومتی نوشت: هرگاه شکایت کنندگان زیاد و شکرگذاران کم باشند یقین است که عدالت برقرار نشده. شخصی که بارها از او یاری میخواست و جعفر از وی دستیگری کرده بود چون از مزاحمت خود دست برنمیداشت، در زیر آخرین درخواستش نوشت: پستانی را که مدت‌ها آن را میدوشیدی، حالا بگذار دیگری آن را بدوشد.

بهر حال در میان وزیران عباسیان کمتر وزیری از حیث تدبیر و دانایی، بینش و نکته سنجی و سیاستمداری و فضایل اخلاقی چون جوانمردی و بزرگ منشی به درجه و پایه جعفر برمکی رسیده است.

یکی از مورخان ایرانی در همین خصوص مینویسد: اگر تو انگری، پس از زوال برمکیان، دارائی خود را از دست میداد بی اختیار میگفت: پروردگارا، چه گناهی از من ظاهر شده که بعد از برمکیان باین دنیا آمده‌ام! گذشته از فضیلت، بزرگواری، نجابت و جوانمردی. جعفر مردی با ایمان و با تقوی، خداپرست، دلسوز، مهربان و متواضع بود، غالباً اتفاق میافقاد که در یک مجلس، صدھا هزار درهم و دینار میبخشید و این ضربالمثل معروف عرب (تبرمک فلان) (برمکی شد) یا تقلید از برمکی کرد. از وجود سخا و کرامت او سرچشم میگیرد.

جوانمردی جعفر برمکی

روح گذشت و بزرگواریهای حیرت آور او بود که تقریباً در آن عصر و زمان میتوان گفت، شهرت جهانی داشت. زنان و مردان عشایر عرب، نام او را با آن خصوصیات بارز شنیده بودند و بسیاری از بادیه نشینان از راههای دور و نزدیک به شهر بغداد، پایتخت افسانه‌ای عباسیان میامندند و اشعاری از اهل جاهلیت یا آنچه در مدح او سروده بودند برایش میخواندند واز وی صله‌ها گرفته جوانمردی‌ها میدیدند.

روزی اسحق موصلی که قبل از کرش رفت، جهت صحبت داشتن با هارون الرشید به کاخ وی رفت و چون دانست که خلیفه قصد استراحت کردن دارد عزم بازگشتن کرد. در همین موقع جعفر بر مکی او را دید و دریافت که در حال محروم شدن و سرخوردگی میخواهد از کاخ خارج شود، اخلاقاً وظیفه‌ای در خود احساس کرد، پس به وی گفت حال موفق نشدی خدمت خلیفه بررسی بهتر آن است که به منزل من بیایی تا ساعتی را به مصاحبته یکدیگر و در سرگرمی و تفریح بگذرانیم. اسحق این پیشنهاد را پذیرفت و به قصر جعفر شتافت، جعفر وسائل سرگرمی و انبساط خاطر وی را فراهم گردانید و به حاجب خود دستور داد جز عبدالملک کسی را اجازه ورود ندهد، عبدالملک از نزدیکان جعفر بود و جعفر بیشتر اوقات فراغت را در مصاحبته وی میگذرانید، لحظاتی نگذشت که (عبدالملک بن صالح هاشمی) یکی از بنی اعمام خلیفه وارد شد. عبدالملک مزبور باندازه‌ای عزت نفس داشت که در برابر هارون الرشید نیز سر فرود نمی‌وارد در حالیکه خلیفه از مصاحبته با وی لذت میبرد و ای عبدالملک بر اثر همان حسن مناعت و بزرگمنشی نمی‌خواست در دربار ظاهر شود. حاجب جعفر

بن عبدالملک را با عبدالملک دوست جعفر (مخذوم خویش) اشتباه گرفت و وی را اجازه ورود داد. وقتی غفلتاً وارد مجلس جعفر شد و او را با مهمنانش سرگرم تفریح و عیش و طرب دید. جعفر از اینکه حاجب دستور او را نادیده گرفته و عبدالملک هاشم را وارد خانه او گردانیده سخت به خشم آمد ولی در عین حال چون نمیخواست او را در چنان مجلس با آن وسائل سرگرمی بینند شرمنده و ناراحت شد. عبدالملک هاشم بی آنکه تغییر وضعی بدهد بی درنگ تقاضای طعام و شنبیدن نغمه‌های شادی کرد و مانند سایر حاضران مجلس جعفر در عیش و لذت آنان شرکت نمود. جعفر که با بودن عبدالملک در مجلس جشن و سرور آن روز اطمینان خاطری یافت با احترام تمام برخاست و گفت چه خدمتی از من ساخته است که قدم رنجه کرده‌ای. عبدالملک گفت، هارون، با من طریق وفق و مدارا نمی‌پوید، می‌خواهم تاکاری کنی مگر بر سر التفات آید، جعفر گفت، خاطر آسوده دار که این معنی پذیرفته شد، خدمتی دیگر بخواه تا انجام دهم، عبدالملک گفت چهار هزار درم، مقروضم و پرداخت آن را از خلیفه خواستارم.

جعفر گفت این یک نیز قبول افتاد، خدمتی دیگر تقاضا کن. عبدالملک باز بر زبان آورد که پسرم به سنی رسیده که باید وارد دستگاه دولت شود و شغل مناسب بدلست آورد، جعفر گفت خلیفه پسرت را حکومت مصر میدهد و دختر خویش عالیه را نیز به ازدواج وی در میآورد.

اسحق موصلى روایت میکند که عبدالملک بشنبیدن سخنان و عده‌های صریح جعفر گفت من اوضاع و احوال جعفر را در آن موقع

به عالم مستی و بی خودی نسبت دادم و از آنجا خارج گردیدم، اما روز بعدم را بدربار خلافت احضار کردند و چون خدمت خلیفه رسیدم، مجلس او را مرکز بزرگان و امنای دولت و علماء و فضلا دیدم، پیش رفتم و مراسم احترام بجای آوردم، هارون الرشید، کمال لطف و مهربانی را در حق من مبذول داشت و آنگاه روی بسوی من کرد و گفت، از این پس دیگر حالت من و تو بصفا و وفا تبدیل یافت و پسرت را حکومت دادم و دخترم عالیه را به عقد ازدواج وی در آوردم و قروض تراپرداختم. عبدالملک بشگفتی اندر شد و از جعفر علت قبول این تقاضاها را از طرف خلیفه پرسید، جعفر گفت صبح که بخدمت هارون رسیدم شرح واقع و تمنا های ترابه وی گوشزد کردم خلیفه گفت همه آنها پذیرفته می شود این بود که مجلسی آراستم و ترا خواستم تابع ششم خود مشاهده کنی که دیروز هر چه گفتم راست بود و هر گز گزاره گوئی و مبالغه در کار نبود.*

این واقعه دلیل آشکاری است بر کمال تقرب و نزدیکی جعفر به هارون الرشید و عنایت و توجه خلیفه به وزیر خدمتگزار و باتدبیرش. چون هارون کاملا دریافته بود که شوکت و عظمت و قدرت فرمانروائی وی همه و همه مردمون خدمات و هوش و صمیمیت و آل انا، یشی، وزیر بی نظیرش جعفر برمکی بود و اگر این خلیفه ادعا می کرد که ابری از آسمان بغداد می گذرد به هر آسمانی که خود را بر ساند. آنجا قلمرو وی خواهد بود، همه نتیجه هوشمندی و تدبیر جعفر بوده است و بس.

کاخ جعفر برمکی

کاخی که حسادت هارون را برانگیخته بود

کاخها و قصرهای برامکه همه در قسمت بخش شرقی بغداد معروف به (شماسیه) قرار داشتند، این ساختمان‌ها، اکثراً از مرمر شفاف ساخته و در کمال ظرافت و زیبائی بود، ولی کاخ مسکونی جعفر که با اسلوب معماری ایرانی بناسده بود از همه زیباتر و از حیث عظمت و بزرگی با بهترین کاخهای خلیفه برابری میکرد و جهانگردانی که به شهر بغداد میآمدند به تماشای آن میرفتند و بقراریکه روایت میکنند برای ساختن کاخ جعفر مبلغ بیست میلیون درهم (یعنی معادل هزارینه ساختمان شهر بغداد به مصرف رسیده بود و شاید، یکی از انگیزه‌های دشمنی خلیفه نسبت به جعفر بر سر همان کاخ بی‌همتا بود که سخت بخل و حسد وی را برانگیخته بود و بی‌جهت نبود که جعفر بیشتر اوقات در بیم و هراس بسر میبرد و حوادث ناگواری را انتظار میکشید. چنانکه روزی (ابونواس) شاعر معروف عرب خصم خواندن یک قصیده مدح آمیز، این دویست از زبانش جاری گشت: «ای خانه که آثار شکستگی برو تو پدیدار شد، بدان که من در پیمان دوستی با تو خیانتی نکرده‌ام، ای آیندگان و روندگان، پس از خاندان برمک، دنیا را یکسره وداع گوئید.»

جعفر از شنیدن این اشعار، بسیار پریشان خاطر شده بشاعر گفت: تو امروز خبر شومی را بمندادی، این خبر مرگ من بود که از طرف

تو بمن رسید. چند روز دیگر پس از آن تاریخ جعفر بوضع فجیع و دردناکی بقتل رسید و سرش را از پیکرش جدا ساختند تا در برابر دیدگان خلیفه بگذارند.

تغییر رفتار هارون الرشید نسبت به جعفر و خاندان برامکه

مقدمه تباهی برامکه

در باره تغییر مزاج و روحیه هارون الرشید نسبت به جعفر بر مکی و خاندان برامکه، مورخان عال و انگیزدهای مختلفی ذکر کرده‌اند که نقل همه این علت‌ها در این فصل از کتاب نمی‌گنجد، اما آنچه که جنبه اهمیت آن بیشتر می‌باشد و به حقیقت این امر که به فاجعه عظیمی منتهی گردید نزدیکتر است اینها می‌باشند.

اول القای شبهه حسودان و رقیبان و بالاخره دشمنان خونی این خاندان در خلیفه مقتدر عباسی، که چنین جلوه‌داده بودند که برامکه و در رأس آنان جعفر بر مکی وقصد آن دارند تا با مسلط ساختن ایرانیان بر کلیه شئون کشوری ولشکری، حکومت و مسند فرمانروائی را بسوی ایرانیان گرایش بدھند و هارون را از اریکه خلافت بزیر بکشند.

دوم اینکه خلیفه دستور داده بود تا وسائل صاح و آشتی یحیی بن عبدالله، یکی از اعضای خاندان علی علیه السلام را با هارون فراهم

گرداند، چون این مهم انجام پذیرفت، هارون در آغاز امر نسبت به یحیی بن عبد الله کمال توجه و محبت را مرعی داشت، ولی چیزی نگذشت که بنا به گفته حسودان، هارون بار دیگر بوی بدین و ظنین شد و به جعفر دستور داد او را دستگیر و در بند نماید، جعفر نیز مطابق فرمان خلیفه رفتار کرد. اما در خلال معاشرت و مصاحبت با وی به مقام معنوی و بزرگواری او پی برد و وی را بر خلاف گفته خلیفه بقتل نرساند در اینجا این نکته قابل ذکر است که اکثر ایرانیانی که در دستگاههای عباسیان مصدر خدمتی میگردیدند، سعی بر این داشتند تابخاطر تحریر-هائی که خلفای بنی امية و سپس عباسیان نسبت به ایرانیان رو امیدداشتند، حکومت را از عباسیان بازستانده و آنرا به علویان که از اولاد حضرت علی بودند بسپارند و شاید نظر جعفرهم، چنین بوده است. بهر حال جعفر نه تنها یحیی را نکشت بلکه وسایل فرار وی را از زندان مهیا کرد. خلیفه وقتی بر این معنی آگاهی یافت، روزی جعفر را الحضار نمود و بوی گفت، یحیی بن عبد الله در چه حال و وضع است؟ جعفر پاسخ داد، او در محلی تنگ و تاریک زندانی است. خلیفه در اندیشه فروشد و گفت، آیا این مسئله را میتوانی به قید سوگند به جان من به اثبات برسانی؟ جعفر به فراست دریافت که هارون از قضایا اطلاع یافته است پس گفت سوگند میخورم که چون دیدم این مرد، سالخورده و پیر است و بر ضد خلیفه اسلام یاری مخالفت را ندارد، او را رها ساختم. هارون بظاهر تغییری در چهره خود نداد و عمل وزیرش را تقبیح نکرد ولی همینکه جعفر از حضورش مرتخص گردید، ناگهان خشم و غصب بر او چیره شده خطاب به حاضران در مجلس فریاد کرد: خدا مرا بکشد اگر اورا

نکشم...

طبق این روایت، بعضی از تاریخ نویسان، عدم اطاعت جعفر-
برمکی را از فرمان هارون علت مرگ جعفر و تباہ شدن خاندان برمکی
میدانند.

داستان جعفر و عباسه خواهر هارون

برخی دیگر از نویسنده‌گان تاریخ عصر عباسیان معتقدند که چون
هارون‌الرشید توجه خاصی نسبت به جعفر مبدول میداشت و بخواهر
خود عباسه نیز کمال التفات و علاقه را داشت و وجود این هر دو نفر
را در مجالس خصوصی ضروری میدانست، لذا تدبیری اندیشید که هر
دو نفر بدون ملاحظه در مجالس خصوصی بزم او حاضر شوند بهمین
جهت، روزی به وزیرش جعفر گفت، خواهرم عباسه را به عقد تو در
میاورم ولی با این شرط که هیچگاه با او نزدیکی و مواصلت نکنم. جعفر
در آغاز امر، این شرط را نپذیرفت اما از بیم آنکه مباداموجب آزردگی
خاطر و خشم خلیفه گردد بنناچار بقبول آن تن در داد و از آن پس
 Abbasه و جعفر در مجالس بزم هارون‌الرشید بی‌پروا و ملاحظه حضور
مییافتدند. چندی گذشت، از آنجائیکه جعفر هم صورت خوب و هم
سیرت نیکو و شایسته داشت، عباسه را شیفته خود گردانید و با آنکه
جعفر به پیمان و تعهد خود در برابر خلیفه پای بند بود حاضر به مواصلت
با عباسه نمیشد تا اینکه بالاخره این کار با مکر و تدبیر زنانه عباسه انجام
یافت، بطوریکه از آن دو نفر فرزندی نیز بدنیا آمد.

این حادثه را مورخان سبب اصلی خشم و طغیان روحی و بر-
آشفتن هارون دانسته‌اند و بعضی‌نوشته‌اند که متعاقب این اتفاق، هارون

دستور قتل جعفر و از میان بردن خاندان برامکه را صادر گردانید.

نویسنده تاریخ معتبر و معروف (حبیب السیر) موضوع نزدیکی جعفر و عباسه را ضمن داستانی چنین آورده است: «چون عباسه از جعفر مایوس گشت به مادرش (عتابه) متوجه گردید و جواهر نفیسه و ذیقیمت نزدش فرستاده در حصول مقصود از او استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه‌ای که به صباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف است و در خاندان کرام نشو و نما یافته به معرض بیع در آورده‌اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم. جعفر مایل بمقابلات جاریه موصوف گشته والده را گفت که بزودی اورا بنظر می‌باید رسانیم. و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن خورشید عذر طریق تغافل مسلوک میداشت و هر روز بهانه‌ای پیش می‌آورد، و چون جعفر عنان مصابر را از دست داده مبالغه از حد اعتدال در گذراند، عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد. آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعد تشریف حضور ارزانی دارد. و در آن شب در وقتیکه جعفر در مجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده و بخانه خود آمد و از مادر طلب وفای عهد نمود. عتابه عباسه را که انتظار می‌کشید با زیب و زیستی هر چه تمامتر به حمله جعفر فرستاد. و جعفر نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشری است بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت چگونه است فریب دختر پادشاه، جعفر سؤال کرد که فریب چیست و دختر پادشاه کیست؟ عباسه گفت: من، مولای تو عباسه‌ام... جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال

نzd عتابه رفت و گفت، مرا بغايت ارزان فروختي و منتظر و خامت مآل
اين حال باش.»

اين بود داستان خدمعه مادر جعفر و نزديك شدن جعفر و عباسه
كه در تاريخ حبيب السير نقل گردیده. باري پس از تولد کودك، عباسه
اور^۲ با خادم و داييه اي مخصوص بهمكه فرستاد تا از خشم و غصب خليفه
در امان باشد. اما دست نير و مند تقدير کارخود را کرد و اين راز مخوف
از پرده بيرون افتاد و هارون الرشيد تصميم آن گرفت تا جعفر را به سزاى
عمل خود که زاديه انگاشتن عهد و پيمان خود بود برساند، پس شبى
مجلس بزمى بياراست و وقتى سرش از باده گرم شد، ياسر خادم مخصوص
خويش را دستور داد تا بخانه جعفر رفته و سراور را از بدن جدا ساخته
آنرا بحضورش بياورد.

yasr امر هارون را اطاعت کرد و بخانه جعفر رفت تا سروى را
از بدن جدا سازد، جعفر که فارغ از انديشه و دستور مرگبار خليفه در
خانه نشسته بود همينکه ياسر را بي موقع در آستان سرای خويش بدید،
ناگهان به دلش گذشت که باید وى مأموریت بسيار شومی داشته باشد و
وقتی خادم به بيان مأموریت خود پرداخت، جعفر بد و گفت، خليفه از روی
مستی و بحکم نشئه باده چنین دستوری صادر کرده است، بحضور وى
باز گردد و هنگام يکه نشئه شراب از سرش بيرون شد از وى در باره اين
مائوريت سؤال نما، چه، ممکن است در صورت اجرای حکم پشيمان
گشته و دستور قتل ترا صادر نماید. و اى ياسر همچنان بر سر انجام کار
خود بود تا وقتی که سر جعفر را از بدن جدا ساخته و آنرا بحضور
هارون آورد. ميگويند هارون الرشيد بمحض مشاهده آن سر که خدمت ها

باو نموده و سرها به احترام دربراوش خم گشته بود سخت مشوش و منقلب گشته فرمان داد خادم را بقتل رسانند و گفت، هرگز نمی‌توانم قاتل جعفر را ببینم... جعفر بر مکی بهنگام مرگ سی و هفت سال داشت و متجاوز از هفده سال بوزارت هارون مشغول بود.

از گفته هارون ظاهراً چنین برمی‌آید که خلیفه نمی‌توانست قاتل جعفر را ببیند، چون خود را حسرت زده و پشیمان و متأسف میدانست ولی در معنی این خلیفه، برای سلب بهتان قتل جعفر، بزرگترین خدمتگزار خود به گفتن جمله (نمی‌توانم قاتل جعفر را ببینم!) مبادرت ورزیده و بصورت ظاهر خویشتن را غم زده و مهموم نشان میداد، ولی بنظر چنین می‌اید که هارون هرگز دچار تشویش و ندامت نشده بلکه بسیار خوشحال بوده که این ایرانی خدمتگزار را پس از سالها خدمت درخشنان از سر راه خود برداشته است. و نباید فراموش کرد که اکثر خلفای عباسی در خدعا و تزویر و گول و فریب معروفیت تمام داشتند و غالباً مردمانی نمک نشناس و ناسپاس و ناجوانمرد بوده‌اند.

می‌گویند هارون پس از خاتمه کار جعفر، (سندي بن شاهك) را مأمور توقيف و حبس يحيى بر مکی پدر جعفر و فضل فرزند دیگر او و سایر بستگان و اولاد و احفاد سرشناس برآمکه نمود و (سندي) طبق این دستور رفتار کرد و يحيى و فضل را بزنдан افکند.

يحيى و فضل در سال ۱۹۰ هجری قمری از زندان آزاد شدند ولی چند سال بعد هر دو دار فانی را وداع گفتند. يحيى هنگام مرگ چهل و سه سال داشت. باين ترتيب هارون الرشيد خاندان برآمکه را تباه و مضمحل گردانيد.

علت واقعی تباہی خاندان برامکه

علت واقعی تباہ شدن و اضمحلال خاندان ایرانی بر مکی نه قضیه عباسه (به فرض صحت) بودونه علل جزئی دیگر، بلکه انگیزه اصلی این جنایت هولناک و سهمگین هارون الرشید این بود که میدید بر امکه با استعدادهای شگرف و هوش و ذکاوت سرشار خود، کلیه امور کشوری و لشکری را قبضه کرده‌اند و خلیفه را تنها با یک اسم بی‌مسمی باقی گذاشته‌اند. البته خلیفه‌ای چون هارون الرشید که خود را قدر تمدن‌ترین پادشاهان مشرق زمین میدانست و کوس برابری با (شارلمانی) امپراتور بزرگ فرانسه-آلمن میزد وقتی میدید که بر امکه نفوذ و اهمیت فراوانی کسب کرده و بر اثر تدبیر، وکیاست، جود و بخشش و جوانمردی و نجابت محبوبیت فراوانی میان مردم بدست آورده‌اند، سخت دستخوش تشویش و اضطراب و نگرانی میگردید و شاید ترس و بیم‌وی بیشتر از این جهت بود که بهمان ترتیبی که عباسیان توسط ابو مسلم خراسانی روی کار آمده بودند، بوسیله خاندان و مردان دیگری از ایرانیان استقلال طلب از کار بر کنار شود، مضاماً براینکه خاندان بر امکه در فرمانروائی بر کلیه قلمرو عباسیان از هارون در گذشته و در قدرت و سلطنت بروی برتری داشتند. آنها چنان زمام همه امور را بدست گرفته بودند که در کنار قدرت آنان، رشید، کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت. بر امکه به پایگاه عظیمی نایل شده و آوازه اقتدار و محبوبیتشان سراسر سوزمین‌های تحت سلطه عباسیان را فرا گرفته بود و از طرف دیگر کلیه مشاغل و درجات دولتی و امور دیوانی و کشوری را بدست افراد خاندان و پرورش یافنگان خود

سپرده بودند، این مشاغل از وزارت گرفته تا فرماندهی سپاه و دبیری و حاجبی و دیگر مناصب مهمه بود.

میگویند از فرزندان یحیی بن خالد، بیست و پنج نفر در بارگاه هارون ریاست و امارت داشتند و مناصب کشوری و لشکری را اداره میکردند.

بهمن دلیل بود که خلیفه به قتل جعفر و تباہ شدن خاندان برمکی اقدام کرد تا خاطرش از این بابت آسوده گردد.

آویخته شدن نعش جعفر بر جسر بغداد

(محمد بن اسحق) از قول (سندي بن شاهك) روایت میکند که هارون پس از قتل جعفر او را فرمان داد تا بااتفاق (هرثمه) و (مسرور) بی درنگ نعش جعفر را دونیمه کرده آنها را بر بالای پل های شرقی و غربی و سر ش را بر فراز جسر میانه شهر بغداد آویزان کنند تا بازعم وی عیرت للناظران باشد!

هارون سپس دستور داد تا دارائی برمکیان را که به چند میلیون دینار برآورد کرده بودند مصادره نمایند و افراد آن خاندان از زن و مرد و بزرگ و کوچک را روانه زندان نمایند.

وقتی مردم نعش مثله شده جعفر را در این سو و آنسوی بغداد بدیدند، در هرخانه تقریباً رستاخیزی برپا شده گروهی از کنیزان و بانوان و دوستداران آنها، مویه کنان و موی کنان اشعار جانسوزی را در این مصیبت بزرگ میخواندند، قسمتی از این اشعار چنین بود: «ای کاخ، شهریاران روی زمین و ایرانیان، چه شدند؟ آنها که ترا با شمشیر و زوبین، فیزه

و سپر حمایت میکردند، کجا رفتند؟

شاید بزبان حال بگوئی که استخوان همگی آنها در زیر توده های سرد و فشرده خاک پوسیده شده و بوم شوم بر بالای این خرابه ها بال و پر گشوده است.»

هارون پس از اطلاع از تأثیرات عمومی مردم، بوسیله منادیان خود در شهر اعلام کرد، هر کس نام بر مکیان را برز بان آورد و یا شعر، اشعاری در سو کواری آنها بخوانند به مجازات خواهند رسید.

و چنین بود زندگی نامه جعفر برمکی وزیر خردمند و بزرگ منش و آزاده و جوانمرد هارون الرشید، مردی بزرگ و گران قدر که پناهگاه در مازندرگان و مختت کشان بود و ملجم و مظہر امید و آرزوی هزاران بیچاره و ستم کشیده تھی دست و آزاده که تنها چشم به جوانمردیها وجود داشت و ایثار و بزرگواریهای وی دوخته بودند.

حسنک و فریو

«حسنک» مردی داشتمند، وطن دوست، هوشمند و آگاه بود که در تمام قلمرو فرمانروایی سلطان محمود غزنوی شخصی به کفایت و صداقت و شایستگی وی دیده نمی‌شد. شاید بودندکسانی که کم و بیش استعداد و دانش و بینش قوی داشتند ولی شاه غزنوی، حسنک را بدان جهت برای وزارت خود برگزیده بود که جامع صفات میهن پرسنی، امانت و هوش و تدبیر و بلندهمتی و صاحب رأی بود و در راه خدمتگزاری به سرزمین ایران و تحکیم اساس فرمانروایی سلطان از هیچ‌گونه فداکاری و بذل همت کوتاهی نمی‌کرد.

سلطان محمود غزنوی سلطان فاتح و پیر و زمیند که در سراسر شرق پرچم امپراتوری ایران را به اهتزاز در آورده و حتی نفوذ و قدرت خود خود را تا آنسوی رودخانه سند توسعه داده بود به مردی احتیاج داشت

احتیاج داشت که با شایستگی و تدبیر خود این مرز و بوم بزرگ و سرزمین وسیع را اداره نماید و بهمین جهت به حسنک اختیارات فراوانی داد تا امور ملک و ملت را مطابق رأی و میل خویش بگرداند و حسنک نیز در مقابل این حسن توجه سلطان همه نیروها و استعدادهای باطنی خود را صرف ترقی کشور و حفظ حدود ایران و تمثیل امور کرد، ولی چندی نگذشت که سلطان مقتدر غزنوی روی درنقاپ خاک کشید و امیر مسعود بجای پدر بر اورنگ پادشاهی قرار گرفت. با این تغییر، مرحله تازه‌ای از زندگی حسنک وزیر آغاز گردید.

کاریکه حسنک شروع کرده بود برخلاف منافع جمعی از سودجویان و متنفذین بود، زیرا خدمات درخشنان و اصلاح طلبانه او حس حسادت و نگرانی جمعی از حشودان و بداندیشان را که تدریجاً مقام و موقع خود را دستخوش تزلزل میدیدند بسختی تحریک کرده بود، حسنک از موقعی که مسئولیت امور مهمه مملکت را به عهده گرفت دیگر میدان به بداندیشان و فاسدان و بی‌فضلیتان نمیداد و جاه و مقام و مناصب را از وجود این افراد پاک میکرد، این گروه که کم کم تعدادشان زیادتر میشد گردهم آمده مشغول توطئه و دسیسه شدند تا کار این مرد لایق را بسازند.

آنها هر روز و هر شب نقشه طرح میکردند و توطئه ترتیب میدادند تا موجبات سقوط و نابودی حسنک را فراهم گردانند و هیچ فرصتی را هم در راه پیشرفت مقصود شون خود از دست نمیدادند، کسی که بیشتر از همه سلسله جنبان مخالفتها و عنادها و کین توزیها بود، بوسهول زوزنی بود بوسهول که خود داعیه حکومت و قدرت طلبی داشت و هیچ‌گاه نمیتوانست موقع و مقام و شوکت وی را مشاهده کند مشغول تحریک و تشبیث شده

و برای از بین بردن رقیب بدنبال بهانه و دستاویزی میگشت تا روزی که سلطان مسعود غزنوی از هرات بسوی بلخ عازم گردید، سلطان مسعود برخلاف پدرش که مردی یکدنده و استوار و قاطع بود، جوانی دهان- بین و کم ظرفیت بود، و در مراتب اعتماد و اطمینانی که به افراد معتمد خود داشت گاه و بیگانه دچار تزلزل خاطر و آشفتگی میشد. شاید هم یک یا چند نفر میتوانستند با ساختن و پرداختن اخبار دروغ و دگرگون جلوه دادن حقایق ذهنی را مشوب و نسبت به کسی بدین سازند و با توجه بهمین نقاط ضعف مسعود غزنوی بود که بوسهل در اندیشه آن بود که نقشه شیطانی خود را جامه عمل پوشاند. وقتی سلطان مسعود از هرات به بلخ وارد شد، هنوز در جایگاه مخصوص خود آرام و قرار نگرفته و خستگی راه از جسمش دور نشده بود که ناگهان باقیافه مضطرب و آشفته بوسهل رو برو گردید. بوسهل با چهره‌ای که نشان میداد از هیجان و پریشانی در هم شده و نگاههایی که آکنده از بیم و وحشت بود علیه حسنک شروع به بدگوئی کرد، اخبار هیجان انگیزی بگوش مسعود رسانید و پس از اینکه مطالب فراوانی از این مقوله بگفت و ماجراهای دروغی و ساختگی اظهار نمود چنین جلوه داد که حسنک برای بدست گرفتن زمام امور و بیرون راندن پادشاه غزنوی سرگرم زمینه‌سازی و اسباب چینی است و حتی سران سپاه را هم با افکار و مقاصد سوء خود همراه کرده است.

سلطان مسعود با اینکه به مراتب صداقت و حسن خدمت وزیر خود که سالیان دراز باوفاداری و صمیمیت و شرافت بپدرش خدمت کرده و این خدمت را در زمان وی نیز به اوچ کمال رسانیده بود اعتماد فراوانی

داشت با این وجود وسوسه‌های بوسه‌ل در ذهن و روحش مؤثر افتاده ناگهان سیماش را خشم و غصب در هم نمود. بوسه‌ل که میدید تیرها یش یکی پس از یک‌گری به‌هدف می‌نشیند برای اینکه ضربه قطعی را وارد آورد به سلطان گفت که حسنک مدتهاست مشغول سوءاستفاده و حیف اموال سلطان شده و خزانه ملک و ملت را مورد تجاوز قرار داده و از همه بالاتر لامذهب و (قرمطی) شده و با مخالفین دستگاه خلافت بغداد سروسری پیدا کرده است.

مسعود که یک باره بهیجان آمده بود فریاد خشم‌آلودی کشیده و با آهنگ رعدسائی گفت، مجازات چنین مردی که علیه قدرت خلافت برخاسته چیست؟ بوسه‌ل که منتظر شنیدن این کلام بود گفت: - قربان کسی که علیه خلافت قیام کند و با خایجه به سیزد مجازاتش مرگ است و باید بدار مجازات آویخته شود، زیرا خشم و نگرانی خلیفه مخاطرات عدیده متوجه اساس فرمانروائی شما خواهد کرد و بی جهت کینه و دشمنی بغداد را علیه شما برخواهد انگیخت.

امیر مسعود که معلوم بود. بیم و وحشت برداش راه یافته و بطور آشکار می‌لرزد ابتدا کمی باندیشه فرو شده رؤیاهای هولناکی از دشمنی خلیفه در نظر مجسم نمود بعد روی خود را به بوسه‌ل کرده بر خلاف انتظار وی گفت: - ولی این موضوع مستلزم مطالعه و دقیق تحقیق است، باید قاصدی بادپای را نزد خلیفه بفرستم تا بطور وضوح و صراحةست مسئله قرمطی بودن حسنک را تأیید نماید تا مبادا بی تأمل و تحقیق خون مرد بیگناهی ریخته شود و برای من تولید بذمامی و حسرت کنند.

این سخنان را مسعود تحت تأثیر ندای وجدان خود گفت، ولی

پاشاری و سماجت بوسهل بالاخره سلطان را ناگزیر ساخت که در روز ۲۸ صفر محکمه‌ای مرکب از علماء و فقها و قضات بلخ و اشرف و امیران تشکیل شده و باین اتهامات رسیدگی نماید. بوسهل برای توهین و تحقیر رقیب خود از هیچ اقدام اهانت آمیزی فروگزار نکرده و به نماینده مسعود (خواجه ابوالقاسم) فشار وارد آورده گفت، اکنون که سلطان غزنوی دستور داده، محکمه‌ای برای رسیدگی به اتهامات حسنک تشکیل شود اقتضادارد که وی را به غل و زنجیر کشیده آنگاه وارد دادگاه نمایند، ولی خواجه ابوالقاسم که در دل نسبت به حسنک احترام و ستایشی احساس میکرد و میدانست که این مرد بزرگوار و خدمتگزار قربانی یک حسادت و توطئه ناجوانمردانه شده است زیر بار نرفت و رضا باین کار نداد. وقتی قضات و امیران و علماء در تالار محکمه حاضر شدند، خواجه ابوالقاسم و بوسهل نیز وارد صحن دادگاه گردیدند، در همین وقت حسنک که کمی رنگ پریشه بود ولی قیافه‌ای آرام و متین داشت به دادگاه ورود کرد، از چهره اش که چین و شکنهاشی بر آن نقش بسته بود چنین پیدا بود که مخالفت ناجوانمردانه معاندان و کارشکی‌ها و حق کشیهای بوسهل وی را نومید، خسته و فرسوده و خیلی پیر کرده است، نگاههاش اینطور مینمودند که دیگر فروغ و پرتو گذشترا ندارند و آثار درد و رنج و انقلاب روحی وی را بخوبی آشکارا میسازند. حسنک جبهای بر نگک قهوه‌ای بر تن وردائی پاکیزه بر دوش افکنده و دستاری نیشابوری بر سر داشت.

وقتی اعضای محکمه چهره قابل احترام و متین وی را بدیدند بی اختیار بیاد خدمات گذشته و بزرگواری‌هایش افتادند. عموماً با احترام از جا برخاستند، و بوسهل که ذمیتوانست ناظر این صحنه شگفت‌انگیز باشد

با چشماني پر کينه و سرشار از نفرت و نگاههای شر بار رقیب رانگریستن گرفت، آنگاه در مقابل حیرت و بهت حاضران فریاد برآورد، این چه رفتاری است که با سگ قرمطی میکنید؟ همه حاضران و حتی خواجه ابوالقاسم از این دشنام و سخن خشونت آمیز بوسهل برآشته با تأثیر فوق العاده و آهنگی که از خشم میلرزید گفت:

سگ کیست؟ خاندان من و آنچه مرا بوده همه مورد احترام و بزرگ و بزرگزاده بوده‌اند، البته عاقبت کار آدمی مرگ است و اگر امروز اجل رسیده هیچکس مانع نتواند شد و اگر هم تصمیم بقتل من گرفته و میخواهد مرا بالای دار کنید البته اعتراضی نخواهم کرد و بالاتر از حسین بن علی نیستم... حسنک این بگفت و کلیه اتهامات بوسهل را رد نمود و مجلس که سخت تحت تأثیر کلمات جذاب و شورانگیز او قرار گرفته بود در سکوت غرق گردید. ولی بوسهل که میدید نزدیک است آنچه رشتہ پنهان شود و چیزی زمانه رقیبیش فاتح گردد، فریاد برآورد، تو مردی ناپاک و فاسد و لامذهب هستی و باید خونت ریخته شود، تو خود را بدروغ خدمتگزار کشور و سلطان غزنوی قلمداد کرده‌ای! حسنک گفت: من بفرمان سلطان محمود مشغول خدمت بوطن خود شده‌ام، سالیان در از در مسند وزارت رنج بردم، حال در زمان فرزند همان سلطان بمن تهمت میزند و تقاضای اعدام مرا میکنند. من دل از جان شسته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه ندارم و آماده مرگ هستم.

حاضران از این سخنان بی اختیار بگریه در آمدند و خواجه ابوالقاسم از میان ایشان برخاست و گفت، وضع بهبود میگردد و رفع اتهامات بعمل خواهد آمد.

جريان این محکمه را برای سلطان مسعود نقل کردند ولی بوشهل که همچنان بر سر کینه توزی بود با لحنی قاطع و حق بجانب پاسخ داد، این مرد بسلطان حق ناشناسی میکرد و موقعیکه شما در هرات بودید زمینه یک توطئه را فراهم میآورد تا حکومت را ازدست شما بدرآورد و بهلاوه از طرف خلیفه دو نفر قاصد آمده و پیغام آورده اند که حسنک قرمطی و لامذهب است و باید بالای دار رود.

امیر مسعود بی آنکه دستوری دهد برای سه روز بشکارفت و غرض وی از اینکار این بود که مبادا فشار معاندین و بوشهل وی را وادار سازد تا مردی چون حسنک را محکوم به مرگ نماید.

بوشهل که در غیبت مسعود فعال مایشاء شده بود فرصت را مفتنم شمرده فرمان داد همانجا داری پا سازند، بوشهل میان مردم انتشار داده بود که حسنک قرمطی است و باید کشته شود.

سواران بدستوری حسنک را حرکت داده با وضعی اهانت آمیز بسوی میدان بزرگ شهر پیش بردن، بیشتر مردم بلخ نیز با قلبها ای پر درد و آکنده از اندوه در میدان جمع آمدند. وقتی حسنک خونسرد و بی اعتنا و با همان قیافه متین و بزرگوار به پای دار حاضر گردید، جlad بوى گفت، که باید جامه خود را از تن خارج سازد و حسنک با کمال شجاعت دست پیش برده و جبهه وردا را بدرآورد بی آنکه دل به بیم و یا ترس و ضعف بسپارد در جای خود قرار گرفت. در این موقع التهاب وهیجان مردم که سالیان دراز خدمات و بزرگواریها بیش را دیده بودند به منتها درجه شدت رسیده واکثراً به گریه افتادند. حسنک با دلیری و خونسردی بی نظیری مرگ را استقبال کرده بهیچ وجه تغییر وضع نداد. در این هنگام

سواران به اشخاصی که پیرامون دارگرد آمده بودند گفتند، حسنک راسنگسار گفتند ولی نه تنها هیچ کسی دستی دراز نکرد و سنگی از میان سنگهایی که در گوش و کنار میدان انباشته بودند برنداشت، بلکه همه مردم از روی خشم و عصیانیت بسوی سواران حمله ور شدند و سواران نیز باشمشیر-های بر همه به میانشان افتاده و پس از تلاش فوق العاده آنها را آرام ساختند. در این موقع دژخیم پیش رفت و طناب دار را برگردان حسنک افکند و آنگاه مشتی رند او باش را پولدادند تا محکوم را سنگباران نمایند ولی حسنک دیگر در این جهان نبود و حتی قبل از کشیدن ریسمان دار از دنیائی که گوئی گوش بفرمان فاسقان و سفلگان بداندیش دارد و قدر خدمت مردان بزرگ نمیشناسد، چشم فرو بست.

اما صاحب زین الاخبار علت قتل امیر حسنک وزیر را چنین ذکر میکند: «و مر حسن بن محمد المیکال را بازداشت بود. بفرمود تا او را مصادره کردن و مالی از وی به حاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردن و سبب آن بود که اندر آن وقتیکه، امیر حسنک از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت و چون از حج باز آمد برآ شام از آنچه راه بادیه سوریله بود و از شام به مصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد، اورا متهم کردند که او با عزیز مصر میل کرد و بدین تهمت (رجم) بروی لازم شد، یعنی امیر مسعود * بفرمود تا خودی بر سرش نهادند و او را بر دار کردن و سنگریز کردن دش و پس سر او را برداشتند و به بغداد نزدیک قادر فرستادند.»

قتل امیر حسنک وزیر در سال ۴۲۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

* مسعود غزنوی، پادشاه غزنوی، فرزند سلطان محمود غزنوی.

قتل شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان)

وزیر آباخان ایلخان مغول

در دوران فرمانروائی ایلخانان مغول چند وزیر ایرانی دانش پژوه و سیاستمدار با تدبیر و رأی در عالم دیوانی و ملکداری واز آن بالاتر در آسمان ادب و علم درخشیدند که به موازات کارهای مهم وزارت و کشاکش برخوردها و گیرودار مشکلات حکومتی، در عالم ادب و فضل اقدامات درخشان و سترک نمودند و آثار پرارزشی از خویشتن بیادگار گذاشتند هر چند که آنان مورد حسادت و بخل و عناد قرار گرفته به مصیبت های عظیم گرفتار آمدند و سرانجام نیز سرخود را بر باد داده و ناجوانمردانه بقتل رسیدند، با اینهمه شرح حال این مردان بزرگوار و با استعداد ایرانی از هرجهت شنیدنی و ذکر جمیل اعما الشان بیادماندنی است.

خاندان جوینی یکی از این خاندانهای ارجمند و والای ایرانی است که افراد آن در دستگاه ایلخانان مغول علی‌رغم همه مشکلات، خدمات شایسته‌ای در عالم سیاست (وزارت) و ادب بانجام رسانیدند و جالب اینکه، این مردان درخشان و بزرگ در عصر فرمانروائی ایلخانان مغول

که اکثر آنیمه وحشی، نیمه متمدن، رزم آور و نا آرام بودند مصدر چنین خدمات بر جسته‌ای گردیدند که در تاریخ وطن ما با خطوط زرین ثبت گردیده است.

چهره‌ای که در این فصل کتاب شرح زندگانیش خواهد آمد، شمس الدین محمدجوینی معروف به صاحب‌دیوان میباشد که عصر ترقی و درخشش وی و برادرش علاء الدین عطاملک و پسرانش در زمان فرمانروائی (آباخان) فرزند هلاکو خان مغول بوده است.

در این خصوص، خواند میر، صاحب و مؤلف کتاب (حبیب السیر) چنین می‌نویسد: «... در آنوقت که هلاکو خان بجهان جاودان شتافت، آباخان در قشلاق مازندران بود، امراء وارکان دولت مانند ایلکانویان و سو نجاق بهادر وغیره‌ما، مسرعان بطلب او فرستادند و آباخان بسرعت برق و باد متوجه اردو گشت و در نوزدهم جمادی الاولی سنۀ ثلث وستین وستمۀ به مقصد رسید و نخست به اقامات اسم تعزیت قیام نموده در ماه رمضان سنۀ مذکوره موافق او دئیل باتفاق شاهزادگان و امراء واعیان در موضع جغان ناور از حدود بر اهان بر سریر خانی نشست و به تمهید بساط عدالت و تشیید قواعد مرحمت پرداخته در ایام دوات او سپاهی و رعیت را رفاهیت بوقوع پیوست، زمام منصب امیر الامرائی را در قبضه اختیار (سو نجاق) نویان نهاد و حکومت ولایت خراسان را به برادر خویش (تبشین اغول) داد و تمشیت مهم وزارت را بدستور زمان پدر به خواجه شمس الدین محمد باز گذاشت و خواجه علاء الدین عطاملک بهمان منوال بر تعمیر بغداد گماشت...»

خاندان جوینی و در رأس آنها شمس الدین محمد در دربار و دولت

آباقاخان نفوذ و قدرت بسیاری بدست آورده، در حکومت بغداد و عراق، شهرت و ثروت آنان انگیزه حس حسد و خشم جماعتی از کارگزاران و اعیان و متنفذین و عملاء آباقاخان گردید. آنها تدریجاً با بیم و هراس احساس میکردند که بعلت نفوذ خاندان جوینی که ایرانی میباشند، کلیه امور در ید قدرت آنان جای میگیرد و دیگر جائی برای تاخت و تاز و مطلق العنای ایشان باقی نمیماند، مضافاً براینکه افراد خاندان جوینی و شخص اول آنها یعنی شمس الدین محمد صاحب‌دیوان و برادرش عظام‌الملک اکثرأ، اشخاصی لایق، کاردان، بافضلیت و سیاستمدار و ادیب هستند و باصطلاح بابودن آنان، دیگر حنای متنفذین سابق در نزد سلطان رنگی ندارد.

شمس الدین محمد تدریجاً، کار وزارت خود را توسعه می‌بخشید و تقریباً بیشتر امور ملک و ملت را به سرپنجه تدبیر خویش حل و فصل مینمود و بطور روزافزون اختیارات و قدرت فوق العاده‌ای می‌یافت. اما از آنجائیکه همواره، اینگونه افراد و مردان خدمتگزار و ارزشمند در برابر خود، رقیب و حریف خطرناک و دشمنی توطئه‌گر و نیز نگه‌باز و همه‌فن-حریف دارند که در خفا و آشکار عیه آنان دسیسه و سعایت و تفتین مینمایند تا از مسند قدرت سرنگون‌نشان سازند، وضع شمس الدین محمد و برادرش عطاء ملک نیز بهمین منوال بود.

شخصی به نام (مجدد الملک یزدی) که بیش از همه قدرت یافتن و جاه و مقام والای شمس الدین رنج میبرد و خود مظهر خباثت و پستی و حیله‌گری بشمار میرفت سلسه جنبان کین‌توزی و دشمنی علیه وزیر با تدبیر آباقاخان گردید، وی تمام کوشش و هم خود را مصروف به برانداختن خاندان جوینی کرده و وارد عرصه کارزار و مبارزه‌ای نامردانه

علیه شمس الدین محمد صاحبديوان گردید.

اما سابقه اين مرد چنین بود. ابتداءً مجدهالملک يزدي وزارت اتابakan يزد را داشت و از طریق آن شغل بخدمت بهاءالدین، پسر صاحبديوان حاکم اصفهان رسید و به تدریج در دستگاه وی وارد شده، خواجه شمس الدین به تربیت وی همت گمارشت و به او نیکی‌ها و محبت‌ها کرد، ولی مجدهالملک بجای نگاه داشتن پاس آنهمه محبت و جوانمردی، در همان هنگام در صدد شکست کار جوینی‌ها بود و سعی بر آن میداشت که زیرپای ایشان را خالی کرده و خود بجای شمس الدین منصب وزارت را اشغال نماید. مجدهالملک همچنان در کمین نشسته بود تامگر بهانه‌ای بدست آورده ضربه‌ای خورد کننده بر شمس الدین وارد آورد، تا آنکه روزی در ضمن گفتگو با (مجدهالدین بن الاثير)* که نایب عطاء ملک جوینی بود از وی شنید که از قدرت قوق العاده و کثیرت قشون شاه‌نصر سخن میگوید.

او این موضوع را دستاویز توطئه‌ای نامردانه قرارداده بنزد یکی از امیران مغول رفت و بدوجفت که نایب عطاء‌الملک با مصیریها ارتباط و سروسری برقرار نموده و او و برادرش شمس الدین صاحبديوان در آن انتظار نداشت که لشکریان مصر به عراق بتازند و ایشان بعد ادرا تسلیم هصریان کنند. این رازبی‌پایه و اساس رابگوش آباخان، ایلخان مغول رسانیدند. ایلخان فرمان داد تا مجدهالدین بن الاثير نایب عطاء‌الملک را پانصد تازیانه زند و آن مرد نگون بخت که وجه المصالحه توطئه‌های ناجوانمردانه

* برادر عزالدین ابن الاثير مورخ معروف ایرانی. م.

مجدالملک یزدی شده بود، حتی در زیر ضربات تازیانه هم از اقرار بدروغ و اتهام ناروای دشمن خاندان جوینی خودداری نمود و ایلخان نیز تعقیب قضیه را به عهده شمس الدین صاحبديوان واگذاشت. *

خواجه شمس الدین که بخوبی آگاه شده بود که این مرد مزور و مکار و جاه طلب حیله گر نقشه‌ها و طرح‌های شیطانی برعلیه او و خاندانش در سر دارد. ظاهراً به استمالت و نوازش وی پرداخته او را بحکومت (سیواس) برقرار نموده و مبلغی نیز بر مقرزی‌های او افزود تا فگر از شر توطئه‌ها و لفسون‌هایش در امام بماند.

ولی مجدالملک که هرگز دست از سوداها جنایت آمیزش بر نمیداشت و در صدد فرصتی بود که ضربه دیگری بر خاندان خدمتگزار جوینی وارد آورد، در اوخر سال ۶۷۷ هجری قمری، هنگامیکه ایلخان مغول از شهر تبریز به مقصد خراسان حرکت کرده و به قزوین رسیده بود، مجدالملک بواسیله یکی از نزدیکان (امیر ارغون) پسر آباخان، بخدمت او راه یافت و با پشت هم اندازی و چرب‌زبانی ذهن وی را بخود متوجه ساخته و با او گفت، که بیش از یک سال است که میخواهد مطلبی را که مقتضی مصلحت ملک و ملت است به آگاهی وی برساند ولی چون این مطلب بسیار مهم است و صاحب‌دیوان مانع آن میباشد که بگوش ایلخان برسد، لذا آنرا بعرض شما میرسانم. امیر ارغون تشنۀ شنیدن آن مطلب و یا راز مهم گردید و مجدالملک گفت که صاحب‌دیوان وزیر پدر شما که آن‌همه مورد اعتماد ایلخان میباشد من اسفانه در مسیر غدر و خیانت نسبت به ولینعمت

خود سیر میکند، وی در خفا با فرمانروایان مصر و شام بر علیه پدرتان هم پیمان شده است و معین الدین پروانه به اغوای وی چند تن از امیران مغول را بقتل رسانیده و از طرف دیگر عظامملک برادرش، در بغداد همچون سلاطین و فرمانروایان بر تخت می نشینند و تاج مرصع بر تارک مینهند. مجدهالملک بدنبال سخنان اتهام آمیزش چنین افزود، صاحبدیوان چون میداند که من براین اسرار آگاهم، فرمان حکومت سیواس را به من داده تا با دور شدن من از مرکز حکومت ایلخان، هم دهان را بینند تا این اسرار را فاش نسازم وهم خدمتگزار صادقی چون من را که صادقانه کمر به خدمت آبااقاخان پدرتان بسته ام نفی بلد نماید تا با خاطری آسوده به تعقیب خیالات شوم خود مشغول شود!

در بهار سال ۶۷۸ که آبااقاخان در شهر سلطانیه بود، مجدهالملک بکمک (امیر تغار) بخدمت ایلخان رسید و آنچه را که بشاهزاده ارغون گفته بود با آب و تاب بیشتر به عرض آبااقاخان رسانید، ایلخان بشنیدن آن مطالب واهی و بی اساس سخت بخشید. امر داد تمام اموران و ایلچیان به ولایات برون و نمایندگان صاحبدیوان را با دفاتر ایشان حاضر کنند. تا بزعم مجدهالملک، سوء استفاده های دیوانی آشکار و صحت اظهارات مجدهالملک روشن گردد. اما صاحبدیوان اگر چه خوف و بیمی از این حساب رسی نداشت، چون آنرا که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است، معذالک به (اولجای خاتون) زوجه هلاکوخان متوصل شد و اولجای خاتون پیش آباقا وساطت کرد و ایلخان امر داد که کارگزاران و عمال صاحبدیوان را به مقر مأموریت خود بازگردانند و کسی معرض ایشان نشود و صاحبدیوان، وزیر فرزانه خود را مورد عنایت والتفات قرار داد.

با اینکه یك بار دیگر تیر مجدالملک بسنگ خورد اما او دمواره در بیم و وحشت بود که مبادا صاحبدیوان انتقام آنهمه کین تو زی و نامردهای او را بازستاند، معذالک همچنان در خط تو طئه و تمهید و مکر وحیله علیه رقیب خوش قلب و جوانمرد سیر میکرد این بار کار سیز و توصله و کارشکنی و اسباب چینی به مشاعره و نیش زدن در قالب الفاظ کشید، مجدالملک که تاحدی خود را به آبا قاخان نزدیک و طارم وی دیده و به شغلی نسبتاً مهم در دادگاه ایلخان دست یافته بود این رباعی را ساخته برای خواجه شمس الدین فرستاد تا به اصطلاح وی را تخطیه گردازد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن	یا گهری آوردن
قصدت خطر است و من بخواهم کردن	یا روی کنم سرخ بدان	یا گردن

خواجه شمس الدین که خود مردی ادیب و فاضلی نکته سنج بود

در جواب او نوشت:

(یرغو) بر شاه چون نشاید بردن	پس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری	هم روی بدان سرخ کنی هم گردن!

رباعی خواجه شمس الدین تا اعماق قلب سیاه مجدالملک اثر گذاشت ولی هر گز قافیه را نباخت وبار دیگر در صدد تباہی خواجه برآمد ولی چون به تلخی دریافته بود که حریف وزیری خودمند و دانا و تو انا چون صاحبدیوان نیست، این بار سعی بر آن داشت تا برادرش علاء الدین عطاملک را خرد نماید، پس به انتظار فرصت نشست تا اینکه در سال ۶۸۰ مغول را با تطمیع و اغفال بر ضد عطاملک برانگیخت و کار را بجایی رسانید که افراد زیر دست او عطاملک را مورد تحقیر و اهانت قرار میدادند و یا با اختلاس و برداشت پول خزانه دولت متهم میگردانیدند

عطامملک که مردی آرام و دانشمند و سیاستمدار و حاکمی خویشن دار و شکیبا و صبور بود همه این توهین های ناروا و اتهامات بی اساس را بجان خرید تا مانع برهم ریختن نظام حکومتی و نظم و ترتیب و قواعد موجود شود، پس بصوای بدبند و صلاح دید برادرش صاحب دیوان، جمیع آن اموال و پولهای ادعائی را مورد قبول قرارداده مبالغی از آنها را از خزانه شخصی پرداخت کرد و مابقی را چون آباقاخان دانست بی دلیل از عطامملک مطالبه شده آنرا بهوی بخشیده او را نوازش ها کرد و در سمت خود باقی نمود. بهر تقدیر، هر چند صباح تیری ناجوانمردانه از سوی مجدمملک و هم پیمانانش بجانب صاحب دیوان وزیر آباقاخان و برادرش عطامملک جوینی و دیگر افراد خاندان خدمتگزار جوینی رهایی شد که غالباً به هدف اصابت نمیکرد و به مصدق شعر شاعر که گفت:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود میبری و زحمت ما میداری
کسانی که در تحت رهبری مجدمملک در تباہی خاندان جوینی
تلash و سعی زیاد بکار میبردند، هر بار که تیرشان بدسنگ میخورد از بیم
انتقام خواجه شمس الدین و برادرش بیش از پیش بر جان خود هراسناک
شده بجای آنکه در مقام عذرخواهی نسبت به ایشان بر آیندتا زنگ کدورت
و ملال را از قلب آنان بزدایند، تو طئه دیگری ترتیب میدادند تا شاید به
مقصد غائی که براند اختن آن خاندان شریف و ارزشمند میباشد توفیق
یافته و با نابودی این خاندان ایرانی، هم جا و مقامشان را اشغال نمایند
و هم جان خویش را از گزند انتقام درامان دارند. تو طئه و تمہید جدید
ظاهراً طرحی بود که بر اساس رقابت میان سلاطین مسلمان شام و مصر و

ایلخان مغول ایجاد شده بود که اکنون به اوچ شدت خود رسیده بود. آنها خاندان جوینی را متهم ساختند که با مسلمانان شام و هصر روابط دوستانه دارند و در برانداختن دولت آباقاخان با آنان مکاتبه مخفی می‌کنند و برای اینکه به مقصود پلید و شوم خود دست یابند، جماعتی از عیسویان بغداد واوباش واراذل آن شهر را بطمع مال فریب دادند که بر اثبات دعاوی آنان شهادت دهند...

ایلخان، یکی از افراد مورد اطمینان خویش را برای تحقیق به بغداد فرستاد و عظامملک را به اردوگاه خود احضار کرد. دشمنان عظامملک قریب یک ماه نماینده ایلخان را در بغداد نگاه داشتند و او را به انواع و عده‌ها فریفتند و در این مدت شهودی را که قبل از پول خریده و با خود هم‌دست کرده بودند پیش او آوردند، این چند نفر بالاخره بدروغ شهادت لازم را دادند و از نتیجه این صحنه‌سازی‌های ناجوانمردانه و مکر و حیله‌ها بدستور ایلخان عظامملک را روانه زندان کردند.

عظامملک در ذی الحجه ۶۸۰ به مردم ایلچی و فرستاده مخصوص آباقاخان، در حالیکه بر دست و پا و گردنش زنجیر و قید و بند افکنده بودند به نزدیکی همدان آوردند ولی در همین اثنا خبر مرگ آباقاخان رسید و چون برادر او (تگودار) بجای وی بر ایکه ایلخانی قرار گرفت، وی امرداد که عظامملک را از بند و حبس رهاساخته به اردوی او روانه دارند. عظامملک که اکنون مورد محبت و توجه تگودار قرار گرفته بود، به مردم ایلخان که قدر چنین دولتمردی را می‌شناخت به (آلاتق) در ارمنستان رفت و در جشن جلوس او شرکت نمود. تگودار پس از بدست آوردن عنوان ایلخانی بنام (سلطان احمد) فرمانروائی خود

را آغاز نمود. وی آنگاه حکومت خراسان و مازندران و عراق و اران و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را به مشارکت با سلاطین سلجوقی به خواجه شمس الدین وزیر و دیاربکر و موصل و اربل را به خواجه هارون فرزند او و حکومت بغداد و عراق را کما فی السابق به عظام‌الملک و اگزار نمود. و باین ترتیب پایه‌های قدرت و نفوذ و اقتدار خاندان جوینی که بر اثر سعایتها و تفتینهای مجده‌های دشمنانشان بسختی متزال شده بود موقتاً استحکام و انسجام یافت.

(تکودار) ایلخان جدید نخستین اقدام مهمی که در ابتدای حکومت خویش انجام داد، اعلام مسلمانی خود بود و مراسله‌ای در این خصوص به علماء و بزدگان بغداد نوشت و خود را حامی دین مبین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرفی نمود.

قتل مجده‌الملک دشمن خواجه شمس الدین وزیر

تکودار ایلخان مغول عظام‌الملک و مجده‌الملک را از همدان به آلاتاغ آورد تا با همکاری و تشریک مساعی یکدیگر امور مربوطه را انجام دهندو لی مجده‌الملک که بحکم طبیعت سرکش و خبائث ذاتی هرگز آرام نمی‌گرفت، و همچنان اندیشه بر زمین کوفن خاندان جوینی در دماغ بیمارش جریان داشت بار دیگر به طرح نفشه‌های شیطانی تازه‌ای پرداخت و چون به شاهزاده ارغون‌خان تکیه‌داشت و این شاهزاده را اغوا و اغفال کرده بود به‌وی پیغام داد که صاحب‌بیوان پدرت آباخان را زهر داده و با این زهر وی را بجهان دیگر فرستاده است. مجده‌الملک ضمناً به ارغون یادآوری کرد که چون من بر این راز هولناک وقوف دارم، خواجه

شمس الدین قصد تباہ ساختن مرا دارد، پس اگر چشم زخمی متوجه ام
گردد آن شاهزاده قبل‌آگاهی از این امر داشته باشند.

ولی در این گیرودار، صاحب‌دیوان که از دور و نزدیک در جریان
توطئه‌های رقیب نابکار بود به زوجه تک‌گودار توسل جست و جمعی را
واهار ساخت که عملیات دسیسه‌آمیز وی را بر ملا سازند. صاحب‌دیوان
ضمّناً به ایلخان حالی کرد که مجده‌الملک با ارغون، هم‌پیمان‌شده و قصد
آن دارند تا بر علیه ایلخان دست به اقداماتی بزنند.

تک‌گودار (سونجاق‌نویان) فرمانده کل سپاهیان خود را مأمور محاکمه
مجده‌الملک کرد و وی اموالی را که مجده‌الملک از خاندان جوینی گرفته
وبه خزانه دولت نرسانده بود از او مطالبه کرد و در نتیجه تمام اموال
او را گرفتند و به عطا‌ملک دادند و عطا‌ملک که خود اهل جود و بخشش
بود از ایلخان تقاضا کرد این اموال را بر بندگان و فقیران ببخشایند و
ایلخان با گشاده روئی و مسرت چنین نمود.

در ضمّن بازرسی اموال مجده‌الملک خبیث، بر روی بعضی کاغذ-
پاره‌ها و پوست‌شیر وغیره تعویذ‌های نقش شده با زعفران و مرکب سرخ
بدست آمده که به زبان عبری بود و حکایت از سحر و جادو و طلسماں
میکرد و چون مغولان از این عملیات ترسناک بودند و عامل آنرا دشمن
میداشتند، امر شد تا آن نوشته‌ها را با آب بشویند و عصاره آنرا به
مجده‌الملک بخورانند تا اثر سحر و جادو زایل و بلکه شامل حال عامل
آن گردد، اما مجده‌الملک از آشامیدن آن خودداری ورزید و این امر بر
مغولان گران آمده به تک‌گودار جریان را گزارش دادند و ایلخان امر کرد
تا وی را به مجازات برسانند.

مغولان بشنیدن این ماجرا ناگهان منقلب شده و به جوش و خروش افتادند و از هر سو برای کشتن مجدد الملک جادوگر قیام کردند ولی عظامملک علیرغم همه ناجوانمردیها و خیانت‌ها و خبائث‌هایی که از وی دیده بود تصمیم گرفت که عفو او را از ایلخان تقاضا کند ولی جمعی از امراهی مغول و دیوانیان درقصد خود مبنی بر انتقام و مرگ مجدد الملک اصرار و پافشاری نمودند، درنتیجه در روز هشتم جمادی الاول دشمنان مجدد الملک از شامگاه تا پگاه بر در خیمه مجدد الملک منتظر ماندند و آنگاه بداخل چادر او یورش آورده او را قطعه قطعه نمودند و اجزای جسدی جانش را بریان کرده بمنظور باطل السحر خوردند، سپس اعضای باقیمانده جسدش را هر کدام به ناحیه‌ای فرستادند، از آن جمله زبان وی را بغداد برداشت که شخصی آن را به صد دینار خریداری کرده به تبریز فرستاد. پای او را به شیراز و دستش را به عراق گسیل داشتند.

شاعری در این باب گوید:

میخواست که او دست رساند به عراق دستش نرسید لیک دستش بر سید.

شاعری دیگر در همین زمینه گوید:

روزی دو سه دفتر تزویر شدی جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر شدی!!
بعد از قتل مجدد الملک، تمام همدستان و یاران او را در اطراف،
خاصه در بغداد دستگیر کردند و همه را یا از دم تیغ بی‌دریغ گذراندند
و یا سنگسار کرده اجسادشان را به آتش سوختند. بدین ترتیب توطئه
های پی‌درپی و فتنه آن مرد جاه طلب خبیث فرو نشانده شد و عظامملک
مورد نوازش و تکریم ایلخان قرار گرفت و قدرت و نفوذش افزون شد،
برادرش صاحبدیوان نیز علاوه بر منصب وزارت دراداره امور مملکت

* استقلال تمام یافت.

خواندمیر در کتاب معتبر حبیب السیر در باره چگونگی قتل مجدد المذک و جوانمردی و بزرگواری عطا ملک چنین مینویسد: «... اما (سونجاق نویان) بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق، پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت و مبالغه‌ها نمود تا سنجاق بکشتن مجدد المملك راضی شد، آنگاه اورا به ملازمان خواجه علاء الدین عطاملك سپردند و خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بمحبوبیت کلمه العفو عند الاقتدار من علو القدر عمل نموده در زمان قدرت میخواست که قامت مجدد المملك را به خلعت عفو بیاراید اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند، بر هدگنان روشن است که این مدیر مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایدا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقاً جانب حق و خلق را مرعی نداشت، امروز اگر مخلص او صورت بند هر آینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار پسند و فرصت فوت نباید ساخت و بناء حیات دشمن را از بنیاد برانداخت.

سنگ در دست و مازبر سنگ نه ز دانش بود فسوس و در نگ آنگاه اعوان صاحبی مجدد المملك را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفه العین او را پاره پاره کردند...»

* تاریخ حبیب السیر و تاریخ گزیده حمد الله مستوفی .م.

مرگ عظامملک جوینی

اما عظامملک بعد از قتل مجددالملک چندان زمانی نماند، او مدت شش ماه بعد از آن، یعنی در چهارم ذی الحجه سال ۶۸۱ در گذشت و کیفیت مرگ این وزیر با تدبیر و آزادمنش فرزانه و دانشمند یگانه و بزرگوار کم نظیر چنین بود که شاهزاده ارغون به مناسبت رقابتی که با تگودار داشت عظامملک و برادرش صاحبديوان را که از مقربان درگاه تگودار بودند دشمن خود فرض میکرد و چنانچه گذشت با مجددالملک نیز سر و سری داشت.

در سال ۶۸۱ هنگامیکه ارغون از خراسان به بغداد آمد، شروع به اسباب چینی عليه کارگزاران عظامملک نمود و از آنان بقاویای مالیاتی عهد پدرش آباخان را طلب کرد و چون بواسطه حمایت تگودار از خواجه شمس الدین نتوانست در کارشکنی‌های خود توفیقی بدست آورد، طرفداران عظامملک را دستگیر کرده مورد شکنجه و عذاب قرار داد و آنگاه جسد نایب عظامملک را که تازه وفات یافته بود از قبر بیرون کشیده در راه افکند، چون خبر این ماجرا به گوش عظامملک رسید از فرط آلام و اندوه هلاک گردید و نعش اورا به تبریز آوردہ بخاک سپردند. تگودار نیز منصب او را به برادرزاده‌اش خواجه‌هارون واگذار نمود.

عظامملک جوینی یکی از نویسنده‌گان صاحب نام بود که شهرت و مقام ارجمندی در تاریخ و ضبط حوادث عصر استیلای مغولان داشت. تاریخ جهانگشای جوینی که کتابی بسیار معتبر میباشد از جمله تأییفات با ارزش اوست.

قیام ازغون خان علمیه تگودار

قتل و پایان زندگی خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی اسلام آوردن سلطان تگودار (سلطان احمد) و کوشش او در مسلمان کردن مغولان و مبدل ساختن بتخانه‌ها و کلیساها به مساجد و محترم شمردن علمای مسلم و قضات و فقهاء، بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول را که حاضر به پذیرفتن دین میان اسلام نبودند از این ایلخان متففر گردانید. شخصی که بیش از همه خود را از این جهت ناراضی و خشمگین نشان میداد، شاهزاده ارغون خان فرزند آباخان بود که داعیه ایلخانی داشت و خویشتن را برای اشغال منصب ایلخانی و بدهست گرفتن قدرت از تگودار لایق تر میدانست، بهمین علت و به انگیزه‌های دیگر عده‌ای از ناراضیان تگودار را به گرد خود جمع آورد، عاملی که مزید دشمنی و کین‌توزی ارغون نسبت به تگودار بود، مکاتبه سلطان احمد (تگودار) با پادشاه مصر بود که پادشاه مسلمان مصر، اسلام آوردن تگودار را مورد تمجید و ستایش قرار داده بود.

وقتی سلطان احمد از مخالفت و قیام ارغون اطلاع یافت، (امیر بوقا)، یکی از امیران خود را نزد او که در این هنگام در عراق عرب بود فرستاد تا بهر وسیله‌ای که امکان دارد او را از دشمنی و خصومت با خود بر حذر دارد.

ولی ارغون همچنان در مسیر دشمنی سیر میکرد و اکثر شاهزادگان مغول را بطریق خود جلب مینمود و تگودار ناچار لشکر یانی را به مرزهای

روم فرستاد و چون شنید که فرمانده این سپاهیان با ارغون همدست شده است، جمعی از سپاهیان خود را مأمور دیار بکر کرد تا مانع متصل شدن عساکر خود با لشکریان ارغون شوند و در ضمن (علی تاق) فرمانده قشون گرجی خود را به احضار کردن ارغون و دعوت وی برای تشکیل جلسه مشورتی (فوریلتا) مأمور گردانید ولی ارغون زیر بار این فرمان نرفت و علی تاق را فریب داده به او چنین القا کرد که وقتی از نزد تگودار بازگشت نمود در پیشگاه ایلخان، ارغون را بیگناه و معذور جلوه دهد ولی خواجه شمس الدین، وزیر تگودار که متوجه موضوع شده بود برای آنکه علی تاق را از راهی که در پیش گرفته بازدارد اورا مورد مرحمت ایلخان قرار داد و ایلخان را وادر ساخت تا دخترش را به عقد علی تاق درآورد. این تدبیر مؤثر واقع شد و علی تاق بار دیگر از معاونان تگودار و طرفداران سیاست خواجه شمس الدین گردید. این ماجرا ارغون خان را بیش از پیش نسبت به صاحبديوان خشمگین گردانید.

امیر ارغون پس از بازگرداندن علی تاق، یکی از نزدیکان خود را بحضور تگودار فرستاد و صاحبديوان را برای کشیدن حساب عهد آباقا نزد خود خواست و غرض او این بود که خواجه شمس الدین را به اتهام مسموم کردن پدر بقتل برسانند ولی تگودار که متوجه این موضوع شده بود از فرستادن شمس الدین خودداری نمود و در اینجا تیر ارغون خان به سنگ خورد. در اوخر سال ۶۸۲، تگودار (سلطان احمد) فرمان داد تا لشکریان پادگانهای حدود دیار بکر، سر کردگان سپاهیان ارغون را که در حدود بغداد اقامت داشتند دستگیر کنند. گیخاتو با بعضی از امرای همدست ارغون از بغداد گریختند و در خراسان به سپاه ارغون پیوستند. تگودار

(اتا بک یوسف شاه) را که از سران لر بود مأمور کرد تا با تجهیزات کامل و لشکریان آراسته خود، حدود لرستان و عراق را محافظت نماید و برای روز ستیز و پیکار و چنگ منظر فرمان ایلخان باشد.

کسی که بیش از همه در تدارک وسایل و مهیا ساختن اسباب کار سلطان احمد و تجهیز لشکریان او مساعی فوق العاده و شبانه روی بکار میبرد، خواجه شمس الدین بود، چه صاحب دیوان باسابقه‌ای که از خصوصیت ارغون با خود داشت بخوبی دریافته بود که هرگاه تگودار و هواخواهان وی مغلوب ارغون شوند، دولت خاندان جوینی و حیات او که تا این موقع در پرتو تلاش و کوشش‌های جانفرسا از گزند دشمنانش مصون و محفوظ مانده یکسره بدست آن شاهزاده کین تو زباد فنا خواهد رفت و با مرگ او، سیاستی که سلطان احمد تگودار به کمک ویاریهای ارزشمند خواجه و مسلمانان متنفذ دیگر در تقویت مبانی اسلام و احیای شعائر آن و بکار گماشتن عناصر ایرانی اعمال کرده‌اند، دستخوش کینه‌ورزی و تباہکاری ارغون و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد. بهمین دلیل بود که خواجه با جد و جهد بسیار در تقویت کارتگودار و توسعه وسایل و تدارکات چنگی وی میکوشید ولی دست نیرومند تقدیر، در طومار زندگی این وزیر ایرانی عالیقدر رقیم دیگری میزد. دشمنان و بدخواهان تگودار و خواجه در میان امیران و سرکردگان مغول چنین انتشار داده بودند که سلطان احمد مسلم وعلی تاق گرجی و شمس الدین صاحب دیوان تصمیم گرفته‌اند که خاندان چنگیزی را بر اندازند و مسلمانان و ایرانیان و گرجیان را بر امور مملکتی مسلط سازند.

این اظهارات والقائات در آنان سخت مؤثر واقع شد بطوریکه

همگی تصمیم گرفتند تا سلطان احمد را ازا ایلخانی سرنگون ساخته و شاهزاده (هولاجو) فرزند هولاکو خان را بجای وی بر تخت نشانند. پس در شب شنبه ۱۸ ربیع الآخر سال ۶۸۳ در حاليکه ایلخان در مجلس بزمی سرگرم بود، اميران مغول همدست ارغون علی تاق و بسياری از اميران هواخواه ایلخان را بقتل رسانيدند. سلطان احمد و اميران باقیمانده او به آذربایجان گريختند و صاحبديوان نيز به اصفهان فرار کرد.

بعد از فرار سلطان احمد، امرای مغولی و شاهزادگان، ارغون را به ایلخانی برگزيرند و متعاقب اين رويداد جمعی از سواران مغول که در ايام اقامت ارغون در بغداد از وی اطاعت ميکردنده، سلطان احمد را دستگير نموده به فرمان ارغون وی را بقتل رسانيدند.

با کشته شدن سلطان احمد (تگودار) صولت و شوكت مسلمين وايرانيانی که در عهد سلطنت کوتاه وی قدرت فوق العاده ای بدست آورده و دست دو عنصر عيسوی و مغول را از کارها کوتاه کرده بودند درهم شکست و بارديگر ياساي چنگيزی ورسوم و آداب مغولي بجای شريعت اسلام حكم فرما گردید.

قتل خواجه شمس الدین صاحبديوان

و تباھي خاندان جويني

اکنون دیگر آخرین برگ از دفتر زندگی و حیات غمانگیز

خاندان جوینی بیکسو زده میشود و مقدمات قتل فجیع خواجه شمس الدین صاحبديوان، وزیر ارجمند و خدمتگزار فرزانه فراهم میگردد. خواجه شمس الدین پس از فرار به اصفهان، در این شهر شنید که سلطان احمد، ایلخان حامی او بقتل رسیده وارغون بجای او نشسته است، او به فرات دریافت که با ایلخانی ارغون. دیگر با خرین مرحله زندگی خود رسیده و مسرگی در دنک در انتظارش میباشد. او ابتدا میخواست به شیراز رفته و از آنجا راه هندوستان را در پیش گیرد تا بقیه عمر را در آن دیار بسر آورد ولی چون از جهت خاندان و بستگانش نگران بود و میدانست که ارغون به آنان ابقاء نخواهد کرد و بلکه رشته حیاتشان را قطع خواهد نمود تصمیم گرفت که بنزد ارغون برود و وسایلی برانگیزد تا مگر وی از ریختن خون وی و اعضای خاندانش عدول نماید.

شمس الدین بسوی اردوگاه ارغون حرکت کرد و در ساوه یکی از امرای ارغون به استقبالش آمد و به او نامه‌ای نشان داد که حکایت از این داشت که ارغون وی را عفو کرده و مشمول عنایات والطاف خویش قرار داده است.

خواجه شمس الدین به اردوی ارغون شتافت و در خانه (امیر- بوقا) که با وی سابقه دوستی داشت اقامت نمود، بوقا خواجه را بخدمت ارغون برد و ایلخان او را ظاهرآ مورد نوازش قرار داده و عده کرد که کماکان شغل صاحبديوانی و وزارت را بدو بسپارد.

خواجه چنین میاندیشید که در بادی امر در زیر دست امیر بوقا که بر مزاج ایلخان تسلط فوق العاده‌ای داشت بخدمت مشغول شده با

خدمتگزاری صادقانه و تقدیم هدایا، باب حسد امیر یوقا و دشمنان دیگر را مسدود نماید ولی امیر و دشمنان قدیمی دیگر خواجه که قدرت بی‌نظیر و شوکت و استعدادهای درخشان او را دیده بودند، وجود او را مانع ترقی و استقلال خود می‌پنداشتند، پس جملگی در صدد تباہی وی برآمدند و بوقا را بر آن داشتمند که دست خواجه قادر تمدن را از کارها کوتاه گردانند.

امیر بوقا با وجود سابقه دوستی با خواجه به امیر ارغون گفت، از کسی که نسبت به پدر ایلخان خیانت کرده و او را مسموم نموده چه انتظار خدمتی میتوان داشت؟ ارغون تحت تأثیر القائلات امیر و امیران دیگر خواجه را به محاکمه کشید.

خواجه را دست بسته به محکمه بردن و اراذل و او باشی که متأسفانه همه جا هستند و خود را به این و آن میفروشنند به تحریک دشمنان قیام کرده و بر خواجه بی‌پناه اتهامات ناروا بستند و ارغون که با خواجه عناد و کینه قدیمی داشت، آن وزیر با تدبیر ایرانی را که مدت بیست و نه سال با کمال صداقت و هوشیاری و لیاقت خدمت کرده و ممالک مغول را اداره مینمود مورد خشم و غصب وحشیانه خود قرار داد و حکم قتلش را صادر کرد.

دژخیم، خواجه شمس الدین را عصر روز دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ در نزدیکی ارسباران (اهر) آذربایجان بقتل رسانید و سپس چهار فرزند او، یحیی و فرج الله و محمود و اتسابک را در همان سال بهلاکت رسانیدند، و بدنبال این قتل‌های ناجوانمردانه فاجعه‌آمیز، دودمان خدمتگزار جوینی براه زوال و نابودی کشیده شد.

خواجه شمس الدین محمد صاحب‌دیوان از جمله بزرگترین وزیران و عملاء و ادبای ایرانی است و در عهد زمامداری خویش لیاقت و کفایت و فرزانگی بسیار از خود نشان داد. او در عصر خود از لحاظ تدبیر و شوکت و جاه و مقام و حتی ثروت نظیر نداشت و به داشتن تواضع، جوانمردی، بزرگواری و فضل دوستی و شعرپروری مشهور بوده است. چنانکه سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاء الدین عطاملک را در قصاید خویش جاودان ساخته و چند نفر از بزرگان علم و شعرای دیگر آن زمان چون خواجه نصیر الدین طوسی و خواجه همام الدین تبریزی بنام او و دیگر خاندان جوینی کتابها و قصیده‌ها ساخته و پرداخته‌اند.

قتل فجیع خواجہ رشید الدین فضل اللہ ہمدانی

وزیر سلطان ابوسعید ایلخان مغول

خواجہ رشید الدین فضل اللہ ہمدانی وزیر سلطان ابوسعید بہادر (ایلخان مغول) ہمچون دیگر وزیرانی کہ در ایران به وزارت رسیدند و به امیران و فرمانروایان و پادشاہان این سرزمین خدمت ہاعرضہ داشتند، مردی بسیار فاضل، دانشمنددادیب و مورخی کم نظری بود که آن ہمه مراتب فضل و ادب را بھی حسن تدبیر و سیاستمداری در خود جمع داشت و آنها را ہمه و ہمه بخدمت سلطان ابوسعید خان بہادر، ایلخان مغول در آوده بود. *

در این خصوص نویسنده تاریخ معتبر حبیب السیر چین مینگارد: «جناب فضایل بناء، خواجہ رشید الدین فضل اللہ به فاطمۃ ارسٹو و حکمت افلاطون اتصف داشت و به تکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بوده پیوسته

* خواجہ رشید الدین قبلہ ایلخانان دیگری چون غازان خان و اولجايتو

نیز خدمت کرده بود که شرح آنان خواهد آمد. مؤلف

نقش تألیف و تصنیف بر لوح خاطر مینگاشت، از رشحات خامه گوهر- بارش ریاض فضل و فصاحت ناصروریان بود و از قطرات خامه در نثارش حدائق انشاء و بلاغت، از زواهر ازهار پرمینمود.

خامه او چون گهر افسان شدی نظم سخن لؤلؤ مرجان شدی از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات، جامع التواریخ رسیدی و توضیحات در میان مورخان معروف و مشهور است...».

خواجه رسیدالدین فضل الله اگرچه در عصر فرمانروائی سلطان ابوسعید همچون قرص خورشید که صبحگاهان به تدریج از پس افق رخساره مینماید کاملا درخشیدن و نور افساندن آغاز کرد ولی ابتدای کارش در عهد غازان خان و دنباله اش در زمان حکومت سلطان (الجایتو) یا سلطان خدابنده بود، تا اینکه به عصر سلطان ابوسعید میرسد.

به روایت مورخانی چون (خواندمیر) صاحب تاریخ حبیب السیر و حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده، هنگامیکه سلطان محمد خدابنده گردنگشان و اشرار و مخالفان دولت خویش را سرکوب و قدرت خود را استوار ساخت بدنبال وزیر باندییر و مردی با کفایت و کاردان عیگشت تا به حسن تدبیر و نیروی فکری و دانش و فضل خود امور کشوری او را تمیزیت بخشیده صولت فرمانروائی وی را در همه جا سایه افکن گرداند. چنین شخصی جز خواجه رسیدالدین فضل الله نمی توانست باشد، چه این وزیر قبل از زمانه ای خواجہ رسیدالدین فضل الله نمی توانست باشد، چه شده بود.

به حال سرگذشت زندگی و مرگ خواجه رسیدالدین فضل الله همدانی از سال ۷۱۱ هجری قمری و در عصر فرمانروائی سلطان خدابنده

(اولجايتو) آغاز ميشود. البته قبل اخواجه رشید با شرکت خواجه سعد الدین - محمد ساوجی در زمان حکومت غازان خان، ايلخان معروف مغول، بهادره امور مهم مملکتی سرگرم بود ولی متأسفانه از بخت بد و طالع نامساعد در زمان اولجايتو ستاره اقبال الش روبه افول نهاده مورد بیمه‌ری این سلطان قرار گرفت. عامل و انگیزه اصلی این بی‌رحمتی وجود مرد زیرک و جاه طلب و مزوری بود که در دستگاه ایلخانی رخنه کرده و با نیرنگ و صحنه سازی و خدمعه وزبان آوری توجه سلطان محمد خدابنده (اولجايتو) را بسوی خود جلب نموده بود. این شخص، تاج‌الدین علیشاه جیلانی تبریزی بود که بعد از در دردوی خواجه رشید قرار گرفت و توطئه‌ها و تمپیدها بکار برد تا توفيق یافت که در عصر فرمانروائی سلطان ابوسعید بهادرخان، خواجه رشید را ازو زارت خلیع و سپس خونش را نابکارانه بر زمین ریزد. تاج‌الدین علیشاه در ابتدای کار دلال جواهرات بود و اصولاً از سعاد و فضل و کمال بهره‌ای نداشت ولی از آنجاییکه مردی ابن‌الوقت، زرنگ و پشت همان‌داز و قابل بود در ضمن معاملات تجاری خود با اغلب امیران و رجال سرشناس دربار رفت و آمد و آشنائی پیدا کرد و باین ترتیب در پیشگاه سلطان راه یافته و مورد توجه خدابنده (معروف به خربنده) قرار گرفت.

در اینجا یاد آوری این نکته مهم ضروری است که اکثر فرمانروایان مشرق زمین، خاصه حاکمان و آمران ایرانی به مقیاس زیادی تحت تأثیر پشت‌هم‌اندازیها و تملق‌های افرادی شخصیت و حقیر و بی‌مایه قرار می‌گرفتند و به سعادت آنان، شخصیت‌های قابل و کاردار و خدمتگزاران صدیق و وطن دوست را از درگاه خود دور می‌ساختند، و ما نظیر این فرمانروایان

و پادشاهان را چه در عصر ایلخانان و چه پس از آنها خاصه در عهد قاجاریه فراوان دیده ایم که چگونه براثر دروغ پردازیها و میدان داریهای سیاست- مآبان کاذب و دروغین، مردان مصلح و خدمتگزار را از کنار خویش میراندند و زمام امور بدهست بی هنر ان چند چهره و فریب کار می‌سپردند. باری نفوذ یافتن تاج الدین علیشاه در دربار اولجایتو، باعث نگرانی و بیم و وحشت خواجه سعد الدین گردید و او بهمین نظر و سایلی برانگیخت تا علیشاه از خدمت اولجایتو دور شده و به بغداد روانه شود تا کارخانه نساجی آن شهر را اداره نماید. علیشاه به بغداد شتافت و علیرغم انتظار و یقین و باور سعد الدین آن کارخانه را بخوبی اداره کرد و پارچه‌های نفیس و گرانبهائی ساخت که بیش از پیش سلطان را شیفته خود گردانید، آخر او این پارچه‌های زیبا را بعنوان پیشکش و هدیه تقدیم حضور خدابنده کرده بود.

تدریجاً جاه و مقام و منزلت علیشاه در نزد سلطان فروزنی یافت و همه جا در اردوگاههای خدابنده، مصاحب وی را داشت. هنگامیکه اردوی سلطان به (سلطانیه) رسید، علیشاه در آن شهر به هزینه خویش، بنائی زیبا و جالب ساخت و بازاری درست کرد که تا آن وقت نظیر آن در سلطانیه فراموش شده واز یاد رفته، دیده نشده بود، اولجایتو که به عمارت و آبادی این شهر (سلطانیه) علاقه و شوقی زایدالوصف داشت از این کار علیشاه بیشتر خوشحال گردیده اورا زیادتر از سابق مورد توجه و محبت خویش قرار داد.

خواجه سعد الدین که بتلخی در میانافت، علیشاه قدم به قدم بسوی مرکز قدرت و محبوبیت وی پیش می‌تازد و چیزی نمانده که رشته امور

رابدست گیرد، چون تو انانی آنرا در خود نمی‌دید که در بر ابر پیش‌رفته‌ای روز افزون علیشاہ سدی تشکیل دهد، بهمین جهت شروع به تحقیر و کوچک نمودن وی نمود تامکر باین وسیله وی را از میدان دور کنند. اما در مقابل توهین‌هائی که سعدالدین به علیشاہ روا میداشت، خواجه رشیدالدین، علیشاہ را مورد احترام قرار میداد و در بزرگداشت او میکوشید، غافل از اینکه او مار را در آستان خود می‌پروراند... این قضیه سبب آن گردید که خواجه سعدالدین در صدد آزار رشیدالدین برآید، بظوری که جمعی از کسان خود را بر آن داشت تا بر روی خواجه رشید بایستند و به وی توهین‌ها و تحقیرها بنمایند.

رشیدالدین فضل‌الله وقتی وضع را چنان دید در صدد انتقام‌جوئی برآمد و اتفاقاً زمینه این کار نیز آمده بود، چه علاوه بر برگشتن نظر سلطان از خواجه سعدالدین که مسبب آن علیشاہ بود، سعدالدین و کارگزاران وی سالانه قریب سی میلیون درهم از درآمد خزانه را به مصرف شخصی میرسانیدند و خواجه رشیدالدین از این قضیه کاملاً آگاه بود، زیرا ندکی قبل از آن دو نفر از عمال خواجه سعدالدین در سلطانیه با یکدیگر به کشمکش برخاسته یکی دیگری را به سرقت اموال دیوانی متهم کرده بود. با اینکه خواجه سعدالدین آنان را آشتبانی داد ولی این دونفر بنزد خواجه رشیدالدین شتابند و او را زجریان امر باخبر کردند و خواجه نیز سلطان خدابنده را مطلع ساخت. اولجایتو از این پیش آمد سخت متغیر شده دستور داد که آن دو وزیر (خواجه سعدالدین و علیشاہ) را به محکمه بکشند و وقتی گناه سعدالدین به اثبات رسید، سلطان فرمان داد تادر دهم شوال سال ۷۱۱ هجری قمری خواجه سعدالدین را در قریه (محول) یک فرسنگی

بغداد بقتل رساندند.

بعد از قتل سعدالدین، او لجایتو بنابر توصیه خواجه رشیدالدین که اکنون مقرب ترین و نزدیکترین شخصیت به سلطان بود، تاج الدین علیشاہ را بجای وزیر مقتول به وزارت انتخاب نمود و چنین مقرر شد که امور معاملات دیوانی با تاج الدین علیشاہ باشد و امور مشورتی و اداره مملکت با خواجه رشیدالدین، و علیشاہ در کلیه کارها بنایه صوابدید و مصلحت‌اندیشی‌های رشیدالدین عمل نماید و در واقع زیر نظر وی کار کند. خواجه رشیدالدین پس از دریافت منشور وزارت به اصلاح خرابیهای که در عصر زمامداری خواجه سعدالدین و کسان او برکشور وارد آمده بود پرداخت و به انشاء و تنظیم قوانین جدید مشغول گردید و هرولایت و قسمتی از مملکت را به حاکمی امین و وفادار سپرد و از آن جمله، شهرهای قزوین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را بعهده (حمدالله مستوفی قروینی) مورخ و منشی معروف و اگذار کرد و پسر خود جلال الدین را بحکومت اصفهان برقرار نموده و فرزند دیگر خویش (امیر عبدالمطیف) را هم به وزارت ابوسعید و لیعهد سلطان خدابنده که اکنون حکومت خراسان را داشت منصوب نمود. *

سالیانی چند گذشت، سال ۷۱۵ هجری قمری و یکسال پیش از فوت او لجایتوست. ابوسعید و لیعهد و فرزند سلطان برای هزینه لشکریان خویش به پول احتیاج پیدا کرد و برای دریافت آن مکرر به خواجه علیشاہ و خواجه رشیدالدین مراجعه نمود و لی این هردو وزیر که اکنون به رقابت و

دشمنی با یکدیگر برخاسته بودند مسئولیت پرداخت وجه را به دیگری
حوالت میدادند. خواجه رشید میگفت که امور معاملات و اخذ مالیاتها
در حوزه مسئولیت من نیست و بهمین جهت مسئول وصول و ایصال
پول علیشاه میباشد. تاجالدین علیشاه نیز با زیرکی و رندانه میگفت
که من جز این لیاس که بر تن دارم مالک چیز دیگری نیستم و دیناری
در کف ندارم و برای اینکه کینه دشمنی ابوسعید را بسوی رقیب خود
جلب کنم، اظهار میداشت که من و خواجه رشیدالدین به اشتراک متعهد
و مسئول امور مملکت میباشیم، نمیدانم چرا تنها اینگونه کارها را بمن
رجوع مینمایند؟!

رشیدالدین بیهانه آنکه علیشاه طرف اعتماد کامل ایلخان است،
او را مسئول تأمین وجه میدانست بهمین جهت علیشاه پس از آنمه
ترفند و طفره رفتن‌ها حاضر شد که خواجه رشید را در این امر با خود
شریک گرداند ولی خواجه رشید که باصطلاح دست حریف مزور را
خوانده بود زیر بار نرفت و شانه از زیر این بار خالی نمود...

اولجاتیو در سال ۷۱۵ هجری، برای رفع اختلاف و مشکل
دیوانی این دو وزیر، علیشاه و خواجه رشید را در کار وزارت شرکت
داد تا باتفاق در تصرف اموال و امور وزارت دخالت کنم و سپس مقرر
گردید که هر کدام از این دو نفر معاونی نیز در کارهای وزراتی خود
داشته باشند.

مدتی گذشت و علیشاه که همچنان در اندیشه تباہ ساختن ولاقل
عزل و خلع رقیب خود، خواجه رشیدالدین بود به او اولجاتیو گفت که
رشیدالدین تمارض کرده و بخانه نشسته و با این حال از هیچگونه اقدامی

برای برانداختن من دریغ نمی‌ورزد و قصد آن دارد تا مرا همچون خواجه سعد الدین نابود گردداند، اگر ایلخان اجازه دهد من او و فرزندانش را به بازجوئی فراخوانده به تفتيش کارهایشان پردازم، تا پوآهای به سرقت رفته را به خزانه باز گردانم، اولجایتو به اين امر رضایت داد و علیشاه با اقدامی غرض آلود، فرزندان خواجه رشید را به بازجوئی کشاند و چون نتوانست با همه زیرکی و صحنه‌سازی تقصیری برایشان به اثبات رساند، خواجه را متهم نمود که یك ربع از در آمد اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را به تصرف شخصی خود میگیرد، و با این پیشنهاد مزورانه ولی دور از واقعیت بالاخره توفيق یافت نظر اولجایتو را از خواجه رشید برگردانده و خود در چشم ایلخان جایگاه بلندی بدست آورد، چيزی نمانده بود که براثر نیز نگه‌ها و تزویرهای علیشاه سایه مرگ و نابودی بر سر خواجه فروافتد که خوشبختانه رشید به مناسبت دوستی و ارتباط با بعضی اميران و درباريان موقعتاً از شردسيسه‌ها و توطئه‌های ناجوانمردانه علیشاه مصون ماند ولی مايه کينه و دشمنی علیشاه همچنان باقی بود تا عصر فرمانروائي ابوسعيد بهادر خان آغاز گردد.

سلطان ابوسعيد وقتی بر سرير قدرت نشست، زمام کلیه امور حکومت را در کف کفايت امير چوپان سلدوز، سردار کارдан با لیاقت ايراني قرار داد و همچون پدرش منصب وزارت را به خواجه رشید، الدين فضل الله و خواجه تاج الدین علیشاه تفویض نمود.

در قضيه به وزارت رسیدن خواجه رشید، امير چوپان نقش مؤثری داشت، چه اين سردار دلير و متهور ايراني برای اينکه ايرانيان در

دستگاه فرمانروائی ایلخان مغول نفوذ و قدرت فوق العاده‌ای بهم رسانند، رشیدالدین فضل الله را نزد سلطان تأیید واو را تقویت مینمود. او برای اینکه این وزیر دانشمند و وطن دوست را آسیب ناپذیر نماید هر موقع که بحضور ایلخان میرسید به ستایش از او و خدماتش میپرداخت و این موضوع خود اخگری سوزنده بود که بجان تاج الدین علیشاه وزیر دیگر سلطان ابوسعید میافتاد و حسن حسادت وی را بیش از پیش تحریک و رو حش را به جوش و خروش میآورد.

علیشاه که هرگاه نمی‌توانست قدرت روزافزون امیر چوپان و رشیدالدین فضل الله را تحمل نماید شروع به توطئه و دسیسه علیه آنها کرد و حتی کار این دسیسه چنان بالا گرفت که دمشق خواجه فرزند امیر چوپان نیز در دایره این توطئه قرار گرفت.

علیشاه برای اینکه صفت دسیسه گرایی را که خود در رأسشان جای داشت تقویت نماید با (قورمیشی) مغول نیز که جزو درباریان ایلخان بود پیمان دوستی بست. کانون توطئه علیشاه (ارگ علیشاه) در تبریز بود که وقتی شهر در زیر پوشش ظلمت شبانگاهی فرو میرفت رفت و آمدها و حرکات توطئه آمیز در آنجا آغاز میشد. فراموش نباید کرد که امیر چوپان که خود اهل تبریز بود برای اینکه سلطان بهادر خان را از سلطانیه جدا ساخته و باین شهر بیاورد تا مگر شهر و دیار خود را بیشتر قرین سعادت و ترقی گرداند، ابوسعید بهادرخان را تشویق کرد تا بجای سلطانیه شهر تبریز را پایتخت خود قرار دهد و متعاقب آن، بالاخره تبریز بجای سلطانیه کانون حکمرانی ایلخان گردید.

خواجه رشیدالدین وقتی زیر پای خود را محکم دید و مشاهده

نمود که امیر چوپان با آن همه اختیارات و اقتدارات در پشت سر شن قرار دارد. خدمات درخشن خود را آغاز کرد و به قول نویسنده تاریخ حبیب السیر، «آن دستور * نصفت نهاد، بامکرمت، ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده، جهت ایشان مدارس و بقاع خیر بنا نهاد و مزارع مرغوب و مستقلات بقاع وقف نمود، پیوسته غمام انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد و رشاد میبارید و هرگز هیچ آفریدهای از خوان نعمت و انعام بیکرانش مأیوس و محروم نمی گردید. آثار خیرات آن مظہر الطاف واهب العطیات هنوز در ولایت عراق و آذربایجان باقی و پایدار است.»

خواجہ تاج الدین علیشاه در برابر

خواجہ رسید الدین فضل الله

دیگر به تدریج ابرهای خصوصت و کین توزی از آن سوی افق نمایان تر شده بود. تاج الدین علیشاه که صفووف خود را در برابر وزیر دانشمند و سليم النفس و بزرگوار سلطان ابوسعید آراسته بود، اینک میخواست بطور مستقیم پنجه بربروی رقیب یافکند، رقیبی که جز قلبی پاک و سلامت نفس و اعتقاد و ایمان صادقانه بخدمتگزاری و وطن خواهی، نقطه اتكه و پشتیبانی نداشت و تنها یار و حامی وی امیر چوپان بود

که او نیز اکنون مورد سوءظن و بی مهری سلطان قرار گرفته بود. از یک سو، عشق سوزان و آتشین ابوسعید بهادرخان به (بغداد خاتون) دختر امیر چوپان که در نکاح وعقد شیخ حسن قرار داشت و امیر چوپان در برابر درخواست‌های نامشروع و غیر منطقی سلطان که میگفت باید دامادت را به طلاق گفتن همسرش (بغداد خاتون) وادار نمائی ساخت ایستاده بود که همین قضیه پایه‌های تنها حامی رشید را بشدت میلرزاند. واژطرف دیگر توطئه‌های خائنانه تاج‌الدین علیشاه که باتفاق (قورمیشی) مغول، علیه او شب و روز دسیسه میکردند وضع وزیر دانشمند ایرانی سلطان را خراب و خراب‌تر میساختند.

ماجرای عشق ابوسعید، رازی نبود که در پس پرده مخفی بماند، این راز خیلی سریع از پرده بیرون افتاد و دهان بدھان همه جا گشت، خبر این ماجرا بوسیله (رکن‌الدین صاین) کارگزار سلطان و هم پیمان علیشاه به اطلاع وزیر دوم سلطان (خواجه تاج‌الدین) رسید. این خبر یک مژده مسرت بخش و امیدوار کننده بود که میتوانست به بهترین وجهی در انجام جنایت فاجعه آمیز و خوفناکی که میرفت نطفه‌هایش بسته شود مورد بهره برداری قرار گیرد.

علیشاه وقتی داستان عشق سلطان ابوسعید به بغداد خاتون دختر امیر چوپان و مخالفت این سردار بزرگ را با پیشنهاد ابوسعید شنید، دهانش به تسمی شیطنت آمیز از هم گشوده شد و امیدش برای تباہی و قتل خواجه رشید افزون گردید.

تاج‌الدین علیشاه در (ارگ علیشاه) که گفتیم کانون توطئه‌های او علیه رقیش خواجه رشید بود به قورمیشی گفت، که تو باید کاری

کنی که هیچگاه آتش این عشق در وجود سلطان خاموش نشود، چه در این صورت است که ما میتوانیم این هر دو نفر (خواجہ رشید-امیر چوپان) را از میان برداریم. قورمیشی که خود یک مغولی بیرحم نیمه وحشی بود متعهد این کار گردید.

مرحله دوم توطئه، دسیسه برای کشتن فرزند امیر چوپان بود. تاج الدین علیشاه برای واردآوردن ضربه دیگری بر پیکر روح حساس خواجہ رشید، هدف دیرین را که نابودی امیر چوپان، بزرگترین حامی و پشتیبان خواجہ بود دنبال کرد. او با تفاق قورمیشی و رکن الدین صاین، داستانی را ساخته و پرداختند مبنی بر اینکه دمشق خواجہ، فرزند امیر چوپان که نان و نمک سلطان را میخورد، به او خیانت میورزد و مخفیانه به خواهر ابوسعید بهادر (او لجایتو سلطان) اظهار عشق و تمایل میکند. در پایان این ماجرا ساختگی عشقی، گفته میشد که، اخیراً دمشق خواجہ پا را از عشقباری‌های عادی و پنهانی فراتر نهاده و بطور محظوظ اول لجایتو سلطان را برداشته و به قلعه سلطانیه برده است!

توطئه‌گران این داستان ساختگی را به اطلاع سلطان ابوسعید بهادرخان رسانیدند و سلطان که از شنیدن این ماجرا از فرط خشم و غضب همچون آتش‌نشانی سهم‌ناک شده بود به رکن الدین صاین دستورداد تاهرچه زودتر باعده‌ای از مردان خود، خویشن را به جایگاه دمشق خواجہ فرزند شجاع امیر چوپان رسانیده او را بقتل برساند. صاین این جنایت فجیع را نامردانه بانجام رسانید و سلطان ابوسعید پس از مرگ و تباہی فرزند امیر چوپان و بعد از ازدواج با بغداد خاتون دختر وی، آن سردار دلیر، کارдан و با لیاقت را که همه موقیت‌ها و اقتدارات فرمانروائیش مرهون

کفایت و شجاعت وی بود ناجوانمردانه بقتل رسانید. *
اما در باره چگونگی قتل خواجه رشیدالدین، اجازه بدھید از
تاریخ حبیب السیر مطالبی را نقل کنیم:

قتل خواجه رشیدالدین

وزیر سلطان ابوسعید بهادر خان

«..اما چون سلطان محمد خدابنده رخت باعی کشید و سلطان ابوسعید، مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هر چند خواجه علیشاھ خواست که تصرفی بر خواجه رشید ثابت کند، ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد، در این اثنا جمعی از عمله دیوان چنانچه عادت ایشان است نزد خواجه رشید رفته بعرض رسانیدند که اگر اجازت فرمائید ما با خواجه علیشاھ در مقام گفت و شنید آئیم تا مبلغی از تصرفات بر روی ثابت گردد، خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر همداستان نشد و گفت من خواجه علیشاھ را بگویم که شمارا استرضا نماید و آن جماعت از خواجه رشید مأیوس گشته نزد خواجه علیشاھ آغاز تردد کردند و با تفاق روی به تقریر وزیر صافی ضمیر آوردند، خواجه علیشاھ

* ماجرای قتل این سردار را بعضی از تاریخها پس از قتل خواجه رشیدالدین فضل الله نوشته‌اند.

نواب سلطان ابوسعید خان را رشوت‌ها داد تامزاچ سلطان را برخواجه متغیر گردانیدند و در خدمت پادشاه، آن‌خواجه افضل‌پناه را به عیوب منسوب ساخته در او اخر مادر جب سنه عشروسبع ماه رقم عزل بر ناصیه حاشش کشیدند.»

تاج‌الدین علیشاه وهم پیمانان او همچنان مشغول توطئه و دسیسه عليه خواجه رشید‌الدین بودند و پس از آنکه سردمشق خواجه را بدنبال یک داستان ساختگی بر باد دادند، نقشه‌مکارانه و جنایت‌آمیز دیگری طرح کردند و این بار خواجه ابراهیم، فرزند خواجه رشید را هدف توطئه جدید خود قراردادند.

گویا قصد تاج‌الدین علیشاه این بود که ابتدا فرزندان دشمنان خود را در حیات پدرانشان نابود و تباہ گردانند تا پدران را در عزا و سوک فرزندان بنشانند و همینکه این ضربات کاری را بر روح پدران وارد آورد، سراغ آنان ببرود.

خواجه رشید‌الدین را سیزده فرزند ذکور بود که همه چون پدر صاحب رأی و تدبیر و فضل و کمال بودند. ارشد اولاد خواجه رشید، خواجه عزالدین ابراهیم بود که منصب شربت‌داری سلطان او اجایتو را بعهده داشت. تاج‌الدین علیشاه وهم پیمانانش، داستانی را جعل کردند مبنی بر اینکه عزالدین ابراهیم در خفا ترتیب توطئه‌ای را علیه پدر سلطان ابوسعید داده و در شربتی که شب هنگام برایش می‌برده زهر ریخته و او را مسموم نموده است. آنها این داستان دسیسه گرانه را بوسیله (ابو بکر آقا) که از عملیات خلوت ابوسعید بود به عرض سلطان ساده لوح رسانیدند و کار اغوا و حیله گری و اصرار و ابرام در القای این ماجرا این جنایت آمیز

ساختگی را بجایی رسانیدند که سلطان ابوسعید را باور افتاد و یقین نمود که مرگ پدرش بر اثر زهری بوده که فرزند خواجه رشید الدین در شریعت او ریخته است.

سلطان ابوسعید بهادر خان که قبل اعوام تاج الدین علیشاہ و قوومیشی مغول ذهنش را علیه خواجه رشید الدین مشوب و مشوش ساخته بودند از (ابو بکر آقا) توضیح بیشتر و شهادت خواست، ابو بکر آقا بنای راهنمائی علیشاہ، دو نفر از امیران طرفدار علیشاہ را برای ادائی شهادت بحضور سلطان فرستادند و این دو امیر رشو خوار و فرماده که قبل از این نیز دریافت کرده بودند که شهادت ناحق علیه خواجه ابراهیم فرزند خواجه رشید بددهند. چنین شهادت ناروائی را در حضور سلطان دادند. پس ابوسعید، فرمانروای ددمنش ایلخانان فرمان داد تا خواجه ابراهیم را در برابر چشم پدر گردن بزنند.

آنگاه جlad مطابق دستور ایلخان به قریه (خشگدر) جایگاه این پدر و پسر فاضل وارجمند شتافت و چون میخواست این فرمان را دقیقاً به موقع اجراء درآورد، خواجه ابراهیم را در جلو دیدگان خواجه رشید بر روی سفره چرمی نشاند و سپس سر آن جوان شریف و بزرگوار را در مقابل چشم پدر پیرش از پیکر جدا کرد. این نخستین مزد خدمات درخشنان و بزرگواریهای آن وزیر دانشمند ایرانی بود که چنین نابکارانه و برخلاف تمام اصول انسانیت و مردمی اداء گردید و اکنون دیگر نوبت شخص اوست تا برای ابد دیده از این جهان دون، از این دنیای جفاکار فضیلت کش رذیلت پرور فرو بندد.

تاج الدین علیشاہ که حالا، پیروز و منصور از حیله گریهای خود،

خوشحال و سر هست میباشد. تلاش و مساعی تازه ای بکاربرد تابه روسیله ای که امکان داشته باشد، خواجه رشید الدین را به یکباره از میان بردارد. او برای رسیدن به مقصد، ابتداء به زور و پول، اکثرا میران صاحب نفوذ ابوسعید را که از طرفداران خواجه رشید بودند بسته خود جلب و با خویشتن همراه کرده و در باره قتل خواجه همداستان ساخت.

در نتیجه توطئه های جدید و تحریکات نامردانه تاج الدین و هم پیمانانش، سلطان ابوسعید در سال ۷۱۷ هجری قمری خواجه رشید الدین فضل الله آن وزیر و دستور یگانه را ازو زارت بر کنار کرد و خواجه ناچار پایتخت را ترک گفته و به گوشه ای در پیرامون تبریز پناه برد.

ولی تاج الدین علیشاه که تا قتل و بسته شدن طومار زندگی خواجه خود را آسوده و راحت نمی دید، سلطان را واداشت تائین وزیر باتدبیر وزبون و درمانده شده را ب مجرم صداقت و فضل و بزرگواری وایران دوستی بقتل بر ساند.

ابوسعید با یعن منظور همان چند دژخیمه را که قبل از فرزند شانزده ساله او، (عز الدین ابراهیم) را از بدن جدا کرده بودند مأمور قتل خواجه رشید گردانید و میر غضبان در روز ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ برای اجرای حکم سلطان وارد جایگاه وی شدند.

خواجه رشید وقتی چشمش به جلادانی افتاد که در برابر دیدگان او سر از پیکر فرزند دلیندش جدا کرده بودند به آنها گفت، من آماده مرگم ولی پس از قطع رشته زندگی و حیاتم به علیشاه بگوئید که بدون تقصیر و گناه قصد جان من کردم، زود باشد که روزگار و دست نیرومند تقدیر و سرنوشت، گلوی ترا خواهد فشرد و تفاوت میان من و او این

خواهد بود که گور من و قبر تو نو خواهد نمود. خواجه این بگفت و تن
بقضاسپرد و جلادان، آن خواجه سالخوردۀ خدمت‌گزار ایرانی راوحشیانه
از میان دونیم کردند. چنین بود قتل آن وزیر فاضل و سیاستمدار و حکیم
وطبیب ایرانی که در میان رجال شرق کمتر نظری داشته، خواجه بهنگام
مرگ ۷۳ سال داشته است.^۱

بعد از قتل شرم آور خواجه رشیدالدین فضل‌الله، دشمنان او بدسوار
تاج‌الدین علیشاہ، تمام اموال او و فرزندانش را تاراج و غارت کردند و
 محله (ربيع‌رشیدی) را که در تبریز از بناهای معروف او بود نابود گردانیدند،
حتی کار را به مرحله‌ای رسانیدند که املاکی را که وقف کرده بود
متصرف شدند و آنگاه جسد آن مرد فاضل و مورخ نامدار را به اتهام
یهودی بودن پس از چندی از گور خارج ساخته در گورستان یهودیها
بخاک سپردند!^۲

۱ - هنگامیکه خواجه رشیدالدین مرگ خود را نزدیک می‌دید قطفه

شعر زیر را سروده بخدمت ابوسعید فرستاد:

هیچ پر وای قیل و قال نبود.	سالها خاطر مرا از نشاط
روز عیش مرا زوال نبود.	ماه طبیع غم کسوف نداشت
لیکنش زهره مجال نبود.	چرخ میخواست تا کند ضری
بطریقی که در خیال نبود	آخر الامر هر چه خواست بکرد

۲ - اتهام یهودی بودن خواجه با آن جهت بود که وی در جوانی با

یهودیان همدان معاشرت میداشت. مؤلف

٤ / وزیران مقتول

بعد از قتل خواجه رشید، از قضا تمام کسانی که در توطئه نابکارانه
علیه او شرکت کرده بودند یکی پس از دیگری همان سرنوشت را پیدا
کردند و بدست ابوسعید و یا بدست یکدیگر کشته شدند.
 مهمترین اثر ادبی و تاریخی این وزیر بزرگ و عالیقدر کتاب
معروف (جامع التواریخ) میباشد.

* میرزا ابراهیم کلانتر فارس (اعتمادالدوله)

وزیر مقتول آقا محمد خان و فتحعلیشاه

در عصر و دوران نسبتاً طولانی حکومت قاجاریه، سه نفر از رجال خدمتگزار و هوشمند و مسابر و مصلح و وطن دوست بوسیله شاهان این سلسله به قتل رسیدند که تباہی و مرگ آنها ضایعه‌ای اسف‌انگیز برای کشور ما و ملت ایران بود. این سه تن به ترتیب عبارت

* نکته قابل توجه و یادآوری برای اثبات مقام والای کلانتر فارس، اینکه میرزا عیسی (میرزا بزرگ قائم مقام) پدر میرزا ابراهیم قائم مقام، وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه در دستگاه میرزا ابراهیم کلانتر فارس، هم بهنگام صدراعظمی آقامحمدخان قاجار و نیز در اوایل سلطنت فتحعلیشاه که اعتمادالدوله صدراعظم فتحعلیشاه بوده است، محرر (منشی) مخصوص وی بوده است و شاید در دستگاه اعتمادالدوله به خیلی از رموز سیاست و تدبیر ممکن است و هوشیاری آشنایی پیدا کرده تجارت گرانبهایی را بدست آورده است.

و میدانیم میرزا بزرگ قائم مقام (پدر میرزا ابراهیم) ابتداء در

سودند از: میرزا ابراهیم اعتمادالدوله معروف به کلانتر فارس،
میرزا ابوالقاسم مقام فراهانی، میرزا تقی خان امیر کبیر.

در باره زندگی و خصوصیات دو چهره درخشان اخیر (قائم مقام- فراهانی و امیر کبیر) کتابهای نسبتاً متعددی به نگارش رفته و نگارنده این کتاب در دو مجلد جداگانه یکی بنام: ایران در میان طوفان یا شرح زندگی عباس میرزا نایب‌السلطنه و چهره امیر (امیر کبیر) درباره زندگی و ماجراها و رخدادهای حیات این دو نفر مصلح خدمتگذار به اجمال و تفصیل مطالعی نگاشته‌ام که هر دو کتاب چندبار به حله طبع آراسته گردید. ولی در خصوص زندگی میرزا ابراهیم اعتمادالدوله، متأسفانه کمتر کتاب یا مقالاتی بر شته تحریر درآمده است و در غاب کتابهای تاریخی او را به سبب پشت کردن به لطفهای خانزاد، سیاستمداری

دستگاه عباس میرزا نایب‌السلطنه سمت وزیر اعظم را داشته و همین «رد هوشیار و مدبر ولایق و آگاه» به سیاست و مصلحت‌ها و مقتضیات زمان بوده که عباس میرزا نایب‌السلطنه را در امور اصلاحات همه‌جانبه وی تشویق و ترغیب مینموده است. یک توضیح دیگر در اینجا اضافه کنم که مسئله اعزام محصلین ایرانی به اروپا (انگلستان) برای فراگیری علوم جدیده از قبیل، مهندسی، توپخانه، قلعه سازی بسیک نوین، طب و روزنامه نگاری و صنعت چاپ به راهنمائی همین میرزا بزرگ و همت والای عباس میرزا نایب‌السلطنه صورت گرفته بود.

پس با این مقدمه باین نتیجه‌نمی‌رسیم که کلانتر فارس در عقل و تدبیر و مراتب هوش و فراست و آشنائی به اوضاع زمان از دیگر سیاستمداران عصر چهره‌ای ممتاز‌تر داشته است. مؤلف،

خدعه‌گر و چندچهره و نیرنگ باز معرفی نموده‌اند و حتی مدتی هم این شبهه و باور به من دست‌داده بود که هر گاه کلانتر فارس به و لینعمت خود لطفعی خان خیانت نمی‌کرد، این جوان بسیار شجاع و دلاور یکتا، شاهد موقیت را در آغوش کشیده و طومار زندگی آقا محمدخان قاجار را بسیه بود * ولی با تأمل و مطالعه بیشتر در پیرامون این امر و بررسی همه جانبه دریافتم که صورت قضیه چیز دیگری بوده و میرزا ابراهیم با توجه بهمه اطراف کار و بر اساس روشن‌بینی و مآل‌اندیشی و پی‌بردن به واقعیتی بسیار حیاتی جانب آقا محمدخان را گرفته بود و در سایه درایت و هوشیاری، بر اثر راهنمائی‌ها و یاریهای که به آقا محمدخان نمود، وی را در مسئله تأمین وحدت سیاسی ایران و مرکزیت دادن به کشور ما که موضوع فوق العاده مهم و جدی بشمار میرفتخداستی بس شایسته نمود و جا دارد برای او در تاریخ معاصر ایران مقام باندی را در نظر گرفت و خدمت درخشان و عظیمش را مورد ستایش قرار داد. باری در سال ۱۱۵۸ هجری قمری، سومین فرزند حاج داشم کلانتر در عمارت نارنجستان واقع در محله بالاکفت شهر شیراز قدم به عرصه وجود نهاد.

این کودک را برای تقرب به خدای ابراهیم و تبرک به روح

* میرزا ابراهیم که سیاستمداری زیرک و دقیق و روشن‌بین بود، بر اساس معادلات و محاسبات واقع‌بینانه تشخیص داده بود که کار لطفعی خان را فرجام خوبی نیست و این آقا محمدخان است که در سایه هوشیاری و اتکای به نفس و قدرت ایلی کفترازویش بر فرزند دلاور چه خان می‌چربدو میتواند علیرغم قساوت و بیرحمی کارهای نمایانی به نفع ایران انجام دهد.

پر فتوح رسول اکرم «محمد ابراهیم» نام نهادند. در روزگاری که این طفل دیده بدیدار جهان فانی گشود، شهر شیراز را به دو محاذ (حیدری) و (نعمتی) تقسیم کرده بودند.

نیمه شرقی شیراز خود را حیدری میخواندند، بین معنی که سلطان حیدر جدا علای سلاطین صفویه را مرشد و قطب خود میدانستند، و مردم مقیم غرب شهرها و قصبات خود را نعمتی میگفتند، یعنی از (شاه نعمت الله ولی) قطب طریقت سلسله نعمت الله ولی پیروی میکردند.

حاج هاشم کلانتر پدر میرزا ابراهیم، کدخدای باش پنج محله حیدری بود، در آن روزگاران منصب کدخدائی و کلانتری به ارث از پدر به فرزند میرسید و حاج هاشم نیز این منصب را از پدرش (حاج محمود) واقف و بانی مدرسه هاشمیه شیراز بنا بهمان سنت به ارث برده بود. * سال ۱۱۹۶ فرا رسید، در این سال در شیراز حادثی رخداد که بر سر نوشته و آینده ابراهیم تأثیر گذاشت، علی مرادخان زند، یکی از بستگان جاه طلب کریم خان زند برای اینکه بر اوضاع جنوب و مرکز ایران تسلط یابد و نیز به منظور مقابله با مخاطراتی که ایل قاجار به سر کردگی آقا محمد خان در شمال ایران برای دولت زندیه بوجود آورده بودند، شهر اصفهان را مقر حکومت خود قرار داده و ایالت فارس را به صید مرادخان زند پسر عمومیش واگذار نمود و برای آنکه اعیان فارس که در قلمرو صید مرادخان بودند مزاحمتی ایجاد نکنند، عیال و اولاد آنان را به اصفهان کوچ داد که از جمله این مهاجران، حاج ابراهیم فرزند

* ابراهیم کلانتر، به قلم سیاوش دانش صفحه ۱۴ و ۱۵.

حاج هاشم بود. *

چند سالی نگذشت که حاج هاشم بدرودزنده‌گی گفت و پرس
ابراهیم با زن و فرزند، همچنان در اصفهان بطور اجباری زندگی
میکرد، در این موقع سن وی بهسی و هشت سالگی رسیده بود و چون
حوادث و مصائب بیشمار دیده بود، در بدروی و مجرت‌های ناخواسته
و حوادث و ماجراهای مهمی که در شیراز و اصفهان گاه و بیگاه وقوع
میافتد و از همه مهمتر کشمکش‌های خونین میان امرای زندیه و قیام
آقا محمد خان قاجار که لامحاله ابراهیم را نیز به سوی خود میکشیدند.
وی را در کوره این ماجراها آبدیده میساخت و از بوته آزمایش، مردی
با تجربه و مصمم و با اراده و قدرت بیرون میداد.

به حال در بیست و ششم جمادی الاول سال ۱۱۹۹ هجری قمری
آقا محمد خان قاجار که دائماً در حال کشمکش با امرا و سرکردگان و
فرمانروایان زندیه سرگرم بود قشون نجف‌خان را بسختی درهم شکست
و بقراریکه میرزا محمد کلانتر یکی از نزدیکان ابراهیم مینویسد، جعفر.
خان زند پدر لطفعلی‌خان که در اصفهان اقامت داشت از کثرت ترس
و وحشت، مادر و خواهران خود را در آن شهر و دیار گذاشته و بسوی
شیراز در حرکت شد.

طبعی است که هزیمت و فرار جعفرخان، در شیرازیهای

* حاج هاشم پدر میرزا ابراهیم را واحد العین یا یک چشم نیز
میگفتند. زیرا بدستور نادرشاه که در اوآخر سلطنت خود بعلت کورکردن
فرزندش رضاقلی میرزا به سفا کی گرا بوده بود. دستور داده بود تا یک چشم
هاشم را کور کنند. م.

تبعیدی مقیم اصفهان تولید شک و دودلی کرد، عده‌ای که از زندیه مأیوس شده بودند به امید لطف و عنایت خان قاجار در اصفهان ماندند و جماعت دیگری که در شیراز ریشه و دلبستگی داشتند عزم رحیل بستند. محمد ابراهیم کلانتر، جزء شیرازیهای عازم فارس بود و آنچه در قوه داشت سعی در راضی کردن محمد میرزا کلانتر فارس برای مراجعت به شیراز نمود ولی موفق نشد. محمد میرزا کلانتر بالاخره ناگزیر گردید در رکاب آقامحمدخان قاجار باشد و پس از مدتی در سن شصت و هشت سالگی در اصفهان وفات یافت و چون منصب کلانتری پس از فوت محمدخان خالی مانده بود از طرف جعفرخان زند به محمد ابراهیم واگذار گردید.

حاج ابراهیم با آن زیرکی و هوشیاری فطری موفق شد از باران بازاری و دوستان پیشه و رشیرازی خود جمعیتی متعدد وهم پیمان تشکیل دهد که اداره امور شیراز و فارس را در آن روزگار بحرانی و پرتلاطم در دست داشته باشند. ضمناً او برای حفظ نظم شیراز افراد مسلحی تشکیل داد و فرماندهی آنرا به محمد حسن خان برادر کوچک خود سپرد.

حاج مخبرالسلطنه هدایت در صفحه ۲۴ کتاب معتبر (خاطرات و خطرات) خود در این خصوص چنین مینویسد: «در دوره اخیر حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله که جدش از جدیدالاسلام‌های قزوین بود». میرزا فضل الله شریف حسینی، متألص به خاوری، در تاریخ قاجاریه تألیف خود مسمی به تاریخ ذوالقرنین مینویسد: «حاج ابراهیم- خان اعتمادالدوله، از معاریف آدمیز ادگان دارالعلم شیراز است و نسبت

او را، ذکر السنّه وافواه باین طریق کاشف راز، که یکی از اجداد اعلای او از دارالسلطنه قزوین که وطن اصلی او بوده، هجرت و به دارالعلم شیراز آمده، خاطرش به آرامش در آن شهر قرین شده از خاندان حاج قوام الدین شیرازی معروف، مستوره‌ای به عقد ازدواج درآورده و بمگد حرفت و صناعت (زرگری) مداری باندازه میکرده، اولاً او نسلا بعد نسل، بسبب آن مستوره خود را به حاجی قوام الدین دانسته.» *

هنگامیکه لشکریان جعفر خان زند در سال ۱۱۹۹ قمری، در قم و کاشان از لشکر آقا محمد خان شکست خورد، از ترس اینکه مبادا گرفتار شود بسمت شیراز فرار کرد و حاج ابراهیم نیز به همراه وی بود و میرزا محمد کلانتر شیراز در اصفهان ماند، آقامحمدخان قاجار پس از ورود به اصفهان به او اجازه خروج و مسافرت نداد و با خود به تهران برد و در سال ۱۲۰۰ قمری، پس از بازگشت به اصفهان در همین سال در گذشت. پس از مرگ کلانتر، جعفر خان منصب کلانتری شیراز را بحاج ابراهیم داد و در دوره سلطنت او و پسرش لطفعلی خان، راتق و فاتق امور بود و حتی به وزارت نیز رسید.

باری حاج ابراهیم که اکنون کلانتر شیراز میباشد، ابتدا تمام نیروی خود را مصروف به متعدد ساختمان شیرازیها نموده و اختلاف حیدری و نعمتی را که موجب بهم خوردن نظم شهر شده بود از میان برداشت. او در مراحل بعدی سعی بر این داشت تا فارس و ایران را از وجود یک حکومت مرکز و نیرومند و وحدت سیاسی برخوردار

* شرح حال رجال ایران، نگارش، مهدی بامداد، صفحه ۲۲ جلد اول.م.

گرداند و این آرزوی خود را در زمان حکومت آقا محمدخان قاجار تحقق بخشید.

حاج ابراهیم برای نیل به هدف‌ها و آرزوهای بزرگ خود از تمام قدرت و هوش معنوی و ذکاوت و لیاقت و تدبیر عالی خود بهره می‌گرفت و او شاید نخستین شخصی بود که اعتقاد داشت که هدف، وسیله را توجیه می‌کند *

در اینجا باید گفت که همین هوش و استعداد شگرف فطری و موقع شناسی و زیرکی این سیاستمدار بود که به سلطنت و فرمانروائی سلسله‌ای پایان داد (زنده) و سلسله دیگر (قاجاریه) را بجای آن مستقر گردانید.

حاج ابراهیم کلانتر اگر چه به حیات سلسله زنده پایان داد ولی نباید از نظر دور داشت که به حکومت رسیدن جعفر خان در سایه درایت و حمایت بیدریغ وی میسر گردیده بود، اگر چه او بعداً صلاح را در آن دید که دروازه شهر را بروی فرزند رشید و شیردل جعفر خان (لطفعی- خان) بیند و راه را بروی آقا محمدخان قاجار بگشاید.

لطفعی خان و حاج ابراهیم کلانتر

داستان زندگی حماسه آمیز لطفعی خان زند فرزند جعفر خان و قضیه ارتباط و خصوصیات آن، میان وی و حاج ابراهیم کلانتر از رویدادهای جالب و شنیدنی و بسیار مهم تاریخ زندگی آخرین امیر

* یکی از اصول چندگانه عقاید سیاسی ما کیاول، فیلسوف ایطالیائی. مؤلف

سلسله زنديه و قاجاريه ميباشد. نقشی را که ميرزا ابراهيم در جدال و نبرد نابرابر لطفعلی خان با آقا محمد خان بازى کرد و موضوع غدر و خيانتی که در اين ستيز و گنجار رفتن شگفت آور متوجه حاج- ابراهيم مينمايند، قضيه‌اي است بسيار مهم و در حد يك بازى سياسي ابهام- آميزولی ماهرانه، زير کانه، حسابگرانه و بالاخره مآل انديشانه، واز همین جاست که نبوغ سياستمداری و هوشياری و موقع‌شناسي کلانتر شيراز با ابعاد وسيع ش روشن ميشود و بدنبال آن، اين نبوغ سياسي در ابتداي فرمانروائي آقا محمدخان به اوچ خود ميرسد.

حاج ابراهيم کلانتر در آن زمانی که صيد مرادخان ظاهرآ بر شيراز و فارس حکومت ميکرد و چند روزی را به قلع و قمع و کشتار ديجر امرای زنديه پرداخته بود، بحکم طبیعت و خصلت خاص خود مشغول محاسبه سياسي و اندازه‌گيري با معيارهای خودش بود، او نزد خويش چنین ميانديشيد که صيد مرادخان زند با آن رفتار و حرکات مذبوحانه و سبك مغزي‌هايش هرگز قادر نخواهد بود ناخداي صالح و ارزنده‌اي برای کشتی در گرداد افتاده ايران باشد و از آن طرف لطفعلی خان با شخصيت سحرآميز و جاذبه شگفت آور و دلاوريها و روح بلند و همت باعظامتش، وي را سخت مجذوب خويش کرده بود. پس در انتظار نشست و وقتی مروزمان و جريان حوادث به اثبات رساند که صيد مرادخان و برادر و نزديکانش چگونه شيراز را به آشوب و هرج و مرج کشانده‌اند و هنگامیکه شيراز يان يك باره بپاختند و صيد مرادخان را در بندافکندند آنوقت لطفعلی خان به مراد حاج ميرزا ابراهيم وارد شهر شيراز شد و بحکومت نشست.

حاج میرزا ابراهیم که الیه در روی کار آمدن لطفعلی خان و طرد صیدمر ادخان عامل مؤثری بود آنچه نیرو واراده داشت صرف تحکیم پایه‌های حکومت یا سلطنت لطفعلی خان کرد و این شاهزاده دلاور و شیر بیشه‌های فارس که سلطنت خود را مدیون حمایتها و تدبیرهای ابراهیم کلانتر میدانست به وی اعتماد و اطمینان فراوانی پیدا کرد. به مین جوئت در سال ۱۲۰۵ که لطفعلی خان برای دفع غائله سیدابوالحسن خان کوهکی والی کرمان (جدآفاخان‌ها) به کرمان میرفت، خسر و خان برادر خردسال خود را به قائم مقامی خویش تعیین کرد و حاج ابراهیم کلانتر را هم، علاوه بر مقام کلانتری به وزارت او گماشت و نظم شهر شیراز را نیز بدوسپرد. لطفعلی خان در گیرودار غائله والی کرمان بود که یکباره و ناگهان با حریف قوی الاراده و مرد اعجوبهای مواجه گردید که قسمتی و بلکه همه آرزوهاش را برای حکومت بر فارس و ایران بربادداد.

آقا محمدخان که پس از مرگ کریم‌خان زند قیام کرده بود خیلی محتاطانه و آهسته بسوی اریکه قدرت پیش میراند، وی توanstه بود تمام سرزمین‌ها و شهرهای شرق ایران و ایالات شمالی ایران را تسخیر نماید و متعاقب این پیروزیها منتظر فرصتی بود تا فارس، این خطه بسیار مهم را نیز ضمیمه قلمرو خویش گرداند.

وقایع و رویدادهای فارس از دور بوسیله جاسوسان آقا محمدخان به اطلاع وی میرسید و چون موقع و زمینه را برای تاختن بسوی این سرزمین مناسب تشخیص داد با سپاهیانی مجهز و تعلیم یافته از طهران عازم جنوب گردید و در محلی بنام (صغرای خسر و شیرین) خبر جنبش حاج ابراهیم و دستگیر شدن صیدمر ادخان و جلوس لطفعلی خان را شنید،

پس بلادرنگ با لشکریان خود به حوالی شیراز تاخت و ساز و برگشتنگی سپاهیانش را در پنج فرسنگی این شهر در صحرا (هزار بیضا) تحت مراقبت علی‌قلی‌خان قرار داد و سپاه را دردشت (دنیکان) مستقر نمود. از آنسو لطفعلی‌خان نیز با بیست‌هزار سپاهی در برابر این رقیب چالاک و تازه نفس موضع گرفت. پس از چند روزم خونین و برخورد های مقدماتی، جنگ سخت و مهمی بوقوع پیوست و با آنکه در اوایل کار، وضع بسود لطفعلی‌خان بود، به علت فرار و پشت به جنگ کردن محمد خان عمومی لطفعلی‌خان قشون زند شکست خورد و لطفعلی‌خان و سایر فراریان از راه مسجد معروف (بردی) به شیراز وارد شده و به حال (حصاری) در آمدند.

آقامحمدخان که با استحکام باروها و برج و حصارهای شهر بخوبی آگاه بود و میدانست که از محاصره شیراز طرفی نخواهد بست، دست از محاصره کشید و به طهران بازگشت نمود تا بار دیگر با استعدادهای بیشتر جنگی به شیراز بتازد.

در فاصله بازگشت آقا محمدخان به طهران، لطفعلی‌خان در پرتو حسن سیاست و تدبیر میرزا ابراهیم زیرپای خود را محکم کرد ولی متأسفانه هنوز در خاندان روبروی انقراف زندیه کسانی بودند که همچنان نسبت به یکدیگر عناد میورزیدند و همینکه شمشیر قدرت را در دستهای تو انا و هنر آفرین لطفعلی‌خان دیدند، مسابقه تقرب جستن به این سلطان جوان و کم تجربه شروع شد، جماعتی که زرنگتر و پشت‌هم انداز تر از دیگران بودند با پیدا کردن باصطلاح (رگ خواب) حاکم زند تملق‌ها گفتند، با دمجان‌ها دور قاب چیدند و همچون حلقة انگشتی در میانش

گرفتند، بی آنکه کمترین احساس واقعی نسبت به این جوان تازه بر مسند نشسته در دل داشته باشند...

خوب، وقتی چنین آدم‌های زرنگ و مکاری پیرامون لطفعلی‌خان گردآمده بودند، برای حاج ابراهیم کلانتر گران می‌آمد که با ایشان هم‌کاری نزدیکی برقرار نماید، و آن جماعت هم اصولاً از این حاجی سیاستمدار و همه‌فن حریف (شاه‌ساز) خوششان نمی‌آمد و سعی فراوان بکار می‌بردند تا زیرپایش را خالی کنند، آنها به تلاخی دریافته بودند که کلانتر شیواز در مزاج سلطان بی تجربه تسلط فراوانی دارد و هر کار که آنها بکنند و هر تمهدی که بکار ببرند، او آنها را با زیرکی و مهارت خنثی خواهد ساخت، پس کینه‌اش را بدل گرفتند و بر آن سر شدند که هنگام مقتضی بزرگ‌می‌نش بکو بند.

حاج ابراهیم کلانتر اگرچه از جنبه‌های قهرمانی، شمشیرزنی و دلیری و خستگی ناپذیری مخدومش لطفعلی خان زیاد خوشش می‌آمد و آنها را مورد ستایش قرار میداد ولی او که مرد حسابگر و باسیاست و تدبیر و مآل‌اندیش بود همواره پیش‌خود می‌اندیشید که شمشیرزنی ممکن است که یکی از شرایط لازم و ضروری برای حکومت کردن در آن عصر پرآشوب در ایران باشد ولی شرط کافی نمی‌باشد ولازمه مملکت‌داری: مصلحت‌اندیشی، ثبات‌رأی، تدبیر و روشن‌بینی واستقلال فکر و قدرت تصمیم‌گیری است و تنها نمی‌توان به بازویان نیرومند و سینه‌سطور و دلی بی‌پروا و روحی جسور و رشادت ذاتی، منهای عقل سليم و بصیرت و دقت در جریاناتی که در کشور می‌گذرد اکتفا کرد.

بهمین جهت بود که وقتی اساس سلطنت لطفعلی‌خان را مستحکم

گردانید به محاسبه نشست و تمام جوانب کار را در نظر آورد و می‌ان لطفعلى خان جوان، و مردی پر حوصله و شکیبا و عاقول که تدریجاً قدرتش روبره فزونی بود، یعنی آقا محمد خان فرق فاحشی میدید و برایش این باور حاصل شده بود که در کفه‌های ترازو، کفه آقامحمدخان سنگین‌تر است و او می‌ایست طرفی رانتخاب کند که شاهد بخت و اقبال به آغوشش نزدیکتر می‌باشد.

لطفعلى خان در اوائل ماه ذی الحجه سال ۱۲۰۵ هجری قمری بمنظور تسخیر اصفهان سپاهیانی را آماده ساخت تا این شهر مهم را به تصرف خود درآورد، پس ابتدا همچون دفعه قبل خسرو برادر کوچکش را حاکم فارس کرد و حاج ابراهیم کلانتر را وزیر آن کودک نموده و نگهبانی برج و بارو و قلعه‌های شیراز را به برخوردار خان و محافظت ارجک شیراز و حرمسرا را به محمد علیخان زند ایشیک آغاسی سپرد و در واقع حاج ابراهیم فاقد قدرت و امر تصمیم‌گیری در شیراز شده بود. و بدین ترتیب در دقایق آخر بهنگام حرکت بسوی اصفهان بر اثر تفتین‌ها و القائات اطرافیانش، دستور داد، میرزا محمد پسر ارشد حاج ابراهیم که لطفعلى خان قبل امشاغلش را ازاو بازستاند بود در النزام و همراه او باشد.

توطئه آغاز می‌شود.

کلانتر شیراز در برابر لطفعلى خان

اگر تا این زمان کوچکترین تردیدی در دل کلانتر نسبت به سوءظن و عدم اعتماد لطفعلى خان با وجود داشت، اکنون وی یقین

نموده بود که فرزند جعفرخان دیگر به وی نه تنها بی مهر شده بلکه در راه دیگری که بدگمانی عمیق و ریشه‌دار سرمنش آن میباشد حرکت مینماید. حاج ابراهیم دست بکاریک تو طئه علیه مخدومش گردید، او ابتداء بطور پنهانی بوسیله شخص مورد اطمینانی با آقا محمدخان ارتباط پیدا کرد و مکاتبات و پیغام‌های شفائی میان او و آقا محمدخان علیه لطفعلی خان مبادله گردید، البته تو طئه ارتباط او با آقامحمدخان هنگامی جریان پیدا کرد که اردوهای لطفعلی خان مسافت زیادی از شیراز دور شده بودند و موجبات این ارتباط پنهانی را سهل‌الوصل تر میکردند. متعاقب این کار، برای تسلط کامل بر شهر شیراز، فوج مستقر در این شهر را که ترکیبی از فدائیان و هواخواهان خود او و جمعی از نظامیان متفرقه بودند و همگی تحت فرماندهی محمد حسین خان برادرش قرار داشتند، بطرف خود جلب کرد. حاج ابراهیم ابتداء برای اجرای نقشه تو طئه آمیز و دسیسه گرانه خود، برادر و تنی چند از افراد زبده فوج فوق الذکر را درخانه خود پنهان کرد، آنگاه برخوردار خان و محمدعلی خان زندرا به بهانه مشورت درباره کار مهمی بخانه خویش دعوت نمود و به یاری برادر و افراد مخفی شده، آنها را بدون خونریزی خلع سلاح و زندانی کرد و سپس اداره امور سپاه و ارگ را بدست گرفت.

سپس کلانتر برای عبدالرحیم خان و محمدعلی خان برادران خود که در اردوی لطفعلی خان، سرکرده دو فوج پیاده شیراز بودند پیغام فرستاد و جریان طغیان و سرکشی خود را برایشان تشریح نمود.

پیغام حاج ابراهیم کلانتر در سمیرم علیا شش فرسنگی قمشه به برادران کلانتر رسید، عبدالرحیم خان برادر ارشد کلانتر از سران سپاه

که با وی هم عهد و پیمان بودند درخواست کرد که چون شب بسر سر دست آید، با ایجاد جارو جنجال و تیراندازی بطرف چادر لطفعلی خان که علامت شروع کار است، هر فوجی را وادار سازند تا اردوان لطفعلی خان را ترک گفته و هر کدام بطرف قرارگاه خود در شیراز رهسپار گرددند.

شب هنگام در حالیکه طبق قرار و دادن علامت قبلی، آشوبی برپاشد، لطفعلی خان که بکلی از جریان توشه بی خبر بود برای مقابله با حوادث و رویدادهای احتمالی، رؤسای افواج را به چادر خویش احضار کرد ولی موفق نشد کسی را پیدا کند و چون وضع ابهام - آمیزی برای او پیش آمد. و خطر را احساس مینمود، به تصور اینکه شهر شیراز هنوز، در تصرف امرای زندیه است سوار بر اسب بدون زین و یراق شده تنها با هفتاد نفر از افراد و مردان وفادار خود که برایش باقی مانده بودند بطرف شیراز در حرکت شد. در محل (دشتیک) سیصد نفر دیگر به او ملحق گردیدند ولی در همین هنگام خبر تصرف شیراز و دستگیر گردیدن برخوردار خان و محمد علیخان زندبه او رسید، لطفعلی خان با آنکه جافش درمعرض خطر قطعی بود در پای قلعه شیراز آمد و برای حاج ابراهیم پیغام داد که سبب شورش چه بوده و چرا جلوی آنرا نگرفته است؟

کلانتر به فرستاده لطفعلی خان پاسخ داد که من از اراده تو کاملا مسبوق بودم و جز این کار چاره‌ای نداشتم، آرزوی گرفتن شیراز را از سر بیرون کن که بهیچ وجه به آن نائل نخواهی شد! لطفعلی خان که از این پاسخ سخت شگفتزده و بلکه خشمگین شده بود، بدون توجه به

تذکر کلانتر برای گرفتن و تسخیر شهر حمله خود را با آن نیروی محدود آغاز کرد.

کلانتر که میدانست زن و فرزند و خانواده وفادار به لطفعلی‌خان در شیراز ساکن میباشند، فرمان داد تا منادیان از فراز قلعه و برج و باروی شیراز نداده‌دند که هر کس از سپاهیان لطفعلی‌خان که به زن و فرزند و خانواده و اموال خویش علاقه دارد، فوراً باید سلاح‌های خود را به زمین نهاده و وارد شهر شود، در غیر این صورت، مال و جان و ناموسش در خطر خواهد بود.

با شنیده شدن این ندای تهدید آمیز، قشون لطفعلی‌خان از پیرامون وی پراکنده شدند و با این تمهید، خطر لطفعلی‌خان موقتاً بر طرف گردید. لطفعلی‌خان وقتی وضع را چنین دید از تسخیر شیراز مأیوس شده بطرف بندر بوشهر و سپس بندر ریگ عنان عزیمت کشید.

حاج ابراهیم نیز برای تعقیب وی، افواجی را روانه بوشهر ساخت ولی این لشکریان موفق به انجام کاری نشدند. کلانتر که بهر حال از ضرب شست و قدرت مقابله و شجاعت بسی نظیر لطفعلی‌خان سخت و حشت داشت از ترس آنکه مباداً او بسار دیگر بازگشته و وی را تباہ گرداند، سپاهی به تعداد سه هزار نفر سوار و پیاده بجنگ حریف فرستاد و ضمناً تمام امراء و حکام اطراف را علیه او برانگیخت.

در تنگستان لشکریان کلانتر و لطفعلی‌خان در برابر دم قرار گرفتند و با اینکه لشکریان لطفعلی‌خان از هزار نفر تجاوز نمیکرد، معذالک چنان شکستی به لشکر طرف وارد آمد که حاکم بوشهر فراری شد و فرمانده لشکر به کازرون پناهنده گردید. حاج ابراهیم وقتی

جریان شکست و حشتناک لشکریان خود را شنید، بسیار نگران و
وحشت زده شد و ازبیم و ترس، پیشکش فراوان از جمله سههزار رأس
مادیان از رمه خاندان زند با نامه‌ای تصرع آمیزی نزد آقا محمد خان
فرستاد و پیاداش آن آقا محمد خان، لقب خانی و سمت بیگلربیگی
(استانداری) فارس را به او داد، ضمناً خان قاجار میرزارضا قلی نوائی،
منشی‌الممالک را برای تحويل گرفتن اثاث خاندان زند به شیراز روانه
گردانید و به موازات این اقدام به باباخان (فتحعلیشاه آینده) که
در قمشه میزیست دستور داد که به حاج ابراهیم کمک لشکری نماید.

باباخان بنا به دستور عمومی خود، چهار هزار سوار در اختیار
حاج ابراهیم خان گذاشت و با سپاهیان خود حاجی، جمع لشکریان
وی به هفت هزار نفر بالغ گردیدند، تا این لشکر به جنگ شاهزاده
جوان زند فرستاده شوند. ولی این لشکریان هم در نزدیکی کازرون،
شکست خوردند و فرمانده آن، رضاقلی خان، برادر حاج علیقلی خان
کازرونی بچنگ لطفعلی خان افتاد که بفرمان وی کور گردید و دوهزار
نفر از آنان نیز اسیر و گرفتار شدند. پس از این شکست و تار ومار
شدن لشکر، بر نگرانی و وحشت کلانتر بیش از پیش افزوده شد و
مجدداً قاصدی به مراد نامه‌ای نزد آقا محمد خان فرستاد و موکداً
درخواست نمود که شخصاً با سپاهی مججهز برای دفع لطفعلی خان عازم
شیراز گردد. آقا محمد خان هم، بنابر این درخواست، در بهار سال ۱۲۰۶

با لشکری مججهز بسمت شیراز حرکت کرد. *

سر جان ملکم، نماینده سیاسی فرمانفرما و نایب‌السلطنه انگلیسی

هندوستان که در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هجری قمری) برای انجام مقاصد سیاسی دولت انگلستان دو بار به ایران آمده و در هر دوبار در پیشرفت نیات خود بواسطه دادن رشوه‌های کلان موفق بوده است. در کتاب تاریخ ایران، تأثیف خود در باره حاج ابراهیم و پدرش حاج‌هاشم چنین می‌نویسد: « حاج ابراهیم، پسر حاج‌هاشم نامیکی از کندخدايان معتبر شیر از است که در او اخر عمر، هاشم بجهت کبر سن و فرط شیخوخیت از چشم نابینا گشته * از کار افتاده و عیالی زیاد و معاش کم از وی بازماند» و نیز راجع به بدگمان بودن لطفعلی‌خان و حاج ابراهیم از یکدیگر، چنین گوید: « لطفعلی‌خان در حینی که اردویش در شرف حرکت بوده فرمان دادتا حاج ابراهیم پسر بزرگ خود میرزا محمد را که هنوز سنه نداشت و قابل خدمت نبود ملتزم رکاب سازد، از این حرکت حاج ابراهیم را، اگر هم قبل از این شکی بود مرتفع شد و یقین کرد که بعد از این از لطفعلی‌خان، امید خیری نیست، لهذا عزم حزم کرد که خیالی که چنین مینهاید مدتی در خاطر داشته انجام داده شهر را به آقامحمدخان بسپارد.

از صحبت‌هایی که مابین مؤلف (سرجان ملکم) و حاجی ابراهیم، در این باب، اتفاق افتاد همیشه حاجی میگفت که: یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت، استخلاص ملک بوده از خدمات جنگهائی که متصل بر سر سلطنت بر پا نمیشد و هیچکس هم، بغیر از مددودی از سپاهیان دزدودغل، باک نداشت از اینکه (زنده) بر آخت باشد یا (قمری)، لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد.»

*؛ بفرمان تادرشاه او را از یک چشم کور کردند و بهمین جهت به واحد العین) ملقب گردید. مؤلف.

سپس خود میافزاید: «شاید حاج ابراهیم خیال میکرده است که از این خیانت، فقط کاری که باید بشود زودتر میشود، ولایت هم از مشاق و متاعبی که از جنگ های دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون خواهد ماند.»

آقا محمد خان بر در دروازه شیراز

آقا محمد خان همچنان چشم به فارس و مرکز آن شیراز دوخته بود، زیرا او بخوبی میدانست که تا این سرزمین پرآشوب که همچون دیگی بر روی شعله های آتش میجوشید گشوده نشود، اساس حکومت او متزلزل و در معرض مخاطره همیشگی قرار دارد. او اکنون در نزدیکی شهر خیمه و خرگاه برپا کرده منتظر فرصت نشسته بود. خان قاجار که برای دست یافتن به شیراز از وجود ابراهیم کلانتر بهره برداری میکرد، این بار بوسیله مصطفی خان دولو یکی از نزدیکترین افراد قبیله قاجار که دائمًا بطور پنهانی بداخل شهر شیراز وارد و گاه او رفت و آمد میکرد از اوضاع این شهر آگاهی مییافت و به میرزا ابراهیم دستورهای لازم را میداد. از آن طرف کلانتر نیز که خطر را از ناحیه لط甫علی خان در پشت دروازه های فارس احساس میکرد، در صدد برآمده بود تا هر چه زودتر کار این جوان سلحشور و جنگاور نآرام را یکسره کند.

کلانتر ابتدا فرمانده نگهبانان دروازه اصفهان شیراز را که از هو اخواهانش بود مأمور گردانید در خفا با لط甫علی خان ارتباط پیدا کرده، شب معینی را برای غافلگیر کردن نگهبانان برج و باروهای شیراز انتخاب کند، وی این مأموریت توطئه گرانه را به مرحله اجراء درآورد

و شاهزاده ساده دل که تا این لحظه تنها باتکای قدرت بازو و ان تو انا و روح سلحشور واراده پولادین خود بادشمن پیکار میکرد در دام حریف افتاد، و شب موعود با سیصد نفر سوار به دروازه اصفهان شیراز نزدیک شد و چیزی نمانده بود که در دام فروافتاد که ناگهان متوجه دامگاه گردیده چابکانه عنان مرکب بسوی (زرقان) کشیده و موقتاً از مهلکه نجات پیدا کرد.

متعاقب این رخداد، آقا محمدخان که در کمینگاه نشسته بود با لشکریان انبوه خود بطرف لطفعلی خان حمله برد. در دل سیاه شب رزمی سهمگین تیان دو نیروی نابرابر اتفاق افتاد. لطفعلی خان با شجاعت و تهور حیرت انگیز خود صفووف دشمنان را شکافت و بهرسو که با مرکب معروف (غران) خود پیش میتابخت بضرب شمشیر مرگ آفرین، سینه ها را میدرید، سرها را از پیکر جدا میساخت و از کشته پشته میساخت تا نزدیک سراپرده آقا محمد خان رسید.

خان قاجار که هرگز انتظار چنین تهور و دلیری را از ناحیه حریف نداشت در چادر مخفی شده وضع را مورد بررسی قرار میداد، شاهین مرگ در آن لحظه بر روی سرش پرواز میکرد که ناگهان بر اثر یک خدعا و اغوا، سرنوشت جنگ تغییر کرد. لطفعلی خان میرفت که به زندگی خان قاجار خاتمه دهد که غفلتاً فتح الله خان اردلان جاسوس آقا محمد خان ویار نزدیک شاهزاده زند به او گفت که آقا محمدخان بر اثر حمله غیرمنتظره او فرار کرده و سراپرده اش خالی است ولطفعلی خان زودباور و ساده دل با این سخن اردلان اغفال شده عنان مرکب بگردانید و در نتیجه آقا محمد خان از یک مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

وقتی سپیله دمید، مؤذن اردوی خان قاجار بانگ الله اکبر برداشت و لطفعلی خان که علیرغم پندار خویش اردوی حریف حیله گر را بر جا دیده بود چاره‌ای جز فرار در خود ندید، زیرا شب گذشته افراد وی اردوی قاجار را مورد نهب و غارت قرار داده و هر کدام راه منزل و مأواتی خود در پیش گرفته بودند. لطفعلی خان نیز ناگزیر بدنبال سرنوشت مبهم و تیره خود بسوی شهر طبس، در قلب کویر شرق ایران بحر کت در آمد. شناختن بسوی طبس، آغاز در بدرا، آواره‌گی این شاهزاده شمشیرزن و جنگاور سلحشور بود و دوران درخشیدن ستاره بخت و طالع میرزا ابراهیم کلانتر یعنی اعتمادالدوله روزگاران آتی.

لطفعلی خان پس از مدتی تاخت و تاز بی‌ثمر در کویرهای اطراف طبس به کرمان بازگشت تا شاید نفسی تازه کرده در این شهر که هو اخواهانی داشت مدتی بسر برد. وی با تلاش و پایمردی تحسین انگیز، این شهر را بتصرف خود در آورد ولی آقا محمدخان که همچون سایه و شبی ترسناک بدنبالش بود، چندان باو امان نداده اشکری جرار به کرمان کشید و پس از مدتی محاصره این شهر، در حالیکه مردم کرمان و مدافعان، سخت دچار قحط و غلا شده بودند شهر را تسخیر نموده آن شاهزاده شیردل و شجاع را که تا واپسین دم با دشمن میجنگید و شمشیر مرگبارش خون چکان در فضا میچرخید و مردی برخاک و خون میغلطاند دستگیر نمود.

بقیه سرگذشت زندگی این مرد سلحشور بسی رقت بار و غم انگیز است که از خواندن آن بی اختیار اشک تأثر از دیدگان خواننده فرو میریزد. آقامحمدخان که آنمه دلیری و شجاعت و مردانگی لطفعلی خان

۱۱۲ / وزیران مقتول

کلافه‌اش کرده و خواب و راحت از وی سلب کرده بود، نسأگهان بدیدن شاهزاده غیور زند روح سفاکش چنان بجنب و جوش درآمد که دستور داد پس از شکنجه‌های شرم‌آور و اعمال ننگ آسود چشممان لطعمنی خان را از حدقه بیرون بکشند و دلاور زند سرانجام پس از تحمل زجرهای جانکاه دیگر بجهان باقی شتافت.

کلانتر فارس

با لقب اعتماد الدوله صدراعظم گردید

سرانجام، میرزا ابراهیم خان کلانتر، پس از آنهمه تلاش و کوشش،
صدراعظم ایران گردید و ملقب به اعتماد الدوله شد.
یکی از اقدامات او لیه آقامحمدخان قاجار پس از دفع لطفعلی خان
زند ورفع هر گونه آشوب و یاغیگری و سرکشی در چهار گوش ایران،
این بود که به پاس خدمات گرانبها و تدبیرهای جانانه حاج ابراهیم
کلانتر، او را از بیگلر بیگی فارس به مقام صدراعظمی ارتقا دهد. خان
قاجار بجای کلانتر سابق فارس، بابا خان (فتحعلی شاه بعدی) را والی
فارس نمود و ابراهیم کلانتر فرزند هاشم (واحد العین) در سال ۱۲۰۹
هجری قمری به منصب مهم صدارت عظمای ممالک، حرسه ایران برقرار
گردیده و مأموریت یافت تا همه جا و در همه مراحل در التزام و همراه
خان پیروزمند قاجار باشد.*

* آقا محمد خان قاجار، به تقلید زمان فرمانروائی سلاطین صفویه،
منصب صدراعظمی را به کلانتر فارس تفویض نمود.

کلانتر سابق فارس و صدراعظم لاحق ایران پنجاه و دو ساله بود که فرمان صدراعظمی ایران در دستش نهاده شد و به رتق و فتق امور معضله و مهمه ایران در یک عصر پرآشوب مشغول گردیده؛ از او تدبیرهای درخشانی ظاهر گشت. اما پیش از آنکه حاج ابراهیم صدراعظم شود، وزارت آقامحمدخان را میرزا شفیع مازندرانی که اصلاً اصفهانی بود عهدهدار بود.

اکنون حاج ابراهیم شیرازی، همچون عقل منفصل آقا محمدخان قاجار در سفر و حضر، پار و همدم و مشیر و مشاور وی بود و توصیه‌ها و رهنمودها و روشن بینی‌های او در اکثر مراحل راه موقیت‌های خان قاجار را هموار مینمود.

در سفر دوم آقامحمدخان و لشکر کشی او به سرزمین‌های قفقاز، حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله همراه او بود، آقا محمدخان در سه جبهه یعنی: ایروان و شوشی و تفلیس (مرکز گرجستان) سرگرم جنگ خونینی با سپاهیان وابسته بر وسیه گردید. خان قاجار ابتداء تفلیس را بتصرف خود در آورده و پس از اشغال این شهر مهم بسوی شوشی که سخت در برابر سپاهیان او پایداری میکردند حرکت کرد، شهر شوشی همچنان در محاصره بود و آقا محمد خان نیز بهیچ قیمتی حاضر نبود آنرا رها سازد و آنقدر پافشاری نمود و به محاصره ادامه داد تا موفق به تصرف آن گردید. او پس از تصرف شوشی حاکم نشین قراباغ یک قسمت از سپاهیان خود را در سمت رودخانه ارس در (آدینه بازار) باقی گذاشت ولی این خان عجیب و سخت کوش که انساک و خست در اعماق روحش جای مخصوص داشتند پس از تسخیر قلعه و شهر شوشی در شب بیست

و یک ذیحجه هنگامیکه در حال استراحت بود، مناقشه‌ای میان صادق خان گرجی، پیشخدمت مخصوص و خداداد فراش، در خلوت در گرفت، بطوریکه خان قاجار تصمیم به قتل هر دو نفر گرفت، ولی چون شب جمعه بود، فرمان داد تا فردای آن شب، آن دو نفر را دزخیم به قتل برساند. * این دو محکوم به مرگ وقتی یقین کردند که خان قاجار هر گز در تصمیمش تغییری نخواهد داد مصمم به قتل و لینعمت خود گردیدند، و نیمه شب این مردان از جان گذشته با تیغ آخته بجان خان افتاده رشته زندگیش را قطع کردند و آنگاه مقداری از جواهرات مقتول را برداشته نزد صادق خان شفاقی برداشت و صادق خان که مرگ سرسلسله قاجار او را به اندیشه بدست گرفتن قدرت انداخته بود با تفاوت عده زیادی از سپاهیان تحت فرماندهی خود بسوی تبریز در حرکت شد.

خبر کشته شدن آقامحمدخان در آدینه بازار بوسیله پیک مخصوص باطلاع اعتمادالدوله صدراعظم رسید. این خبر هولناک ضربه سختی بود که بر پیکر وی وارد گردید و او راه را چند که ضربه هایی پتک وار بر سندان رو حش وارد آمد و ابدآ زانو سست نکرده بود دسته خوش تشویش و اضطراب مبهمنی گرداند، نگرانی و وحشت وی بیشتر از این جهت بود که در آئینه خیال و اندیشه میدید که مرگ سرسلسله قاجار جمعی قدر تمدن و متنفذ و رؤسای قبیله قاجار را به هوس آن میاندازد که تاج بی سر، و تخت واریکه بدون صاحب ایران را تصاحب نمایند و مسلمان این قضیه باعث آن میشود که بار دیگر، کشمکش و ستیز و جنگ و

* در بعضی تاریخها، تصمیم به قتل آن دو نفر پیشخدمت را هم ضوع

پاره‌ای از خربزه خان را که آن دونفر خورده بودند قلمداد کرده‌اند. مولف

خونریزی میان کسانیکه کباده سلطنت بسر دوش میگشیدند و چشم طمع به مسند شاهی دوخته بودند آغاز شود و این همان چیزی بود که کلانتر سابق فارس و صدراعظم لاحق ایران از آن سخت هراسناک بود و آنرا مقدمه بدبحتی و بهم ریخته شدن اوضاع ایران میدانست.

صادق خان شفاقی با جواهرات سلطنتی و پانزده هزار سرباز، کوس پادشاهی میگرفت و سلیمان خان قجر مدعی اشغال تخت سلطنت بود. علیقلی خان برادر ناتنی شاه مقتول نیز از مدعیان این امر بشمار میرفت. از آنسو، حسینقلی خان برادر باباخان (فتحعلی خان) نیز مردود و نگران در کمین بود تا امواج وتلاطم حوادث چه پیش آورد، شاید او بتواند از این نمد بی صاحب کلاهی بزای خویش برگیرد.

حاج ابراهیم اعتمادالدوله (صدر اعظم) به ولینعمت طپیده در خون خود قول داده بود و پیمان وعهد بسته بود که ولیعهد او یعنی فتحعلی خان، برادرزاده اش را به سلطنت برساند و حالا هنگام آن بود که برای ایفای به عهد، دست به کار شود، اعتمادالدوله حتی یک لحظه فرصت را از کف نمیداد و قبل از اینکه سپاهیان مقیم پادگان آدینه بازار بحال تردید و ارزیابی مدعیان سلطنت در آیند برایشان تسلط یافته و آنها زعامت و رهبری او را پذیرفتند.

اعتمادالدوله علاوه بر فرماندهی سربازان شیرازی با تدبیر و مهارت خاص خود، سربازان و افسران مازندرانی را نیز بزیر فرمان خود درآورد و آنگاه بسرعت از راه اردبیل و زنجان بسوی قزوین شتافت و قاصدی سریع السیر بنام (یوسف شاطر) را بسوی شیراز روانه کرد تا باباخان (فتحعلی شاه آینده) را از حادثه قتل آقا محسد خان آگاه کند و

به او بگوید که او فوراً بطرف طهران حرکت کند، زیرا او در دشت دولاب طهران منتظر ورودشاه جدید خواهد بود. اعتمادالدوله همینکه به قزوین رسید، مدتی را به انتظار گذراند تا افراد پراکنده شده سپاه گردآیند و وقتی این نیروی کوچک در محلهای مخصوص استقرار یافته‌شده بسوی طهران در حرکت شد و در دولاب در انتظار فتحعلیشاه اردوپیاکرد.

با توجه باینکه صادق خان شفاقی، پول و جواهر داشت و سرباز و سلاح کافی در اختیارش بود، اگر اعتمادالدوله قدری دیر بخود می‌امد یا موفق نمی‌شد سربازان مقیم آذینه بازار را با خود همراه گرداند مسلماً، سلطنت و شاه شدن و لیعهد خان قاجار (فتحعلیشاه) در خطر می‌افتاد، حدس و پیش‌بینی اعتمادالدوله اتفاقاً مثل همه پیش‌بینی‌ها و روشن گریهای منطقی او درست از آب درآمده بود، زیرا پس از عزیمت صدراعظم، صادق خان توanst سراسر آذربایجان را بتصرف خود در آورده و بسوی قزوین پیش براند.

بهرتقدید، حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله در سایه زمینه‌سازیهایی که کرده بود، پیروز گردید و چند روزی نگذشت که فتحعلیشاه وارد طهران شد و بكمک صدراعظم باتدبیر، عمومیش علیقلی خان را که مدعی سلطنت بود نایبنا گردانید و صادق خان شفاقی را نیز در اطراف قزوین شکست داد و آذربایجان را از نیروهای شفاقی پساک و تصفیه نمود. باین ترتیب شبح آشوب و هرج و مرج که بر سراسر ایران سایه شومی افکنده بود به تدبیر اعتمادالدوله محو و نابود شد. *

فتحعلیشاه وقتی بر تخت سلطنت ایران مستقر گردید از آنجائیکه اعتقادالدوله او را دررسیدن به قدرت ، با تدبیر و کیاست و فراست خاصی یاری نموده بود مورد کمال مرحمت و عنایت قرار داد * و او را نزدیکترین و مقرب ترین رجل مورد اعتماد و وثوق خود محسوب داشت، اگرچه دست نیرومند تقدیر بعداً رقم دیگری زد و ذهن شاه تازه بر تخت نشسته را نسبت به وی بطوری بدگمان گردانید که حکم نابودیش را صادر کرد. با این وجود چند سالی از حسن تدبیر و کاردانی او در پیشرفت کارهای جاری مملکت بهره گرفت .

یکی از خدمات درخشان اعتقاد الدوله که باید آنرا به حساب علاقه و وطن دوستی شدید او گذاشت، موضوع آمدن (سرجان ملکم) فرستاده مخصوص نایب السلطنه هندوستان به ایران بود، وی میخواست با رشویه با جدادن به شاه قاجار، سپاهیان ایران را که میرفت تا نضج و قوامی بگیرد به جنگ افغانها تشویق و تحریک نماید .

افسونها و وسوسه‌های سرجان ملکم، آن سیاستمدار کارکشته و زیرک، نزدیک بود به مرحله دلخواه برسد، خاصه اینکه مهدیعلی خان بهادر جنگ، نماینده دیگر هندوستان که از کارگزاران انگلیسی هندوستان بود نیز در دربار ایران شاه را بهمین امر تحریک و تشویق مینمود ولی مخالفت صریح اعتقاد الدوله صدراعظم که به شادمیگفت ،

* معرف است که آقامحمدخان به فتحعلیشاه توصیه کرده بود که از حاجی ابراهیم غافل مباش، زیرا همانطور که آقای سابق خود لطفعلی خان را بما فروخت. ممکن است ما را هم بدیگری بفروشد. تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه از عبدالله مستوفی صفحه ۳۶ جلد ۱.

صلاح ما نیست، قشون مسلمان ایران را به کشور افغانستان که در زیر رایت و پرچم ماست گسیل داریم تا قصبات و شهرهای مسلمان نشین این خطه را ویران نماید، از این فاجعه جلوگیری شد.

اما بهر حال سرجان ملکم و اعتمادالدوله چند قرار داد سیاسی و تجاری منعقد ساختند که بقول مرحوم محمود نویسنده کتاب تاریخ روایت سیاسی ایران و انگلستان، این اولین و آخرین قراردادی بود که بین ایران و انگلستان بنمایندگی حاجی ابراهیم اعتمادالدوله بسته شد که در آن عبارات چند پهلو و کشدار بچشم نمی خورد و حقی از ایران سلب نشده بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی می باشد.

در اینجا این نکته قابل تأمل است که اعتمادالدوله نخستین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست خارجی گردیده و گناه غیر قابل بخسایش این مرد مدبر و وطنخواه آن بود که مانع گردید فتحعلی شاه پیشنهادهای مهدیعلی بهادر چنگ را عملی سازد، یعنی مانع شد، شاه قاجار به افغانستان لشکر کشی کرده آن قسمت از قلمرو ایران را ویران نماید، این گله را سال بعد سرجان ملکم از صدر اعظم ایران نمود. و گفته بود چرا مانع شدی تا شهریار ایران انتقام شیعه‌ای افغانستان را از افغانهای سنی بازستاند و صدر اعظم جواب داده بود که صلاح نبود شاد ایران با یک چنین کارکوچکی، یک قسمت از مملکت خود را بخاطر منافع استعماری انگلیس ویران کرده سکنه آنرا قتل عام نماید. از این پاسخ، سرجان ملکم، صدر اعظم ایران را شناخت و دانست که با چه کسی سروکار دارد.

قتل و نابودی

حاج ابراهیم اعتمادالدوله صدراعظم ایران

صدارت اعتمادالدوله در دوره سلطنت آقامحمدخان فتحعلی-
شاه روی هم رفته هفت سال واندی از سال ۱۲۰۹ هجری قمری تا سال
۱۲۱۵ بطول انجامید و در این مدت کارها و امور ایران از هر جهت
پیشرفت نمایانی داشت ولی در آخرین سال صدارت این مرد سیاست،
همچنانکه در فصل‌های گذشته دیدیم که چگونه حسودان و بدخواهان
علیه زمامدار و یا سیاستمدار وطن‌خواه و وزیر درخشانی توطئه و دسیسه
مینمایند، علیه اعتمادالدوله هم دسیسه‌ها و توطئه‌هایی آغاز شد. دشمنان
خودی و بیگانه وی، برای سرنگون ساختن حاج ابراهیم دست بکار
نیرنگ و طرح شیطانی شدند و چندنامه ساختگی از طرف اعتمادالدوله
به مخالفان فتحعلی شاه نوشتند و در آنها دستورهایی مبنی بر مخالفت
به ریک از آنان داده و مهر صدراعظم را در ذیل آن نامه‌ها منقوش کردند،
بعد آن چند کاغذ را مخالفان اعتمادالدوله به عنوان اینکه آنها را به
وسایلی بدست آورده‌ایم به شاه نشان دادند و باو گفتند که حاج ابراهیم

خيالات سوئی نسبت به مقام سلطنت در سر هیپور و راند و خلاصه اينکه در صدد آن است که تو را از سلطنت خلع کرده و ديگري را مثلا حسینقلی خان برادرت را بجای تو پادشاه کند و او با قدرتی که بدست آورده برایش همه گونه امکان اين امر وجود دارد. آنها ترتیب اين توطیه را طوری داده بودند که کاملا باور فتحعلیشاه شد، پس شاه در صدد برآمد که اعتماد الدوله و بستگانش را تباه و نابود گرداند.

ميرزا فضل الله شريفی حسينی در کتاب (تاریخ ذوالقرنین) درباره صدارت و تباهی اعتماد الدوله و خاندانش چنین مینگارد: «... اعتماد الدوله پس از چهار سال وزارت و خدمت به آقا محمد خان و چهار سال صدارت در آغاز دوره فتحعلی شاه، چون برادران و پسرانش هر يك در شهرستانی حکمران بوده اند، بر حسب امر اعلى چنین تدبیر کردند که در روزی معین، حاجی و متعلقاتش هرجا هستند اسیر بند و گرفتار کمند قهرخاقان ظفر مند گردند. کسان معتمد به اطراف ولايات فرستادند و در روز غره شهر ذی حجه ۱۲۱۵ (قمری) حاجی و کسانش را زنجیر سیاست بر پا نهادند، او ضاعی که سالیان دراز چيده بودند در يك روز بر چيده شد و بنیاد شوکتی که چون بنای شوکت (آل برمک)، سربر فلك کشیده بود در لمحه‌ای به قعر سمک رسید. فاعبرو یا اولی الابصار» وهم او مینويسد: «حاجی و بستگانش چندی در قزوین و محال طالقان بسر میبردند تا پس از وفات او هر يك بدیاري روی گردند و آنها که زندمانده بودند، پس از چندی، از ظهور مرحمت شاهنشاهی به مراتب عالیه رسیده بر امثال واقران میهاهات نمودند.»

محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس خود

راجع به عاقبت وخاتمه کار اعتمادالدوله شیرازی چنین مینگارد: « حاجی میرزا ابراهیم صدر اعظم ایران را در غرہ ذیحجہ سال ۱۲۱۵ هجری قمری، در تهران مأخوذ، و هر دو چشم او را بر کندند و زبانش را بریدند و او را زبون ساختند، و مغلولا با زن و فرزندش به قزوین فرستادند و از آنجا بجهان دیگر ش فرستادند.»

از همه فرزندان و کسان حاجی فقط دو نفر از فرزندان او را چون طفل بودند، بر آن دو رحم شد و از مرگ نجات یافتند، یکی از ایشان، علیرضا^۱ بعدها معتمد حرم فتحعلیشاه شد.^۲

علیرضا مردی سليم النفس و نیک سیرت و خیر بود و قناتی که در سرچشمہ جاری است بنام قنات حاج علیرضا معروف است که از موقوفات اوست و دیگری معروف به میرزا علی اکبر ملقب به قوام الملک و از رجال معروف دوره فتحعلیشاه میباشد.^۳

پس از کور کردن وزبان بریدن و به قزوین و طالقان تبعید نمودن و سرانجام قتل اعتمادالدوله، فتحعلیشاه بجای وی، میرزا محمد شفیع بندهشی مازندرانی اصفهانی الاصل را که گفته میشد با ییگانگان ارتباط و سروسری داشت به وزارت خود برگزید که صدارتش بمدت بیست سال بطول انجامید و در این مدت صدارت تمول زیادی به مرسانید.

در باره قتل اعتمادالدوله، میرزا حسن طبیب فسائی در کتاب (فارسنامه ناصری) تأثیف خود چنین مینویسد: «در غرہ ذیحجہ ۱۲۱۵

۱- او را ختنه کردند.م

۲- رئیس خواجه گان.م

۳- شرح حال رجال ایران صفحه ۲۶ . م

حاجی را در پیشگاه سلطنت بازداشتند و از کردار او بخشم بازپرسی فرمودند و نوشتگات پابهمه را او را برآورد نمودند. جناب حاجی چندانکه تبری نمود که مر را از نوشتگات و مهر خبری نیست، بلکه این کیدودسیسه را اهل حقد و حسد کرده‌اند مفید نیفتاد تا هر دو چشم جهان بینش را گندند و زبانی را که چنین وقت، بجای عجز و لابه، بر زبان خویش، زبانه کش بود قطع نمودند. پس آن جناب را باز و بچه در قزوین و سپس در طالقان منزل دادند وهم در آنجا بجهان دیگر ش فرستادند و برادران و فرزندان و بستگانش هم در غره همین ماه هر یک در شهری که بود یا فارغ از رنج دنیائی و یا گرفتار درد نابینائی گردید.

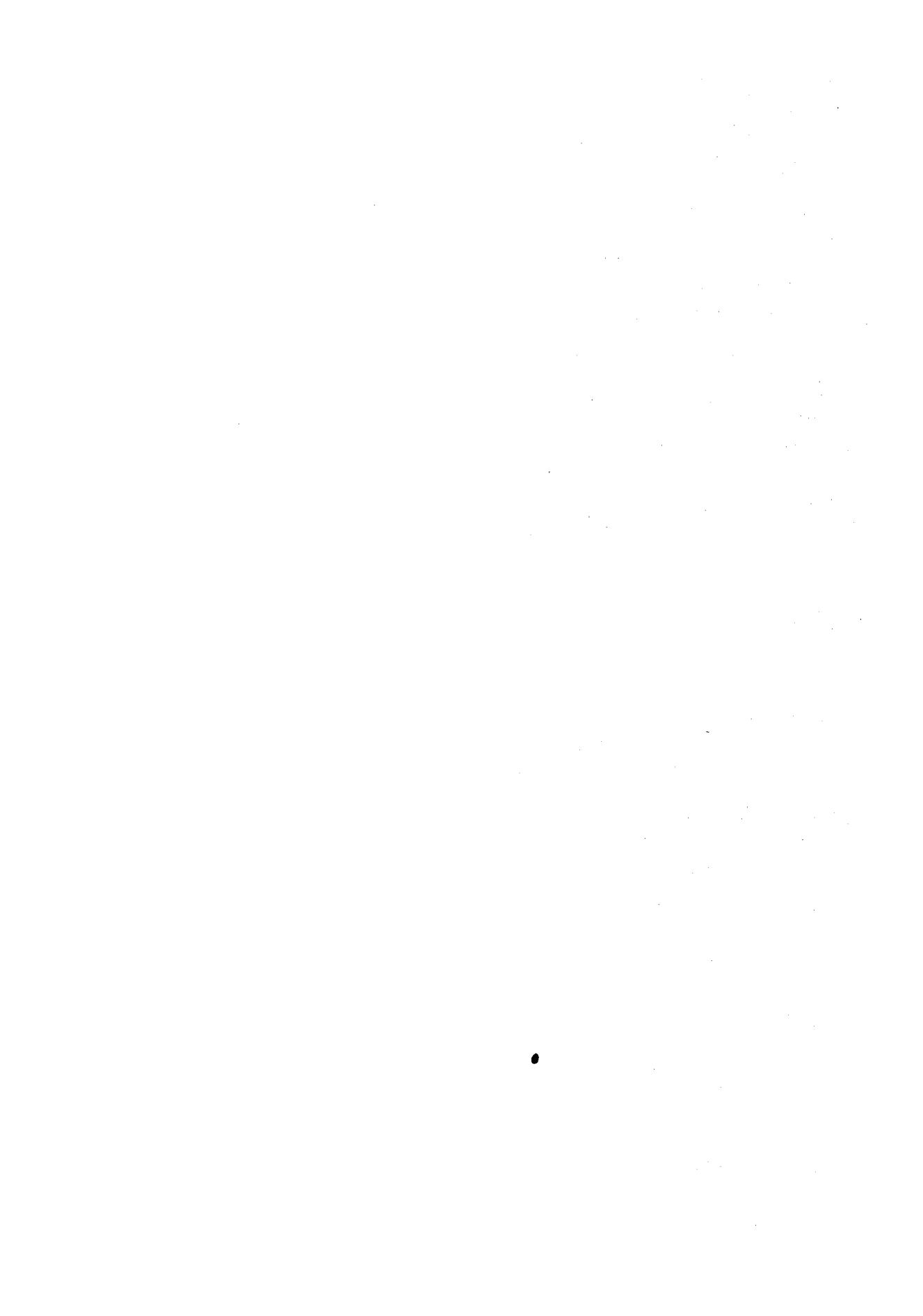
محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس درباره این رجل وطنخواه و سیاستمدار مآل‌اندیش در صفحه ۸۸۴ چنین مینویسد: «حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی، فرزند حاج هاشم قزوینی، واولین صدراعظم سلسله قاجار است که، به آقامحمد خان و فتحعلی شاه هر دو خدمت کرده است و در عهد این دو پادشاه قاجار مقام صدارت داشته، مردی مآل‌اندیش و با تدبیر بوده فتوحات آقا محمد خان و موقیت‌های او مرهون رأی و تدبیر سیاسی ماهرانه این مرد است. تا حال قدر و منزلت این مرد خدمتگزار ایران مجهول مانده و حال آنکه اشخاص محقق بی‌غرض باید بیشتر در احوال این مرد سیاستمدار و با تدبیر تحقیق کنند و حق خدمات او را به ایران اداء نمایند.

حاجی اولین شخصی است که گرفتار چنگال بی‌رحم سیاست استعماری خارجی گردید.»

مؤلف تاریخ عضدی در باره اعتمادالدوله اینطور مینگارد: «

«میرزا بزرگ قائم مقام * محرر اعتمادالدوله بوده از این جامعه علوم میشود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته، وقتی یکی از مقربان حضرت خاقان عرض کرده بود که مطلبی محرمانه میخواهم بعرض برسانم، شاهنشاه فرموده بودند بگو، عرض کرده بود وزیری بهتر از حاج ابراهیم خان نمیشد، کسی بهتر از او خدمت نمیکرد چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند: حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آقامحمد شاه، مثل او صدراعظمی، برای سلطنت من فرع زیاده بر اصل بود: این سرا تنگ بود و مرد، بزرگ.»

﴿ پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و پیشکار و وزیر عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد فتحعلی شاه. مؤلف



پنجمین وزیر شهید ایران میرزا ابوالقاسم مقام فراهانی

وزیر عباس میرزا نایب السلطنه و محمد شاه قاجار

در سال هزارو نود و سه هجری قمری در(هزاره) عراق (اراک) کودکی قدم به عرصه حیات گذاشت که گوئی مقدر شده بسود بعدها یکی از بزرگترین مردان سیاست و ادب ایران و وزیر با تدبیر و خدمتگزاری وطن دوست در دوره و عصر قاجاریه گردد. هر چند که عمر خدمتگزاری وی بسیار کوتاه بود و سفارت امیر روسیه و نویزبه و سلط آسمان فرسیده بود افول کرد و بد خواهان و کینه توان این چنانکه رسم است و دمیشدو همه وقت مانند علوفهای هرزه و خودرو در پیرامون قدرتها و شاهان سیست اراده میرویند و سد راه پیشرفت مردان بزرگ میشوند به سعادت و بدگویی از این دانشمند مدبر مشغول شدنند او را از ادامه خدمت باز داشتند.

این مقدمه کوتاه را داشته باشید تا کمی به عقب بازگردیم و از پدر میرزا ابوالقاسم یعنی (میرزا عیسی) یاد کنیم که ابوالقاسم فرزندش

در دامان گرم و سرشار از فضل و دانائی و بزرگواری او تربیت شد و قائم مقام گردید.

* * *

در فراهان عراق ایران، در خانواده اصیل و شرافتمند سادات هزاوهای، میرزا عیسی فرزند میر ابوالفتح که در آن هنگام معروف به (میر شهردار) بود و در دستگاه رضوی سمت مهرداری داشت دوفرزند بنام حسن و حسین بدنبال آمدند، نخستین آنها از دانشمندان و بزرگان عالیقدر گشت و بواسطه کاردانی و قابلیت در سال ۱۱۸۰ قمری به وزارت دربار و سلاطین زند رسید.

از برادر دوم یعنی میرزا حسن فرزندی بوجود آمد که بنام جدش میرزا عیسی نامیده شد و بعدها عنوان میرزا بزرگ را بست آورده ملقب به قائم مقام اول گردید.

میرزا بزرگ در نتیجه مساقبت پسران مشغول تحصیل و فراگرفتن مبادی علوم مختلف شد، تا هنگامی که بحد رشد و بلوغ رسید. آقا محمدخان قاجار که به لیاقت ذاتی و استعدادهای فطری این جوان پی برد بود او را بخدمت فراخواند و میرزا بزرگ سالیان در ازبست منشی میرزا ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله صدراعظم آقامحمدخان (چنانچه قبل از کر رفت) مشغول خدمت گردید.

وقتی آقا محمدخان بقتل رسید و فتحعلی شاه بسلطنت نشست، عباس میرزا را به ولیعهدی خود انتخاب کرده و میرزا بزرگ را بعنوان وزیر و نیابت صدراعظم وی برگزید و آنان را به آذربایجان روانه ساخت. درباره مقام و عظمت کارهای ارزشمند این مرد واقعاً گرامی

و بزرگ و پی بردن به اهمیت مقامش و اصلاحات گرانبهائی که در شئون مختلف اداری و کشوری بعمل آورد و کوشش و اهتمامی که به نظر منظم ساختن دستگاههای نظامی بکار برد، باید علاوه بر آثار ویادگارهای درخشانی که در موضوع سیاست کشورداری و علم و ادب از خود بجای نهاده است. به نوشته‌ها و یادداشت‌های بیگانگان مراجعه کرد. (ژاک موریه) منشی سفارت انگلیس که در سال ۱۲۲۴ قمری از طرف دولت بریتانیا به ایران آمد بود در سفرنامه‌ئی که در خصوص عصر قاجاریه و سلطنت فتحعلی‌شاه نوشته از میرزا بزرگ (قائم مقام اول) تجلیل و تمجید بسیار کرده و با اینکه اقدامات و اصلاحات گوناگون وی، مخالف مصالح و منافع استعماری بیگانگان بوده بنا چار عنان قلمرا رهاساخته و حتی او را سرآمد مردان ایران قلمداد نموده است.

موریه در این سفرنامه مینویسد: «از طرف سفیر انگلستان برای میرزا بزرگ هدیه ذیقیمتی بردم، لیکن وی از گرفتن آن خودداری کرد و گفت، چون در ایران مرسوم است که دستحالی نزد بزرگان نمیروند، بسیار مناسب خواهد بود که این هدیه را از طرف خودتان به شاهزاده عباس میرزا پیش کشم کنید.»

موریه درجای دیگر مینویسد: «در کشوری که غالب رجال آن رشوه گیر میباشدند، عمل این مرد خیلی حیرت انگیز و تعجب آوراست.» موریه در همان کتاب مینگارد: «در همان اثنائیکه با میرزا بزرگ از اصلاحات اجتماعی ایران و بوجود وضع اداری آذربایجان صحبت نیداشتم، وزیر نایب‌السلطنه از شاهزاده عباس میرزا ستایش بسیار کرده تمام ترقیات و اصلاحات نظامی و اداری آن سرزمهین را

از بلندهمتی و علاقمندی و تمایلات ترقی خواهانه وی دانسته‌زند و بچوچ- وجه از کوشش‌های مداومی که خود در این راه بکار برده و همچنین از مداخله در امور آذربایجان و تغییرات آن سخن نگفت... این نکته خود بهترین دلیل صمیمه‌یت و مؤید درستکاری و منصف بودن میرزا بزرگ (پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام) می‌باشد.

میرزا ابوالقاسم در دامان مادری پرورش یافت که از طرف پدر و شوهر به منبع پایان زاپذیر دانش و سرچشمۀ علم و ادب مربوط بود. قائم مقام در این آموزشگاه کوچک تحت تعلیمات مادر و پدر خود برای فردای ایران و مقدرات نامعلومی که در انتظارش بود آماده می‌شد تا آنگاه که به سن تحصیلی و رشد عقلی رسید و مطابق مقتضیات آن عصر و شرایط خاص زمانی که در آن زندگی می‌کرد، پس از خواندن و نوشتن فارسی که در نتیجه هوش فطری و استعداد ذاتی بسرعت فرامی‌گرفت به تحصیل علوم صرف و نحو و منطق و معانی بیان و عرفان و حکمت و ریاضی همت گماشت و در اندک مدتی در سایه پشت‌کار و ذوق سليم، تجربه کافی در این علوم بدست آورده و در بسیاری از آنها و بخصوص در انشاء فارسی و حسن خط و عربی از همگنان خود پیشی گرفت چندانکه گاهی از سرعت انتقال و هوش و ذکاوت خود، همدرسان و آشنايان دور و نزدیک خود را در چارحیرت می‌کرد. قائم مقام ضمن اشتغال به تحصیل بر اثر علاقه و افری که به عالم سیاست داشت او ضاع کشور و تحولات آن زمان ایران و دنیا را از نظر دقت و بررسی می‌گذرانید و فکر و روح خود را گوئی برای حل مهمترین مشکلات سیاسی و اداری عصر عباس میرزا که او وزیر

و مشاورش بود و همچنین برای معضلات امور ایران پرورش میداد. میرزا ابوالقاسم، شخص متوسط القامه و خوش منظر بود با چهره‌ای نیکو و جذاب و پیشانی گشاده و چشمانی گیرنده و نافذ مایل به کبودی و محسان نسبتاً بلند، با جنبه‌های نیکو و شربی که داشت وی را یک شخص دوست داشتنی و قابل احترام در نظرها جلوه میداد.

قائم مقام پس از اتمام تحصیلات، چند سال در تهران، گاهی بخوشی و کامرانی و زمانی در کمال سختی و مرارت و تنگی معاش زندگی میکرد، چنانکه بعدها در نوشهای آثار خود اشاره بهمین موضوع مینماید و میگوید، عدم وسائل معاش چنان بمن فشار غیرقابل تحملی وارد آورد که ناگزیر شدم دکانی در نزدیکی مسجد شاه گرفته به فروش اسباب اثاثه زندگیم بپردازم تا باین طریق به گذران و امرار معاش مشغول گردم.*

سال ۱۲۲۶ هجری قمری با یک رشته وقایع و حادث مهم فرارسید، در این سال برادر بزرگ قائم مقام میرزا حسن وزیر عباس— میرزا نایب‌السلطنه در تبریز زندگی را بدروع گفت، پدرش او را از طهران به تبریز فراخواند و با فرمانی که از عباس میرزا گرفته بود وی را بهمان سمت و شغل برادرش منصوب گردانید تا پس از چندی که لیاقت و استعداد و کارداری او را در کارها و امور مهمه بدید، پدرش تمام مشاغل مهم دولتی و کارهای حساس عباس میرزا را به وی واگذار کرد و خود

* ایران در میان طوفان یا شرح زندگی عباس میرزا نایب‌السلطنه، تأثیف

انزوا و گوشگیری اختیار نمود. * قائم مقام بدستور پدر مدبر و روشن بین خود به رتق و فتق و تمشیت امور معضله و کارهای عدیده سرزمین آذربایجان مشغول شد و با اراده خستگی ناپذیر و روح سرشار از ایمان و صمیمیت، خود را برای خدمت درخشنان در دستگاه عباس-میرزا آماده ساخته به منظور اصلاحات اساسی اوضاع و امور مختلف آذربایجان که تقریباً دارای هیچگونه نظم و ترتیب ثابت و پایدار و وضع استوار و روشنی نبود، دامن همت بکمر بسته دنباله اقدامات و عملیات اصلاح طلبانه پدر خود (میرزا بزرگ قائم مقام اول) را گرفت.

قائم مقام نه تنها بهترین و مفیدترین راهنمای و مشاور ولیعهد فتحعلی شاه بشمار میرفت و در تمام اعمال و کارهای او نظارت مستقیم میکرد، بلکه به موازات این اقدامات، جوانی را در دامان خود تربیت میکرد و به او مسائلی را میاموخت که بعدها، درخشندۀ ترین سیمای مترقی و مصلح بزرگ ایران معاصر گردید، او کسی جز میرزا تقی خان امیر کبیر نبود.

باری قائم مقام هر بار در صورت ضرورت از راهنمائی‌های لازم و امر و نهی شهامت آمیز که آنرا جزئی از وظایف اخلاقی و وجودانی خویش میدانست ذره‌ای فروگزار نمیکرد و بطور کلی در تمام مراحل، همچون پاسبان بیدار وظیفه‌شناس، از این شاهزاده شجاع و مستعد، نگهبانی مینمود.

قائم مقام با یکدinya علاقه و شور و عشق و وفاداری متوجه و

* در فرمان قائم مقامی که برای میرزا ابوالقاسم صادر شده بود او را (سیدالوزراء) نیز ذکر کرده‌اند. مؤلف

مراقب و لیعهد فتحعلی شاه بود و حتی در وضع مالی و خرج و دخل خصوصی فرزند خاقان نیز نظارت میکرد و در جاکه عباس میرزا میخواست، اسراف و زیاده روی در صرف پول بنماید و مطابق رسوم و آداب تشریفانی پدر خود و شاهزادگان دیگری که غالباً میل داشتند بهترین شکوه و جلال را ببهای هزینه‌های سنگین و گزارف و تحمیل مالیات‌های ظالمانه و طاقت فرسا برای دربار خود ترتیب دهنده، بطور قاطع و بی ملاحظه از اینگونه تشریفات و برخی افراد کاریها جلوگیری بعمل میآورد و پولهایی را که میباید در این راه خرج شود صرف امور مهمتر و کارهای ضروری‌تر اجتماعی و اداری مینمود.

قائم مقام اگر میدید که عباس میرزای جوان در ابتدای کار زمامداری، از امور ملک و ملت و رسیدگی به کارهای سیاسی و نظامی کمترین غفلتی روا میدارد و مثلاً به جشن و سرور و بزم میپردازد، بهر طریقی که امکان داشت او را از نتایج زیان‌بار این کار آگاه میساخت و بجای آنکه مانند سایر درباریان متملق و بذله‌گویان مفت خوار، دون صفت که همواره وجودشان، بهترین و منزه‌ترین فرمانروایان را دست‌خوش اشتباه و انحراف مینماید، خود دهان به چاپلوسی و چرب‌زبانی بگشاید و عیش و نوش شاهزاده را بستاید، با اراده‌ای متنی و عزمی راسخ و کلماتی صریح او را از این امور باز میداشت و گاهی با کنایه و در لباس اشعاری نغز و دلکش این صراحت و رک‌گویی را بیان میداشت:

شاهان گرچه لطیف‌اند و ظریف‌اند
ولی این نه هنگام لطائف نه مقام ظرف است

از تیر و کمان گوی نه از ق-ام-ت و ابروی
 کاین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است
 عباس میرزا که خود شاهزاده‌ای قابل و با استعداد و کاردان بود، قدر
 خدمات و راهنمائی‌های بی‌شایسته‌این وزیر وطن خواه و مترقی و اصلاح-
 طلب را میدانست و درباره کوچکترین تصمیمی با او مشورت میکرد
 و درسفر و حضروی را ملازم خود قرار میداد.

قائم مقام و امیر کبیر

قبلان نوشته‌یم که میرزا ابوالقاسم قائم مقام در تربیت و شکوفا
 شدن استعدادهای نهانی امیر کبیر (فرزنده کربلایی قربان آشپز) سعی و جدی
 کافی بخراج میداد، مخصوصاً در ابتدای امر در تعلیم و مشق امیر
 نوجوان، مواظبتی به کمال داشت و چون امیرهم خود شوق و هوشی
 مفرط به تحصیل خط و سواد نشان میداد بتدریج ترقی کرد و در حفظ
 کردن منشآت قائم مقام اصرار زیادی داشت.

قائم مقام قبلان امیر را دوست میداشت و چون از کودکی در او،
 زیرکی و بلند پرازی دیده بود و در ناصیه‌اش آثار و علائم ترقی و آینده‌ای
 درخشان را میخواند و شاید هم بر خود می‌باليد که بر اثر توجه خاص
 و حسن تربیت شخصی اوست که این کودک گمنام، چنین به شادابی و
 جستجوگری سرکشیده برای ارتقاء به مراتب بالاتر مستعد و آماده
 شده است. در مراسله‌ای که به برادرزاده خود میرزا اسحق نوشته آینده
 پر از امید امیر را پیش بینی کرده بود...
 توجه فراوان قائم مقام به امیر نظام‌طوری افزایش یافت که امیر

قبل از مسافرت به روسيه جزء منشيان زيردست او بشمار مياًمد و قائم مقام گاهي مراسلات خود را به خط امير مينوشته است.

اعتماد السلطنه در کتاب (خلسه) از قول امير مينويسد: «اوقاتي که خاقان مغفور، فتحعلی شاه زنده و قائم مقام در تبریز بود و هنوز صدر اعظم نشده بود نگارش بعضی احکام و تعلیقهای را بمن رجوع میکرد. علاوه بر سبک انشاء، وضع قائم مقام را در امور دولتی پسندیده، پیروی همان طریقه مینمودم و بر این بودم که اگر وقتی در ایران مصدر خدمتی شوم این روش را از دست ندهم.» *

بيشتر خدمات ابتدائي قائم مقام در موقع وزارت عباس میرزا، صرف اصلاحات امور دولتی و حتی کارهای مربوط به نظام گردیده و او شالوده متینی را برای تنظیم و تجهیز کامل این دو امر مهم ریخته و مقررات تازه‌ای وضع نموده بود و چون عباس میرزا، خود شیفته و شایق اصلاحات در زمینه‌های مختلف اداری خاصه در مورد قشون و نظام بود از یاری‌های معنوی و فکری قائم مقام استفاده کاملی نمود تاجائی که وزیر باتدبیر و روشن نگرش را پس از عهدنامه گلستان و متار که جنگ با سپاهیان روسيه تزاری، مأمور تنظیم سپاه جدید ايران نمود. مخصوصاً در جنگ‌های ايران و عثمانی که نیروهای ايران تحت فرماندهی عباس- میرزا رشادتهاي فوق العاده‌اي از خود نموده بودند، قائم مقام در سایه حسن تدبیر و هوشياری خود، افتخارات زیادي برای ايران و پیروزیهای درخشانی را برای عباس میرزا بدست آورد.

* میرزا تقی خان امير کبیر، نوشته عباس اقبال صفحه ۷۴۹.

با مأموریت‌های سیاسی که عباس میرزا بوی محول کرده بود، شهرهای ارزنه‌الروم و وان به تصرف قوای نظامی ایران درآمد و غنائم و مهمات فراوانی از سپاهیان دشمن بدست آورد. بطوریکه قائم مقام بهمین مناسبت این قطعه شعر را ساخته تقدیم مخدوم خود کرد:

چون سال بر هزار و صدر فتوسی و هفت

قیصر بشد ز فتح علیشاه رزم خواه

عباس شد با مر شهنشه به مرز روم

زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه

باری قائم مقام به استثنای دو سال، در تمام اوقات چه درسفر و چه در حضر و مخصوصاً بهنگام جنگ‌های ایران و روسیه تزاری و سپس در زمان متار که نبرد همواره همراه عباس میرزا نایب‌السلطنه بود و در مأموریتهای جنگی و معاهده‌صلاح خدمات بسیار شایانی به عباس میرزا نمود. قائم مقام از سال ۱۲۴۹ تا سال ۱۲۴۱ قمری بعلت سوءتفاهماتی که میان او و عباس میرزا ایجاد شده بود از دستگاه ولی‌عهد طرد گردید، گفته می‌شد که بنایه سعادت و تفتیین عده‌ای از بدخواهان گویا به عباس- میرزا این‌گونه تفهیم شده بود که قائم مقام گزارش‌های شفائي خلاف واقعی علیه مخدوم خود به فتح‌علیشاه داده بود که در نتیجه بسیگمانی فتح‌علی‌شاه برانگیخته شده بود و عباس میرزا نیز قائم مقام را از مقام وزارت خود معزول گرداند.

قائم مقام پس از عزل از تبریز به طهران آمد و فتح‌علی‌شاه او را به وزارت و سرپرستی فخر میرزا نیرالدوله پسر چهل و پنجم خود که بحکومت همدان منصوب شده بود تعیین و روانه آن شهر نمود. قائم مقام در او ایل

جنگهای دوره دوم ایران و روسیه (۱۲۴۳-۱۲۶۱ قمری) بار دیگر داخل دستگاه نایب‌السلطنه شده و مشیر و مشاور او در کلیه امور میگردد و سپس در سال ۱۲۶۱ هجری قمری با دختر نهم فتحعلی‌شاه بنام گوهر ملک‌خانم، معروف به (شاه‌بی‌بی)، خواهر تنی عباس‌میرزا ازدواج نمود. او درباره این ازدواج در نامه‌ای که به یکی از بستگان خود نوشته بود این شعر را میسراید:

به حیرتم که خدا راضی و عمل مقبول

محمد و علی و اهل بیت ناراضی.*

در سال ۱۲۴۳ قمری که سفیر روسیه بنام (گریبايدوف) بقتل میرسد و جمعی از مجتهدین تهران واژ جمله میرزا مسیح طهرانی اعلام جهاد و شروع جنگ مجدد با روسیه را میدهند. چیزی نمانده بود که بار دیگر پس از عهدنامه‌تر کمانچای که متعاقب شکست سپاهیان فرسوده ایران میان ایران و روس منعقد گردید و کلیه ولایات و شهرهای آنسوی رودخانه ارس به تصرف قوای روسیه تزاری درآمد، بار دیگر آتش جنگ شعله‌ور گردد ولی فتحعلی‌شاه که هنوز خاطرات دردنگ دوازده سال واندی جنگ میان ایران و روس را فراموش نکرده بود از جنبش جنگ طلبان که در رأسشان شاهزادگان بی‌هنر و تنگ چشم قرار داشتند و نمی‌توانستند کارهای نمایان عباس‌میرزای و لیعهد را تحمل نمایند، سخت به وحشت افتاد، خاصه که اعلام جهاد بعضی از علمای بی‌اطلاع از نتیجه ویرانگرانه جنگ سوم، ترس و نگرانی وی را تشدید نموده بود.

* شرح حال رجال ایران، صفحه ۱۶.

بعضی از صاحب‌نظران را عقیده بر این بود که در پشت پرده برای شروع مجدد جنگ دستهای پنهانی در کار بود و در بعضی کتابهای سیاسی و تاریخی چنین آمده بود که جمعی از درباریان و مخصوصاً همان عده از شاهزادگان جاه طلب و پرمدعا که نسبت به عباس میرزا احساسات خصوصی آمیزی داشتند و از قرارداد ترکمانچای ناراضی بودند چون نتوانستند در ذهن شاه قاجار رسوخ کرده و جنگ سوم را آغاز کنند بواسیله چندتن از علمای خالی‌الذهن و توطئه‌گران سیاسی واقعه قتل (گریبايدوف) سفیر روسیه را بوجود آوردند تا با ایجاد بلوا و شورش و دستاویز قراردادن افزون‌خواهی‌های سفیر روس که قصد بروسیه بردن دوکنیز گرجی مسلمان شده را داشت، به نیات شوم خود دست یابند. ولی عباس میرزا و قائم مقام که کاملاً از نقشه‌های مرموز و خائنانه درباریان و دیسیسه‌بازان اطلاع داشتند و بخوبی به این واقعیت تلح توجه داشتند که دیگر نیروی فرسوده و بزمین خورده ایران یاران مقاومت وایستادگی در مقابل سپاهیان فراوان و مجوز روسیه را ندارد در برابر توطئه‌گران و جنگ طلبان بخوبی ایستادند. پس عباس میرزا ناگزیر برای رفع غائله و آشوی که میرفت حوادث شوم و ننگ آور دیگری را بوجود آورد با مشورت قائم مقام، میرزا مسعود مستوفی را از جانب خود روانه تفلیس کرد که باتفاق میرزا صالح شیرازی با (گراف پاسکویچ) فرمانده کل نیروهای روسیه در قفقازیه ملاقات و مذاکره کنند و ترتیبی بدنهند که بایک عذرخواهی رسمی بواسیله هیئت اعزامی از طهران به پطرزبورگ، مانع مشتعل شدن آتش جنگ جدید گردند.

هیئت اعزامی بالاخره باصلاح دید قائم مقام تحت ریاست خسرو-
میرزا فرزند عباس میرزا و محمدخان امیر نظام زنگنه و امیر نظام (امیر کبیر)
و تنی چند از رجال بر جسته رو و روسیه شدند و پس از ملاقات با نیکلا تزار
روسیه و عذر خواهی از پیش آمد قتل سفیر روس، موضوع خاتمه یافته
شد و خوشبختانه جنگی بوقوع نپیوست.

قائم مقام واللهیار خان آصف الدوّله

اللهیار خان آصف الدوّله پسر میرزا محمدخان بیگلر بیگی
دولوقاجار ملقب به رکن الدوّله است، او را باین علت بیگلر بیگی میگفتند
که هنگام لشکر کشی آقا محمد خان به قفقاز، چون آقا محمدخان در
شهر شوش بقتل رسید، بیگلر بیگی، شهر تهران را بخوبی محافظت
نمود تا باباخان (فتحعلی شاه) از شیراز به پایتخت رسید و بجای عمومی
مقتول خود بر تخت سلطنت قرار گرفت، در نتیجه این خدمت، فتحعلی
شاه همواره بیگلر بیگی را محترم میداشت تا جایی که گوهر خانم خواهر
اللهیار خان را بعقد ازدواج خود در آورده و بعدها خواهر دیگر گوهر
خانم را برای پسرش عباس میرزا به زنی گرفت. محمد شاه و برادرانش
بهمن میرزا و قهرمان میرزا از همین خواهر آصف الدوّله اند که در عقد
 Abbas Mیرزا بوده است.

فتحعلی شاه، پس از بازگشت از مسافرت به اصفهان، بجای
عبدالله خان امین الدوّله، اللهیار خان را به صدراعظمی منصوب کرده
ملقب به آصف الدوّله نمود.

در دوره دوم جنگهای ایران و روسیه که در سال ۱۲۴۱ قمری

شروع شده و در ایام صدارت آصف‌الدوله بود، از آنجا که عده‌ای از درباریان و شاهزادگان از عباس میرزا ولیعهد و فرمانده کل قوای ایران در برابر روسیه و وزیر مدبر و کارдан او قائم مقام، مظنوں و عباس میرزا را بهند و بست با سران سپاهیان روس متهم کرده بودند، فتحعلی شاه را واداشتند تا آصف‌الدوله را از طهران به آذربایجان فرستاد تا در عملیات جنگی شرکت کند. در جنگ سوم گنجه که پشت مزار حکیم نظامی اتفاق افتاد، بعلت اختلاف نظری که میان ولیعهد و قائم مقام از طرفی و آصف‌الدوله از طرف دیگر ظاهر شد و در نتیجه آن اختلاف، آصف‌الدوله در رساندن کمک به سپاهیان ولیعهد اهمال نموده و خود شخصاً در گیرودار جنگ از معركه جدال گریخت، بطوریکه سپاهیان ایران شکست سختی خورده و کلیه پیروزیهای که در سه هفته ابتدای جنگ نصیب اشان گردیده بود از میان رفت.

سال بعد هم در جنگ قلعه عباس آباد، آصف‌الدوله بار دیگر در برابر لشکریان روسیه پایداری نکرده، و در نتیجه قلعه عباس آباد سقوط نمود. بار آخر آصف‌الدوله با پانزده‌هزار نیروی تازدنهس و تجهیزات کافی در سال ۱۲۴۶ از طرف شاه مأمور جنگ بار روسیه و حفظ تبریز گردید، اما در آنجا هم کمال سستی و بی‌لیاقتی را ظاهر ساخت و تبریز بعلت خیانت (میر فتاح) بدست روسها افتاد و آصف‌الدوله در خانه‌ای پنهان شد. فرمانده سپاه روس او را یافت و بزندان افکند و همچنان او در زندان بود تا آنکه پس از عقد معاهده ترکمانچای آصف‌الدوله از زندان آزاد گردید.

فتحعلیشاه که از خیانتها و سست منصریها و زبونی‌های آصف‌الدوله

در جنگ بخش آمده بود پس از بازگشتن او به طهران، امر داد که او را در ارگ به توبه مروارید بستند و چوب زدند، حسب الامر شاه او لین چوب را هم عباس میرزا به او زد.

قائم مقام که از آصف الدوّله دلی پرخون داشت و وی را مردی بی‌لیاقت و مهمل و پر مدعا میدانست در باره فرار او از گنجه و از کنار رودخانه (زگم) اشعاری در هجو وی ساخته که در اینجا آورده میشود، این اشعار گزنه در کتاب منشآت قائم مقام بچاپ رسیده است:

بگریز بهنگام که هنگام غریز است

رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آن است که آسانش توان داد

بشناس که آسان چه ودشوار چه چیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک

روس است که دنبال تو برداشته اینز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز

از رود (زگم) آمده تا دیزج و دیز است

سختم عجب آید که ترا با صد وده توب

ركضت به ستیز آمد و نهضت به سه تیز است

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف

آن سنبل مشکین که به گل غالیه بیز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما

بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

بر گشته به صد خواری و بی عاری اینک

باز از پی اخذ و طمع دانک و قفیز است

ندهشمن روس است و نه در جنگ و جدال است

او تازه عروس است پی جمع جهیز است

آن صلح بهم برزن از جنگ بـدر زن
 نـه مرد نـبرد است زـنی... و هـیز است
 اـی خـائـن نــان و نــمـک شــاه و وــلـیـعـهـد
 حــقــنــمــک شــاه و وــلـیـعـهـد گــرــیـز است؟

مرگ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه

و تو صــیــه وــلـیــعــهــد بهــمــحــمــدــمــیرــزا درــبــارــه قــائــمــ مقــام

سالیان متــادــی بــود کــه یــک کــســالت و بــیــمــارــی مــزــمــن کــه دــســتــگــاه
 گــواـرــش و کــبــد عــبــاســمــیرــزا رــا مــورــد حــمــلــه قــرــار دــادــه بــود اــینــشــاهــزادــه کــافــی
 و اــصــلاحــ طــلــب رــا عــلــیــل وــازــ حــال اــعــتــدــال خــارــج ســاخــتــه بــود. اــینــکــســالت
 اــگــرــچــه تــدــرــیــجــا نــیــروــهــای نــایــبــالــســلــطــنــه رــا بــه تــحلــیــل مــیــرــد و لــزــوــم مــعــالــجــه
 و اــســتــراــحــت مــمــتــد رــا ضــرــورــی مــیــنــمــوــد. وــلــی اــشــتــغــالــات جــنــگــی و ســیــاــســی
 و تــلاــشــهــای مــدــوــاــمــمــانــع آــنــ مــیــگــرــدــید کــه بــخــود بــرــداــزــد. باــاــخــرــه عــلــیــرــغــمــ
 درــمانــهــائــی کــه تــوــســط پــزــشــکــان اــیرــانــی اــزــ جــمــلــه مــیرــزاــبــاــباــافــشارــحــکــیــمــ باــشــی
 و اــطــبــای خــارــجــی اــزــ جــمــلــه (مــســتــرــکــورــدــکــ) انــگــلــیــســی و (ماــکــ نــایــلــ) طــبــیــبــ
 ســفــارــت انــگــلــیــســ کــه بــعــدــها وزــیرــ مــخــتــارــ بــرــیــتــانــیــا درــ طــهــرــان گــرــدــید، حــالــ
 عــمــوــمــی عــبــاســمــیرــزا رــوــزــبــرــوــز وــخــیــمــ تــر گــرــدــید وــچــون وــی مرــگــ خــودــ رــا
 پــیــشــبــیــنــی مــیــ کــرــد پــس اــزــمــحــاــصــرــه هــرــات کــه انــگــلــیــســهــا مــایــلــ بــهــجــداــشــدن
 آــنــ شــهــرــ مــهــمــ اــزــ اــیرــانــ بــوــدــنــد فــرــمــانــدــهــی ســپــاهــیــان اــیرــانــ مــأــمــورــ جــنــگــ باــ
 يــاغــیــانــ خــرــاســانــ رــا کــه هــرــات نــیــزــ جــزــءــ آــنــ بــشــمــارــ مــیــآــمــدــ بــهــ مــحــمــدــ مــیرــزا
 (مــحــمــدــ شــاهــ آــیــنــهــ) فــرــزــنــدــ اــرــشــدــشــ وــاــگــذــارــ نــمــوــدــ. وــقــائــمــ مقــامــ رــا هــمــ

برای کمک و یاری به فرزندش نزد او باقی گذاشت و خود به مشهد عزیمت نمود.

در مشهد حالت وخیم‌تر گردیده و چون پایان زندگی پراز نشیب و فراز خویش را حدس زده بود و بود که از چنگال این بیماری جان سالم بدر نخواهد برد، محمد میرزا را از جبهه جنگ بنزد خود خواند و به قائم مقام نیز سفارش کرد که خود را باو برساند. آنگاه آنها را به آستان حضرت رضا علیه السلام آورد و توصیه نمود که نسبت بیکدیگر سوگند وفاداری یاد کنند و ضمناً به فرزندش وصیت نمود که زنها را خون قائم مقام را که خدمتگزار صدیق و وزیر صمیمی و باتدبیری بوده بر زمین نریزد. یکی از جهات این اقدام، کدورت و ملال خاطری بوده که محمد میرزا از قائم مقام نسبت به بعضی از امور مهم بدل داشته است و عباس میرزا که نمی‌خواست این تکدر و نفاق بعدها منشأ بعضی پیش-آمد ها و حوادث سوء و نامطلوبی گردد باین اندیشه برآمد که آسمان روابط آنها را از ابرهای سوء تفاهم پاک گردد اند تا نسبت بیکدیگر صمیمی و وفادار باشند.

متعاقب این کار عباس میرزا با تفاق محمد میرزا و قائم مقام بزیارت امام هشتم شتافتند آنگاه در برابر ضریح حضرت، و لیعهد خطاب به قائم مقام میگوید، همانطوری که تاکنون از هیچ‌گونه فداکاری در بار دمن دریغ نداشته‌ای، انتظار دارم که از این پس نیز خدمت خود را بکمال رسانیده و محمد میرزا را بپادشاهی برسانی! قائم مقام با لحنی تأثیر آلود میگوید، من در عزم خود پایدارم ولی محمد میرزا را دل بامن نیست. عباس میرزا چون این بشنید، به محمد میرزا گفت که میباید در مقابل من

سو گند یاد کنی که به یکدیگر خیانت نکرده و همه نیروها و تلاش‌های خود را صرف خدمت به مملکت بنمائی.

پس از آنکه قائم مقام و محمد میرزا در حضور نایب‌السلطنه سو گند وفاداری مشترک یاد کردند، عباس میرزا به قائم مقام گفت، دیگر نگرانی و اندیشه‌ای از مرگ ندارم و با آسودگی خاطر خواهم مرد.

نایب‌السلطنه پس از فراغت از این کار، محمد میرزا و قائم مقام را بهاردوگاه می‌فرستد تا جنگ علیه کامران میرزا را که به تحریک انگلیسی‌ها و افغان‌ها شروع شده بود همچنان دنبال نمایند و آنگاه چند شب بعد ظاهر آنکه مرض خونریزی شدید کبد در می‌گذرد.

درباره این بیماری حاد که گفته می‌شد، کبدش بصورت لخته‌های خون در آمد و مرتبًا خون استفراغ می‌کرد، می‌باید تصریح شود که قضیه مربوط به مسمومیت اسرار آمیز وی بوده است که به ظان قوی دست مستر (ماک نایل) پزشک ناقلا و مرموز انگلیسی در کار بوده و این مرد مرموز که اصولاً کارش پزشکی سفارت انگلیس در ایران بود ولی مداخلات و پنهانی در امور سیاسی ایران می‌کرد و تصادفاً دنگام‌جنگ عباس میرزا آشکار با هراتیان و افغان‌ها در مشهد بسر می‌برد، حتماً در مسمومیت عباس میرزا بوسیله‌ایادی خود نقش اساسی داشته است.

به تخت نشستن محمد میرزا (محمدشاه غازی)

و وزارت قائم مقام

پس از درگذشت فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ قم-ری که چیزی بعد از مرگ عباس میرزا و لیعهدش اتفاق افتاد، محمد میرزا بسکمک قائم مقام (همانطوریکه به عباس میرزا قول داده بود) در طهران بر تخت سلطنت نشست.

صرف نظر از اقدامات زشت و نکوهیدهای که قائم مقام برای تحکیم اساس سلطنت محمدشاه نمود واژ جمله کورکردن جهانگیر میرزا و خسرو میرزا برادران با کفایت و قابل شاه جدید (فرزندان ورد توجه نایب السلطنه) تقریباً یقین بود که محمدشاه منصب صدارت را به قائم مقام خواهد سپرد. در موضوع صدارت قائم مقام، رقیانی برای وی وجود داشتند که بمنظور عقب راندن وی از مسند وزارت سخت کوشش و تلاش میکردند، این رقبا، یکی الله یارخان آصف الدوله کذائی بود و دیگری عبدالله خان امین الدوله که صدارت محمدشاه را حق مسلم خود میدانستند.

امین‌الدوله پیش از حرکت محمدشاه از تبریز، خود را به علیشاہ ظل‌السلطان فرزند فتح‌علی‌شاه عمومی شاه جدید که خود را شاه می‌خواند نزدیک کرد و لی همین که دریافت اساس دعوی ظل‌السلطان سست می‌باشد و محمدشاه بر همه مدعیان غالب می‌اید از دایر خارج شد و باین ترتیب برای قائم مقام تنها یک مدعی باقی ماند که او هم آصف‌الدوله بود که نفوذی از جهت قرابت و خویشاوندی با محمدشاه داشت، اما قائم مقام در پرتو زیر کی و تدبیر و از همه مهمتر توصیه عباس‌میرزا مرحوم پدر شاه بالاخره او را نیز از میدان بدر کرده و برای وی فرمان حکومت فارس را گرفت.

آصف‌الدوله آن را پذیرفت بشرط آنکه حسن‌خان پسرش سالار و والی خراسان باشد و پسر دیگر شاهزاده اصفهان و پسر سومش بیگلار- بیگی طهران و حکومت بر وجد و همدان را هم به کسان دیگر شواگر نداشت! قائم مقام بازرنگی خاص خودش، همه درخواستهای آصف‌الدوله را فهرست کرده در مقابل چشم محمدشاه قرار داد و آنها را با آب و تاب شرح داد و گفت، آصف‌الدوله با این ترتیب گذشت و احسان بخرج داده و از تقاضای تاج و تخت ایران صرف نظر کرده است! محمدشاه از این قضیه سخت بخشم درآمد و او و پسرش حسن‌خان را ظاهر بحکومت خراسان فرستاد در صورتی که به تحریک قائم مقام ایشان را از طهران بعید نمود تادر کارهای دربار و صدارت دخالت مستقیم نداشته باشند. *

باری به این ترتیب قائم مقام فراهانی که مردی مدبیر و سیاستمداری

* میرزا تقی خان امیرکبیر، تألیف عباس‌اقبال، صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰

مال‌اندیش و مردی فاضل و شاعری بی‌بدیل و در سیاست کشورداری
کم‌نظیر بود بر مسند وزارت جای گرفت.

قائم مقام در همان مدت کوتاه وزارت، در مدتی اندک، تمرکز
قدرت و سلطنت را برای محمدشاه آماده ساخته تمام سران و گردنه‌کشان
ملکت را بجای خود نشانده و آنها را مطیع و منقاد نمود واگر حسودان
خودپرسست داخلی و سیاست خارجی، او را بحال خود گذاشته بودند موفق
به اصلاحات مهم کشوری و لشکری و ادبی می‌شد، ولی در همان بحبوحه
کارها و تلاش‌ها و کشش‌های شب‌انه روزیش، ناگهان ابرهای تیره‌ای
کرانه‌های روشن کشور ایران را فرا گرفت و همان معاندان و حسودان
نامردی و بی‌شرم شروع به توطئه‌ها و دسائیں علیه این دستور و وزیر
فرزانه نموده و به محمدشاه چنین و انموذسانه‌اش که قائم مقام خیال وقصد
آن را دارد که علیشاه ظل‌السلطان را بجای شما برای یکه سلطنت نشانده
و خود زمام کلیه امور را بدست گیرد.

این وسوسه‌ها و افسون‌ها بالاخره در وجود شاه ضعیف‌النفس و
مردد و دمدمی مزاج مؤثر واقع شد و او را برخلاف قولی که به پدرش
در برابر ضریح حضرت رضا داده بود در عمارت نگارستان بقتل رسانید.
قائم مقام اتفاقاً فاجعه قتل خود را پیش‌بینی کرده بود بطوریکه در ضمن
یکی از نامه‌های خود به میرزا موسی خان برادر خویش کشته شدن‌ش را
باين شرح به او اطلاع میدهد: «اگر بخواهی بدانی احوال آینده خود
را بی‌رمل ونجوم و فال خواجه حافظ و منتوی، از روی تجربه و امتحان
وبلدیت اوضاع میدانم، پارچه کاغذی جداگانه نوشته‌ام، همان را بر من
وارد خواهی دید، بدانی که از روی نادانی مبتلى نشده غافل نیفتاده‌ام

بدامش، بلکه همه این چاهها را در این راه میدانسته‌ام.

قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار

اما داستان کشته شدن و یا مرگ فاجعه آمیز قائم مقام باین طریق صورت گرفت:

محمد شاه برخلاف عهدی که بسته بود و سوگندی که در حضور پدر خود عباس میرزا در آستان حضرت رضا خورده بود قائم مقام رادر ۲۴ صفر سال ۱۲۵۱، هجری قمری از باع لاله‌زار که منزلش بود * به نگارستان احضار کرد و خواست در همان روز یا روز بعد او را بقتل برساند، ولی به محمد شاه حالی کردند که در ماه صفر سیدی را بقتل رسانیدن بد یمن و بدشگون میباشد، بگذارید که ماه صفر تمام شود آنگاه این کار را انجام دهید. بهمین علت قضیه قتل او شش روز به تأخیر افتاد ولی در این مدت در همان باع نگارستان (حالیه محل خیابان کمال الملک و

* باع لاله‌زار، باع بزرگی بود که محدود میشد از طرف مغرب بسمت غربی خیابان لاله‌زار کنوئی و از طرف مشرق به سمت شرقی خیابان لختی (سعدی) و از طرف شمال به چهارراه مخبر الدولد و از جنوب به خیابان اکباتان فعلی. ناصرالدین شاه این باع را ببهای نود هزار تومان به کسانی که خریدار آن بودند فروخت، در این باع اکثر وزیران مختار واروپائیانی که در ایران خدمت میکردند سکونت داشتند، چون دکتر طولوزان پزشک ناصرالدین شاه وکلت دومونت فرت رئیس نظمیه عهد ناصری. م

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است) زندانی بود.

در این‌می‌که قائم مقام بحالت زندانی روزگار میگذراند، وی از زندان‌بانش تقاضا کرد که به وی قام و کاغذی بدنه‌ند تا مشغول نوشتن و و تحریر نامه‌هایی برای شاه گردد، چون قبل قلمدان وی و کاغذ‌هایش را از ٹاوگرفته بودند، زندان‌بان موضوع درخواست قائم مقام را به نسق‌چی- باشی که مسئول قتل و شکنجه و بریدن دست و زبان و غیره میباشد اطلاع داد. ولی وی که گویا با مخالفان قائم مقام ارتباط داشته به توصیه آنها از بیم آنکه مبادا، نامه قائم مقام که همواره دارای تأثیر اعجاز آمیزی بوده در مزاج شاه تأثیر بگذارد و در نتیجه از قتل و تباہی وی صرف نظر نماید از اجابت خواسته قائم مقام سرباز زدند.

محمدشاه اجرای حکم قتل را بشرط آنکه خون قائم مقام ریخته نشود به اسماعیل قراجه‌داعی فراش باشی واگذار نمود، چون طبق قولی که به عباس میرزا پدرش داده بود. سوگندخورده بود که خون قائم مقام را نریزد !!

باری اسماعیل قراجه‌داعی فراش باشی که مردی سفاك و بیرحم بود (او بعدها در زمان امیر کبیر هم منشأ تحریکات و شورش‌هایی علیه امیر گردید)، پس از گذشت شش روز مقرر، قائم مقام را به سردارهای درباغ بهارستان برده و در آنجا با کمال شقاوت او را خفه کرد.

این اسماعیل قراجه‌داعی قبل از خفه کردن قائم مقام از طرف محمد شاه مأموریت یافت تا خسر و میرزا وجهانگیر میرزا * را که محمدشاه

* جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا نایب‌السلطنه از شاهزادگان ←

در زندان اردبیل بسر میبردند از دو چشم نایینا سازد. اسمعیل خان به اردبیل رفت و این مأموریت را بانجام رسانید. گفته میشد که کور کردن برادران محمد شاه بنابه صلاح دید قائم مقام و بمنظور تحکیم پایه های سلطنت وی واژ میان بردن مدعیان احتمالی او صورت گرفته بود.

(لرد کرزن) سیاستمدار معروف انگلیسی درباره قتل قائم مقام در صفحه ۳۳۹ مجلد اول کتاب معروف خود بنام (ایران و مسئله ایران) چنین مینگارد: «.. بهر حال در سال (۱۸۳۵ میلادی- ۱۲۵۱ هجری) در یکی از اطاق های همین عمارت نگارستان، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، پسر میرزا بزرگ قائم مقام وزیر محمد شاه را به امر قبله عالم خفه کردند. شگفت انگیز آنکه سه تن از پادشاهان قاجار (فتحعلی شاه محمد، شاه و ناصر الدین شاه) سه صدراعظم خود را هلاک کردند (میرزا ابراهیم کلانتر، اعتماد الدوّله- میرزا ابوالقاسم قائم مقام- میرزا تقی خان امیر کبیر). در صورتیکه هر کدام از این صدراعظم ها برای استقرار سلطنت و لینعمت- های خود کوشش های فراوان نموده بودند.»

در اینجا با توجه به نوشته های لرد کرزن و دیگر سیاستمداران مأمور ایران گفتنی است که اکثر اینگونه تباہی های رجال مصلح و

با کفایت و دانشمند بود، وی نویسنده کتابی بنام تاریخ نو میباشد. خسرو- میرزا نیز از فرزندان شجاع و متھور نایب السلطنه بود و در جنگهاي ايران و روسیه در کنار پدر خود در این جنگها شرکت جسته و دایريها از خود نشان داده بود، وی سرپرست هیئتی بود که برای عذرخواهی از قتل سفیر روسیه به پتروگراد رفته بود. م.

ترقی خواه و ضداستعمار بیگانه ایران، یا به دست ایادی انگلیس‌ها و یا من غیر مستقیم بنایه مصالح و منافع استعماری کشورشان تباہ شدند و از میان رفتند، چه قائم مقام‌ها و امیر کبیرها و عباس‌میرزاها و ... که مردانی کافی و اصلاح طلب بودند واراده آن را داشتند تمامملکت را به راه ترقی و عظمت و بی نیازی از بیگانگان سوق دهند که از زیر با استعمار آنان رهائی یابند، ناگهان بنا حق و به تحریک عمال استعمار بقتل رسیدند و غول استعمار را از اندیشه‌های بلند آنان آسوده خاطر گردانیدند...

علت قتل قائم مقام

به روایت کتاب تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه

عبدالله مستوفی در صفحه ۴۲ جلد اول تاریخ اجتماعی و اداری در باره علت قتل قائم مقام چنین مینگارد: «من در جات کتاب یادداشت (پرسن دالگورو کی) وزیر مختار روسیه در ایران که بفارسی ترجمه شده است معلوم میدارد که دست خارجی در کشته شدن قائم مقام مداخله داشته است، پرسن دالگورو کی در این یادداشت میگوید: در ایام جوانی برای تحصیل زبان فارسی و پیدا کردن اطلاعات از طرف دربار پطرز بورغ با اعتبار کافی به ایران مأمور شدم، برای اینکه بتوانم در هرجا نفوذ پیدا کنم مسلمان گشتم و بلباس آخوند نمایان در آمدم و خود را شیخ عیسی خواندم و مشغول تحصیل علوم دینی شدم، پس از مدتی اقامت در تهران، عیسی، دختر حاج محمد نامی را بزمی گرفت و از او پسری بنام علی پیدا کرد و

سروکارش مستقیماً با دربار امپراطوری بود و از اخبار ایران آنچه را که لازم می‌شمرد رأساً بدربار پظرزبورغ می‌فرستاد. کم‌کم اطلاع عیسیٰ بزبان فارسی و علوم دینی بحائی رسید که توانست بوسیله پدرزن خود با حاجی میرزا الحمد حکیم گیلانی رابطه پیدا کند و بواسطه مسلمان شدنش با شاه هم مربوط بشود و منزل خود را که در خانه حاج ملام محمد پدرزنش بود مرکز جاسوسی قرار دهد. میرزا حسینعلی و میرزا یحیی دو برادر که اصلاً نوری و از بستگان میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر بوده‌اند نیز در این جاسوسی به او کمک می‌کرده‌اند. این دو برادر برای اخبار می‌آوردنند که روزی قائم مقام نزد حاجی میرزا احمد رفته و حاجی شرحی راجع به روس پرسنی شاه (محمدشاه) مذکوره نموده باهم قرار گذاشته‌اند که شاه را معزول و یکی دیگر از شاهزادگان را بسلطنت بر سانند. عیسیٰ نزد شاه رفته‌او را از ماجراجای بالا خبردار کرده و خود تلف کردن حاج میرزا احمد را عهده‌دار شده و بوسیله میرزا یحیی و میرزا حسینعلی، حاجی میرزا احمد را مسموم و شاه هم قائم مقام را در نگارستان بقتل می‌ساند. »^۴

* در چند روایت نقل شده است که قائم مقام که در زندان نگارستان مرگ خود را پیش‌بینی کرده بود و بطور یکه میدانیم قبل از قلم و کاغذ را از او گرفته بودند، بوسیله شیئی برنده انگشت سبابه خود را بریده و با خون خویش بر روی دیوار سردابه نگارستان این شعر را مینویسد:

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار میدارد.

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.
(العہدة الراوى)

میرزا ابوالقاسم قائم مقام علاوه بر خدمات درخشنانی که در عالم سیاست و اصلاحات اداری و اصول مملکت داری و تأمین آسایش و آرامش مردم ایران از خود ظاهر ساخت در عالم ادب و نثر فارسی نیز قدم‌های مؤثری برداشت.

او نثر فارسی را از تشیهات و افکار سبک هندی بیرون آورده و در منشأ و نوشهای بجا مانده از خود، تا توانسته است واژه‌های مأنوس و مصطلح بکار برده و شالوده نشرنوسی امروزی را ریخته است. او اسلوب و سبک نویسنده‌گی گذشته را تغییر داده و آن را پایه درخور توجهی برگردانده که تا امروز همچنان باقی و برقرار میباشد. مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام دارای سه فرزند به‌اسامی، «محمد»، «علی»، و «ابوالحسن» بوده است. میرزا علی معروف به مستوفی فرزند دوم او، از وزرای دارالشورای دولتی در عصر ناصرالدین‌شاه بود و مدتی هم استیفای خراسان را داشته است. او در سال ۱۳۰ هجری قمری ملقب به لقب قائم مقام شد و میرزا ابوالحسن پسر سوم قائم مقام نیز در همان سال عضو دارالشورای کبری گردید.

هفتادمین وزیر مقتول میرزا تقی خان امیر کبیر

خاندان امیر

امیر فرزند کربلایی قربان بیک فراهانی، در سال ۱۲۲۲ هجری قمری در زادگاهش که (هزاره) فراهانی سلطان آباد (اراک کنونی) بود قدم به عرصه وجود نهاد.

نام اصلی امیر، محمد تقی بود که تدریجًا محمد از ابتدای نامش حذف گردید و به تقی خان یا میرزا تقی خان معروف و شهره گردید، اینکه عنوان میرزا به نام وی اضافه گردید بدلیل خدمت دیوانی و منشی گری میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود.

اما پدر امیر که کربلایی قربان بود، ابتدای خدمتش با آشپزی در دستگاه میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ پدر قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) آغاز گردید. میرزا عیسی بزرگ همان وزیر دانشمند، روشنفکر، اصلاح طلب بود که بهمین جهات و قابلیت و کاردانیش به پیشکاری و وزارت مخصوص عباس میرزانایب السلطنهو ایعهد و فرزند فتحعلیشاه برقرار گردید. میرزا بزرگ در سال ۱۲۲۳ یعنی درست یک سال پس از تولد

میرزا تقی خان به عنوان پیشکار، معلم و وزیر عباس میرزا از طهران به تبریز رفت تا مأموریت و وظیفه خطیر خود را آغاز نماید بقرار معلوم کربلائی قربان پدر امیر نیز به اتفاق فرزند خردسالش در این مسافرت باقائم مقام اول میرزا عیسی به تبریز شتافت و با شغل آشپزی بخدمت وی مشغول گردید.

درباره مادر امیر باید گفت که نام وی فاطمه یا (فاطمه سلطان) بوده و دختر استاد شاه محمد بن اهل فراهان بوده است، گفته میشد که این استاد محمد، امور اختصاصی خانواده قائم مقام را در فراهان بعهده داشته همین موضوع، یعنی این ارتباط، نخستین سنگ بنای ترقی و حرکت به پیش میرزا تقی بشمار میرفته است.

مطلوب مهم وقابل ذکر در اینجا این است که اصولا وجود عباس میرزا نایب السلطنه که لایق‌ترین و مستعدترین و ارزشمندترین فرد خاندان قاجار بود و میرزا بزرگ پیشکار آگاه و بیدارش، خود بزرگترین کانون اصلاح طلبی و محور جمیع حرکات و جنبش‌های ترقی خواهانه ایران در تمام ابعادش و به مفهوم وسیع کلمه محسوب میگردید و اگر دست سرنوشت و بازی تقدیر میرزا تقی خان را جذب این کانون و محور عظیم نمی‌کرد، شاید اصولا امیر یا امیر کبیری به آن شکل و صورت و معنی که گام در تاریخ معاصر ایران نهاد و کارهای بزرگی از وی به منصه ظهور رسید بوجود نمی‌آمد، پس تشکل اصلی امیر و بروز استعدادها و نبوغ ودهای ذاتی این جوان یا این نوجوان پانزده‌شانزده ساله در دستگاه میرزا عیسی تحقیق پذیرفت و از آنجا بر تاریخ سایه افکند و میرزا تقی خان فرزند قربان بیک شد، امیر نظام، . . امیر کبیر

میرزا تقی وقتی قدم به مرحله پانزده سالگی گذاشت بعلت هوش سرشار و استعداد و قابلیت کم نظیر و نبوغ بسیار بدیلش مورد توجه میرزا بزرگ قرار گرفت و بسمت منشیگری یا میرزائی بخدمت سرگرم شد. طولی نکشید که تقی بدلیل همان هوش خدادادیش مورد اطف و توجه مخصوص میرزا ابوالقاسم قائم مقام فرزند میرزا عیسی (میرزا بزرگ) واقع شد و همان شغل منشیگری رادرستگاه وی احرازنمود. اما درباره هوش و نبوغ ذاتی میرزا تقی خان کنوی چنین نقل میکنند که وی در کودکی وقتی غذای فرزندان قائم مقام را میآورد، در حجره معلم اشان باصطلاح گوش میایستاد و آنچه معلم به آنان میآموخت او آنها را فرامیگرفت تا روزی که قائم مقام به آزمایش فرزندان خود آمد. و هرچه از آنان سؤال میکردند تو انتند پاسخ بدند ولی تقی آنها را جواب داد! قائم مقام که سخت به تعجب درآمده بود از تقی پرسید تو کجا درس خوانده‌ای؟ تقی گفت، روزها که غذای فرزندان را میآوردم، آنجا میایستادم و به درس معلم گوش میدادم و درس‌ها را یاد میگرفتم. قائم مقام که همچنان شگفت زده درجای مانده بود و هر لحظه تعجبش افزون میگردید به او انعامی داد و خواست از پهلویش بگذرد ولی تقی از گرفتن انعام سرباز زده شروع به گریستن کرد، قائم مقام پرسید پس چه همان درس‌هایی و چه انتظاری داری؟ تقی گفت مقرر دارید که معلم بچه‌ها، قائم مقام که تحت تأثیر قرار گرفته بود به معلم تذکر داد تا به تقی هم درس یاد بدهد و این قضیه مقدمه دانش و بینش و روش بینی امیر شد و مایه آن گردید تا به خدمت دیوانی و منشیگری قائم مقام

مشغول گردد.

مرحوم میرزا بزرگ در او اخر عمر بعلت ضعف بینائی نمی‌توانست چیزی بخواند و یا بنویسد و هیچ میل نداشت که کسی از این موضوع آگاهی یابد، تقی را که خانه زاد و محروم اندرونی و بیرونی خانواده قائم مقام شده بود او را پیش می‌خواند تا در خواندن و نوشتن به او یاری و کمک نماید. تقی هم به حکم ادب و نزاکت همانطور ایستاده انجام وظیفه و خدمت می‌کرد.

تصادفاً در همین روزگار محمد میرزا، (محمدشاه غازی بعدی - شوهر مهد علیها) فرزند ارشد عباس میرزا نیز که در تبریز در خدمت پدرش بود، در زیر دست حاج میرزا آفاسی (ایروانی) به تعلیم و تعلم مشغول بود و همین حاج میرزا آفاسی بود که بعداً و پس از قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام به صدارت و وزیر اعظمی محمد شاه منصوب گردید. معروف است که این ملای زیرک و فرصت طلب که خود را اهل عرفان و تصوف می‌خواند و محمد میرزا به وی ارادت مخصوص پیدا کرده بود. یک بار به شاگردش خاطرنشان ساخت که پس از مرگ پدر (عباس میرزا) تو به سلطنت خواهی رسید و به او توصیه کرد که این راز را از همه کس مکتوم بدارد...

هنگامی که محمد میرزا از طرف پدر که بیمار بود و در شهر مقدس مشهد بستری گردیده بود، هر ای را در محاصره گرفت وقتی خبر درگذشت عباس میرزا را می‌شنود بلا فاصله از هرات خود را به مشهد می‌ساند و طولی نمی‌کشد که بر تخت سلطنت تکیه می‌زند و در چنان لحظاتی بود که بیاد پیشگویی ملا عباس ایروانی (حاج میرزا آفاسی) معلم خود می‌افتد تا آنگاه که پس از کشتن قائم مقام حاجی کذایی را به صدارت تعیین،

مینماید، و بطوری بحلقه ارادت این درویش نمای صوفی مشرب درمیابد که در تمام دوران صدارت حاجی که بالغ بر سیزده سال میگردد همچنان گوش بسخنان و توصیه‌های او میداشت و وی را صاحب کشف و کرامت میدانست.

اما خوی و صفات دیگر امیر که برایش دشمنانی قسم خسوردۀ بوجود میاورد و باصطلاح امروز خلاف مفهوم «چنان با خوب و بد سر کن...» بود، یکی دلبری و صراحت لهجه‌ورک گویی و بی‌پروائی و گاهی پرخاشگری بود و همین پرخاشگری و تندي، دشمنی و خصومت و حداقل دل‌آزردگی و کینه میتراسید، و در درسرها بوجود می‌آورد.

امیر رفتاری متین و سنگین و موقر داشت و از شوخی و تملق و مداهنه گوئی گریزان بود و همین خوی و روش اخلاقی سبب آن گردید تا شاعران چاپلوس و متملقین ترفند مبالغه‌پرداز و دلتفک‌های درباری از درگاهش رانده شوند و امیر مستمری و مواجب و باصطلاح و مفهوم امروزی (حق البوح) آنها را قطع نماید.

و ای تنهانقطه ضعف امیر را باید در شخصیت مغرورش جستجو کرد و همین غرور و عجب و نخوت سرانجام در گردش و بازدیدی که در معیت ناصرالدین‌شاه در بازار اصفهان صورت گرفت، شاه را به مقیاس قابل توجهی بهوی بدگمان و ظنین گردانید و زبان دشمنان را بازتر کرده توطئه‌های ننگین را بیشتر گسترش داد، با این همه امیر دین اخلاقی خود را نسبت به هیچکس از یاد نمی‌برد. چه در مورد اشخاصی که صمیمانه به وی خدمت می‌گردند و چه درباره مردانی چون قائم مقام اول و دوم (میرزا ابوالقاسم) که در واقع آنان را مخدوم خود می‌خواند و از همه

بالاترین بزرگی که نسبت به شخص ناصرالدین‌شاه داشت و همواره امیر را مورد عنايت و توجه مخصوص قرار میداد و در برابر دشمنانش در کمال قدرت و حق‌شناسی از وی دفاع میکرد، امیر را برآن میداشت که حق بزرگواریهای شاه بسیار جوان را نگاه دارد و به او صادقانه خدمت نماید.

میرزا تقی‌خان مرد وطن‌دوست و ملت خواهی بود و در این مخصوص و در راه حفظ منافع ایران از هیچ فداکاری و گذشت و جانفشنانی دریغ نمی‌ورزید.

نخستین مأموریت سیاسی امیر کبیر

اولین تجربه سیاسی میرزا تقی خان

امیر تدریجاً در دستگاه قائم مقام بیشتر میدرخشید و کارهای نمایان و شایان توجه از او بمنصه ظهور میرسید.

او هنوز در عنفوان جوانی و شباب بود که بواسطه آداب دانی و نزاکت و آگاهی سیاسی به فرمان عباس میرزا نایب الشاطنه همراه خسر و میرزا فرزند هفتم نایب السلطنه و هیئتی که مأمور عذرخواهی بعمل قتل (گریباشد) وزیر مختار روسیه تزاری بود عازم روسیه و پایتخت این کشور (پترزبورگ) گردید، (شوال ۱۲۴۴).

موضوع قتل وزیر مختار اجمالاً این بود که گریباشد که مردی خودخواه و متکبر بود در طهران عزم و تصمیم آن داشت که دو نفر زن گرجی را که به تبعیت دولت ایران درآمده و در خانه الهیار آصف الدوله بودند به عنف و بزور به کشورش روسیه باز گرداند ولی بنا به تشویق میرزا مسیح طهرانی، جمعی از مردم نا آگاه به منزل وزیر مختار هجوم برده اند و همراهانش را به قتل میرسانند، سفر خسر و میرزا

هم بخاطر ملاقات با نیکلا تزار روس و عذر خواهی از رخدادی بود که چیزی نمانده بود آسمان مناسباب دو کشور ایران و روسیه را پس از دوازده سال جنگ و خونریزی تیره گردانیده و بار دیگر عفریت جنگ را نمایان گرداند.

افراد هیئتی که همراه خسرو میرزا بودند عبارت بودند از: محمدخان امیر نظام زنگنه، سالار و سیاستمدار کاردان و آگاه، محمد حسین خان ایشیک آغاسی باشی، میرزا بابا حکیم باشی، مسیو سمینوی فرانسوی، میرزا مسعود مستوفی، میرزا صالح شیرازی (روزنامه‌نگار) و بالاخره میرزا تقی خان امیر نظام (امیر کبیر).

میرزا تقی خان امیر نظام در این مأموریت که نخستین مأموریت و کار سیاسی وی بود، قابلیت و شایستگی خود را به نحو احسن انجام میدهد. این مسافرت در روحیه و طبع پویا و جویای امیر کبیر که تمایلی سرشار و عشقی سوزان نسبت به ترقی و پیشرفت داشت بسیار مؤثر واقع میشود.

امیر در آنجا اوقات خود را صرف تحقیق در احوالات و اوضاع مملکت روسیه و ترقیات این کشور نیمه اروپائی و همچنین نگرشی عمیق بر روی تأسیسات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آنجا مینماید و با مشاهده دانشگاه مسکو و کارخانجات اسلحه سازی و ضنایع دیگر روسیه، افکار و نظریاتی تازه و نو در او بوجود میاورد.

این مشاهدات و جستجو گریهای دیگر در پرورش نیات و روحیات او فوق العاده اثر میگذارد، و زمینه مساعدی را بوجود میاورد تا در ایران نیز هرگاه قدرت و فرصتی بچنگ آورد به تعقیب و تحقیق چنین کارهایی

دست یازد.

میرزا تقی خان پس از بازگشت از این مأموریت، با تجربه‌هایی که بدست آورده بود بر اثر لیاقت و شایستگی مرحله به مرحله بهسوی ترقی گام برمیدارد و هنگامیکه خبر در گذشت فتحعلیشاه به تبریز میرسد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام در معیت محمدشاه فرزند ارشد عباس میرزا که او نیز قبل از پدر وفات یافته بود بطهران می‌رود. میرزا تقی خان که در این موقع در دستگاه محمدخان زنگنه امیر نظام که عنوان پیشکاری آذربایجان را داشت مشغول خدمت شده بود به کارگزاری و مستوفی گری قشون آذربایجان برقرار و به نظم در آوردن این قشون پیرداد و چیزی نمی‌گذرد که وزارت نظام این سرزمین مهم به او تفویض می‌گردد و این واقعه در اوایل سال ۱۲۵۳ روی میدهد که در حیات امیر نظام سازنده‌ای داشته است.

میرزا تقی خان مقام مهم وزارت نظام آذربایجان را با مقام (سرپی) تا هنگام عزیمت ناصرالدین‌شاه به طهران (شوال ۱۲۶۶) همچنان بعده داشت.

اما دومین مأموریت امیرکبیر که اکنون به امیر نظام لقب یافته بود در روز شانزدهم شوال سال ۱۲۵۳ قمری آغاز شد. در این سال همراه ولیعهد (ناصرالدین میرزا) عازم ایروان می‌گردد، چه در این سال نیکلای اول تزار روسیه به عزم گردش و بازدید مناطق قفقازیه جنوبی و ارمنستان به مرزهای ایران نزدیک می‌شود و ولیعهد و میرزا تقی خان و چند نفر از همراهانش که باز هم در میانشان امیر نظام زنگنه قرار داشت در ایروان (ارمنستان) با امپراطور روسیه ملاقات مینمایند.

ملاقات دیگر آنها با تزار روسیه در (اوج کلیسا) اتفاق افتاد و امیر نظام طی تشریفاتی همراهان خود را به تزار معرفی کرد و چنانکه روضه الصفا می‌نویسد؛ درباره میرزا تقی خان می‌گوید: ایشان مستوفی نظام بوده و بواسطه خدمات بر جسته اکنون به وزارت نظام رسیده و ضمناً در سفر سابق در پطرزبورگ بحضور مبارک امپراتور شرفیاب شده است، تزار می‌گوید: «الحمد لله، يك بار دیگر رفیق خود را دیدم، بعد از آن به زبان روسی گفت، احوالت که خوب است؟ وزیر نظام هم به زبان روسی عرض کرد، الخمد لله از التفات امپراتور اعظم..»

بازگشت از تبریز و کوشش در راه بسلطنت رساندن ناصرالدین شاه

در شب سهشنبه ششم سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری، محمد شاه در پایتخت چشم از جهان پوشید و مهد علیا همسر وی به کمک علیقلی میرزا اعتضادالسلطان فرزند فتحعلی شاه قاجار، بنام وزیر همسر شاه فقید اداره امور کشور را بدست گرفت. مرگ این پادشاه با وجود مدعیانی که اینجا و آنجا سر برداشته بودند، بساطت رسیدن ناصرالدین میرزا را که اکنون در شهر تبریز بسیر میبرد خالی از اشکال نمیساخت.

ناصرالدین میرزای ولیعهد فرزندار شد محمد شاه که در آن هنگام بیش از شانزده سال نداشت تقریباً دستیش بجایی بند نبود و تنها کسی که از صمیم قلب از وی حمایت میکرد میرزا تقی خان وزیر نظام بود.

ناصرالدین میرزا که جسته و گریخته از وجود مدعیان سلطنت خود آگاهی یافته بود و فاصله خویش را از تخت و تاج بعید میدید، میرزا فضل الله نصیرالملک علی آبادی و میرزا تقی خان وزیر نظام را در خلوت نزد خود خواسته وجود خطر و مدعیان کم و بیش نیرومند را به ایشان گوشزد مینماید. نصیرالملک که در این وقت پیشکار و لیعهد بود بعلم نبودن پول و نداشتن وسیله حرکت و لیعهد به طهران، در چاره جوای فرو میماند اما میرزا تقی خان در کمال اطمینان، خاطر مشوش و پریشان ناصرالدین میرزا ای جوان را مطمئن میگرداند که تمام مساعی و تلاش خود را در این راه بکار خواهد گرفت تا وی را به سلطنت حقه خود برساند. میرزا تقی خان برای حصول مقصود، ابتداً تدبیری بسکار برده مقدمات جلوس ناصرالدین میرزا را در آذربایجان فراهم می‌آورد. پس در شب چهاردهم شوال ۱۲۶۴ هجری قمری و لیعهد را در تبریز بر تخت سلطنت مستقر میگردد، به مفهوم دیگر نخستین قدم را در راه ددف و لیعهد بر میدارد، او با این تمهید میخواست به مدعیان تفهم نماید که سلطنت حق ناصرالدین میرزا است و اکنون قسمت اعظم این مهم‌انجام یافته است.

امیر آنگاه برای تهیه پول، دست خطی از و لیعهد گرفته و در آن سند اختیاراتی را برای وام گرفتن پول در تبریز بدست می‌آورد، سپس بوسیله این سند مبالغی پول از میرزا جواد نام تحویلدار که یکی از بازرگانان بود قرض میگیرد، امیر با این پول پس از جلوس و لیعهد به تخت سلطنت در تبریز به تدارک دیدن مسافرت شاه به طهران مشغول میشود، او شخصاً به تنظیم و مرتب گردانیدن قشون خارجی شاه میپردازد،

بطوریکه در خلال مدت چند رور دوازده عزاده توب و هشت هنگ سر باز و مقداری تجهیزات و ساز و برگ جنگی آماده می‌سازد و بدنبال این مقدمات، شاهرا برداشته با همان قشون منظم عازم طهران می‌شود.

حرکت شاه با آن کبکبه و شکوهی که وزیر نظام تدارک دیده بود دیگر جای هیچ‌گونه طغیان و سرکشی را برای مدعیان سلطنت باقی نمی‌گذارد، شش هفته دیگر ناصرالدین‌شاه در طهران بود و رسماً بر تخت سلطنت در ارگ پایتخت تکیه میزند.

ناصرالدین‌شاه بپاس خدمت شایان و بزرگی که امیر انجام داده بود در میان راه تبریز به طهران در محلی بنام (چمن توپچی) میرزا تقی خان را به لقب (امیر نظام) مفتخر مینماید و این مقام و منصبی بود که امیر همواره در پی آن بود.

چنانچه قبل از شرح احوال مهدعلیا نوشتیم، مادر شاه جدید که مدت صدر روز فرمانروای بلمنازع ایران بود و افراد دیسه‌گر و نیرنگه باز، چون میرزا آقاخان نوری مشاور مخصوصش بود، همچنان با این شخص و نماینده‌گان سیاسی دولت انگلیس (مستر فرانت) تماس نزدیک داشت و به دخالت در امور کشور همچنان ادامه میداد.

لازم به یادآوری است که میرزا آقاخان که سابقاً شغل (لشکر نویس) را داشت از طرف حاج میرزا آقاسی بعلت جاسوسی برای سفارت انگلیس به کاشان تبعید شده بود و در این زمان کاردار سفارت انگلیس یعنی همان (فرانت) از مهدعلیا تقاضا کرده بود که به میرزا آقاخان اجازه بازگشت از کاشان داده شود، فرانت به مهدعلیا خاطرنشان ساخته بود که میرزا مردکاردان و خدمتگزار با تجربه لایقی است و خدمت او برای

دولت ایران ضروری میباشد.

امیر نظام که خبر بازگشت میرزا آفاخان را بدون اجازه شادشندید، دستور معاودت او را به کاشان از شاه گرفت ولی کاردار سفارت انگلیس بار دیگر قدم به عرصه گذاشت و به مهدعلیا مادر شاه چنین وانمود کرد که چون سالهاست دولت انگلیس و ایران بایکدیگر دوست و هم پیمان (!) میباشند لذا از طرف دولت متبع خود اعلام میدارم که هر گز رضایت نخواهم داد که شخصی چون وزیر لشکر (میرزا آفاخان) از طهران دور باشد..

امیر نظام که تازه زمام امور را بدست گرفته بود و هنوز کامل پای خود را محکم نکرده بود، مصلحت در این دید که در خصوص کار میرزا آقا خان، خویشن را در گیر نکند، چون زیکو میدانست که حمایت سفارت انگلیس و مهدعلیا از میرزا ممکن است به پایه قدرت نو خاسته اش لطمه وارد سازد. پس صلاح ندانست که امر کتبی مهدعلیا را ناضم نماید و میرزا آفاخان را از دربار طرد کند، چه در این صورت این قضیه بهوی مجال دسیسه بازی و فتنه گری را میدهد، پس میرزا را نزد خود آورده، مورد توجه و عنایت قرار داد آنگاه به وی اجازه میدهد تا در پایتخت اقامت گزیند، اما خدمت یا کار عمده ای را به او ارجاع نمی کند امیر که میخواست در ابتدای کار (امیر نظامی) حتی از وجود امثال میرزا آقا خان دست نشانده سفارت انگلیس هم بهره بر گیرد، میرزا را واسطه رساندن پیام های خود به سفارت انگلیس قرار داد. اگرچه با این کار چنین مینمود که امیر تدبیری بکار برده است ولی این خود در حکم یک غفلت و اشتباه بزرگی برای وی بحساب میآمد، زیرا همین کار واسطه گری سبب و انگیزه محکم تر و استوار تر گردیدن پیوندها و مناسبات

میرزا با سفارت انگلیس و سپس مهد علیا گردید، از طرف دیگر این ارتباط دائمی میان میرزا و سفارت موجب گردید که میرزا آقاخان اسرار سیاسی دولت ایران و امیر نظام را در امور داخلی و گفتگوهای امیر را با سفارت خانه‌های خارجی بطور محترمانه به سفارت انگلیس و کاردار زیرک و نیرنگ بازش (کلنل جستن شیل) گزارش دهد.

طغیان سالار

پسر اللهیارخان آصف الدوّله

طغیان محمد حسنخان سالار، پسر اللهیار خان آصف الدوّله در خراسان، بزرگترین و مخاطره‌آمیزترین طغیان و شورشی بود که با ابعاد وسیعی که با خود داشت هرگاه در سایه تدبیر و رای ثابت و قاطعیت امیرکبیر و شجاعت و کاردانی و قابلیت ستایش انگیز سلطان مرادمیرزا (حسام السلطنه) فرو نمی‌نشست، هم زمامداری و صدارت نوپای امیر نظام را در معرض خطر و نابودی و زوال قطعی قرار میداد و هم ارکان سلطنت شاه جوان (ناصرالدینشاہ) را متزلزل مینمود، چه این شورش یا طغیان عظیم که سراسر خطة و ایالت مهمه و بزرگ خراسان را تا آنسوی بخارا و هرات و افغانستان در برگرفته بود و بطور جدی بوسیله انگلیسی‌ها حمایت نمیشد اگر سرکوب نمیگردید، هم قدرت مرکزی را از میان میبرد و هم احتمال زیادی داشت که خراسان بزرگ را از پیکر اصلی آن جدا سازد.

پس هم ناصرالدینشاہ قاجار و هم امیرکبیر، صدراعظم کاردان

وی که هر دو نفر فرمانروائی و زمامداری خویش را تازه آغاز کرده بودند، حفظ موقع و قدرت خود را به مقیاس وسیعی مرهون لیاقت و فرماندهی مآل اندیشه و شجاعت سلطان مراد میرزا فرزند یازدهم عباس میرزا نایب السلطنه میدانند، چه اگر قرعه فال فرماندهی سپاهیان مأمور دفع فتنه سالار بنام این شاهزاده جوان و دلیر اصابت نمیکرد و مثلاً بجای او برادرش حمزه میرزا حشمت‌الدوله مأموریت این وظیفه سنگین را بعهده میگرفت (همانطور که بعداً به تجربه رسید) سالار یا آنهمه نیرو و قدرت و نفوذ شگرفی که همراه داشت نیروهای مرکز را شکست میداد و خود پیروز و کامروا بر تخت قدرت و حکومت خراسان قرار میگرفت. اما این رخداد عظیم چگونه بود و بچه نحو و چرا اتفاق افتاد...

محمد‌حسنخان آصف‌الدوله، پسر اللهیارخان آصف‌الدوله دواوی قاجار، خالوی محمد‌شادغازی بود که ابتدای امر از هر جهت مورد حمایت انگلیسی‌ها قرار داشت و ما سرگذشت‌ش را در فصل قتل قائم مقام شرح دادیم.

همینکه میرزا ابوالقاسم قائم مقام بقتل میرسد، آصف‌الدوله خود را بشتاب از مشهد به طهران میرساند تا بخيال خودش زمام امور را بدست گیرد، ولی در طهران تیرش بسنگ میخورد و محمدشاه بجای وی حاج میرزا آقاسی را که هم معلمش بود و هم نسبت به وی جنبه مرادی داشت کسوت صدارت میپوشاند. و حاجی نیر وی را بسوی خراسان روانه میگرداند. آصف‌الدوله که از دستگاه دولت ملامت و رنجش بسیار داشت باکینه شدیدی نسبت حاج میرزا آقاسی به خراسان

بازگشت و از این تاریخ بین او و حاجی روز بروز آتش دشمنی و خصوصیت شعله‌ورتر میگردد.

به روایت دیگر انگیزه دیگر دشمنی حاجی و محمد شاه نسبت به آصف‌الدوله گرایش و تمایل این شخص به انگلیسی‌ها بود، که محمد شاه نسبت به آنها عداوت و کینه خاصی داشت، چه پونگام محاصره هرات توسط همین پادشاه که در آن وقت هنوز به سلطنت نرسیده بود انگلیسی‌ها مانع از سقوط شهر هرات بوسیله سپاهیان محمد میرزا (محمدشاه) گردیده بودند.

آصف‌الدوله که از این پیش‌آمد بکلی مأیوس شده بود فوراً به مشهد بازگشت کرده و در آنجا با اربابانش انگلیسی‌ها بطور جدی ارتباط برقراری نماید. انگلیسی‌ها که اصولاً از فرمانبرداری فرمانروایان افغانستان و مخصوصاً حاکمان قندهار و هرات از دربار ایران ناراضی بودند سعی فراوانی داشتند که حکام کاردان و زیرکودولتخواهی چون یار محمدخان وزیر هرات و کهنه‌دل خان حاکم قندهار را که او نیز مثل یار محمدخان نسبت به دربار ایران وفادار بود از کمک و دمراهی دربار ایران نومید گردانند، ولی ای حاکمان هرگز زیربار تمهیدات و تهدیدات انگلیسی‌ها نمی‌رفتند تا اینکه تکاپو و جوش و جنبش انگلیسی‌های استعمار طلب که خطوط اصلی سیاست‌اشان را در افغانستان و ایران حفظ راههای نفوذی کشورهای نیرومند به هندوستان قرارداده بودند، محمد حسن خان سالار را که پدرش دست نشانده خودشان بود و ادار کردن تا علیه حکومت مرکزی و ناصرالدین‌شاه علم طغیان و شورش برافرازد.

اللهیارآصف‌الدوله را سودا این بود که در مشهد بساط سلطنت برپا کرده طهران را تابع آنجا گرداند ولی این خیال خام هرگز تحقق نیافت.

فتنه و یاغی گری سalar در اوایل زمامداری امیرکبیر به اوج خود رسید و سراسر خراسان در زیر نفوذ و سلطه او فرو رفت. سalar در اوایل کار طغیان خود که در سال ۱۲۶۲ هجری قمری آغاز گردید، جمعی از خوانین خراسان را که دارای نیرو و قدرت کافی بودند به گرد خود درآورد و از هر طرف با استعدادها و امکانات مالی که داشت لشکر فراهم آورد. سپاهیان حمزه میرزا حشمت‌الدوله حاکم خراسان را در محاصره گرفت و چیزی نمانده بود که همه استعدادهای جنگی و قوای نظامی اورانابود گرداند که یار محمدخان به کمکش شتافته واو را از محاصره سalar و مرگ و نابودی حتمی نجات بخشید.^۱

حمزة میرزا که دستخوش ترس و وحشت شده بود به طهران بازگشت داده شد و در همین وقت که اوایل زمامداری و صدارت امیرکبیر بود و امیر نظام به روشنی دریافت بود که پیشرفت فتنه سalar مقدمه شورش‌های دیگر در شهرها و ایالات ایران می‌شود و از این بابت سخت نگران و متوجه گردیده بود از سلطان مراد میرزا خواهش کرد که با

۱- سalar، مخفف خوانسalar یا سalar بار است، زیرا وی به جای پدر خود چندی ناظر آشپزخانه و وزیر دربار فتحعلیشاه بود و سابقاً چنین شخصی را با این سمت، سalar بار یا خوانسalar مینامیدند. کتاب رجآل ایران. تألیف مهدی بامداد، صفحه ۳۲۷ جلد اول.

قبول حکومت خراسان و فرماندهی سپاهیان ولشکریانی که در طهران برای دفع شورش خواهد رفت در رفع فتنه هائله سالار تمام کوشش و توان خویش را بکار بگیرد.

این یک انتخاب عالی و یا اتفاق عجیب بود، چه سلطان مراد، این شاهزاده جوان که عمومی ناصرالدینشاه نیز بود هنوز آنطوریکه باید و شاید قابلیت‌ها و کفایتهای جنگی خود را نشان نداده بود، پس این امر را باید از طالع روشن امیرکبیر دانست.

امیر ابتدا خواست بدون جنگ و خونریزی و با تدبیر و سیاست فتنه را فرو نشاند، بهمین منظور عمومی سالار، حاجی نورمحمد را با سلیمان خان افشار که از دوستان قدیمی جعفر قلی خان همdest و هم-پیمان سالار و مردی صاحب تدبیر و کاردان بود روانه خراسان کرد، نورمحمد خان مأمور بود که برادرزاده خسود سالار را مورد داجویی-قرار دهد و سلیمان خان وظیفه داشت تا جعفر قلی خان را از محمدحسین-خان سالار جدا گرداند. این دو مأمور کار آزموده ابتداء به نیشابور رفته با جعفر قلی خان ملاقات کردند واز او تعهد گرفتند که از لشکریان سالار کناره گیرد و این کنار رفتن، خود شکست سختی بود که برقدرت سالار یاغی وارد آمد. رسولان امیر نظام سپس به ملاقات سالار شتافتند تا مگر او را از فتنه گری و طغیان بازدارند ولی در این راه توفیقی بدست نیامد.

سلطان مراد وقتی چاره را منحصر به جنگ و ستیزدید، اردوگاه خود را در قوچان (خبوشان) مستقر گردانید و در همین وقت عده‌ای از امرای خراسان که از سالار بریده بودند به وی ملحق گردیدند و در

نتیجه نیروهای سالار رو به ضعف گذاشت.

دخالت نمایندگان انگلیس و روسیه در قضیه سالار

جای تردید نیست و اسناد و مدارک خودی و بیگانه هم میین این امر است که در قضیه فتنه سالار ابتداء دولت انگلیس دخالت داشت و دستهای پنهانی ایادی آنها از جمله کلنل شیل از سالار حمایت میکردند ولی وقتی دریافتند که امیر کبیر مصمم به دفع این فتنه ولو بیهای تلف شدن بیست هزار نفر میباشد پیشنهاد میانجیگری کردند اما امیر زیر بار نرفت. امیر که اعتقاد داشت مداخله بیگانگان منافی شئون ملی و حیثیت دولت میباشد لذا بهیچ وجه حاضر نبود شورش خراسان را از طریق میانجیگری خارجیان فرونشاند. کلنل شیل در شرحی که به عنوان (پالمستون) نخست وزیر وقت انگلیس مینویسد تصریح مینماید که: امیر حاضر است بیست هزار نقوص را قربانی کند ولی هرگز زیر بار دخالت اروپائیان نمیرود.

دالگورو کی نیز شرحی به (نسلرود) وزیر خارجه روسیه تزاری نوشته و اشعار میدارد: «امیر نظام اصرار دارد در قضیه فتنه و آشوب خراسان هیچگونه توضیحی ندهد و این سرمهختی امیر در خاموشی و سکوت نشانه خوبی نیست، او اخبار را که راجع به سپاهیان اعزامی دولت در خراسان شایع است مطلقاً تکذیب نمی‌کند، با وجود آن لشکریان تازه به میدان جنگ کسیل میدارد، و علت عدمه عدم صراحت میرزا تقی خان، بیموی از مداخله دو دولت همسایه است... میگوید ما نمیگذاریم که خراسان، مصر ثانی بشود و نمیخواهیم که روس و انگلیس بهانه‌ای

برای مداخله در امور ایران بدست آورند.»

سلطان مراد میرزا قبل از شروع مخاصمه و جنگ، طبق دستور امیر بدؤاً بفکر ملاقات با پسردایی یاغی خود سالار افتاد تاشاید بتواند با کوشش و تلاش، وی را بی خونریزی و ستیز از خیالات و سوداهای ناهنجار و ناشایست منصرف گرداند، اما متأسفانه هیچ یک از تدابیر و خیر اندیشی وی مؤثر واقع نگشت و سالار به پشتیبانی هراران سر باز و استعدادهای فراوان جنگی همچنان در مسیر طغیان و یاساغیگری و عصیان حرکت میکرد.

مطلوب گفتنی دیگر اینکه بعلاوه ترکمانهای سرخس، تقریباً اکثر امراء خراسان طرفدار و حامی سالار یاغی بودند و همچنین بیشتر مردم شهرهای خراسان خاصه شهرهای سبزوار و نیشابور و حتی مشهد مقدس که مفتون رشادتها و شجاعتهای مختلف سالار و فرزندلیرش امیر اصلاح خان بودند از وی حمایت و جانبداری می کردند، یک علت دیگر دستور سالها پیش محمد شاه به افواجی بود که روانه خراسان شده بودند، وی آنها تذکر داد زن و بچه خراسانیان یاغی را به شما بخشیدیم، بروید هر چهی خواهید، بگنید، این خبر که به خراسانیان رسید همه در طغیان و همراه سالار فدائی وار کوشیدند...

اما قبل از اینکه شعله های جنگ و کشتار روشن شود چراغعلی- خان کلهر که از سرداران زیرک و کارآزموده بسود از طرف میرزا تقی خان امیر نظام مأموریت یافت تا نزد سالار شتابه با تمهیدات و وعده های لازم او را به مراحم شاه امیدوار ساخته کاری کندو تدبیری نماید که برای آخرین بار مگر وی را از طریق خشونت و طغیان و عصیان به راه

آرامش و اطاعت در آورد.

سالار برای اینکه قدرت و حشمت و صولت خود را برخ فرستاده امیر بکشد دستور داد تا چرا غلی خان را از برابر نیروهای فراوانش بگردانند، و آنگاه که قلبش از بیم و وحشت مالامال شد بنزدش بیاورند. وقتی فرستاده امیر بحضور سالار رسید، نامه‌هایی را که امیر نظام برای اوی نگاشته بود از نظر گذرانید، آنگاه به کلهر گفت: امیر در نامه‌هایش خاطر نشان ساخته که هر چه چرا غلی بگوید قول من است... حالا بگو که ببینیم نظر میرزا تقی از چه قرار است! کلهر پاسخ داد، امیر نظام فرموده که از این سوداها که در سر داری در گذر و راضی مباش که آبرو و اعتبار خاندان خود را که ساقه خدمت چند ساله بر این دولتمرداند بر باده‌ی، بدون دغدغه خاطر بر مرکب بنشین و بحضور پادشاه برو تا مورد تفقد و مهر قرار گیری...

سالار گفت، من و میرزا تقی خان میتوانیم با هم کنار بیائیم، بشرط آنکه حکومت خراسان را بمن بسپارد و قشون اعزامی را با فرماندهش سلطان مراد میرزا از خراسان بازگرداند، من در صورت انجام این شرط، سال دیگر به طهران خواهم آمد و خدمت ایشان خواهم رسید، در غیر این صورت آنچه نباید اتفاق بیافتد، رخ خواهد یافت. چرا غلی خان که دریافت بود منظور اصلی سالار خود مختاری و یکه‌تازی و حکومت خود کامه در خراسان است عزم بازگشت کرد ولی جمعی از هواخواهان سالار که قبل از این ترتیب داده بودند قصد کشتن نماینده امیر را کرده شیوه به جایگاه وی هجوم برداشتند، چیزی نمانده بود که کلهر بدست مهاجمان به قتل بررسد که (رجب بهادرم‌روی) با مردان خود

بیاری کلهر شتافته پس از چند کشمکش و زدوخورد، توطئه چیان را مجريوح ومتصدوم ومتفرق گردانید و چراغعلی خان نیز وعده کرد که فوراً نزد سلطان مراد میرزا شتافته او را وادر سازد تا اردوی خود را بجای اینکه به مشهد بیاورد به قوچان (خبوشان) بازگرداند تا ترتیب کارها داده شود و او با این تمهید جان خود را نجات داده به اردوی سلطان مراد میرزا پیوست.

آزاد شدن شهرهای سبزوار و نیشابور

سلطان مراد میرزا که جمیع درهای مسالمت را بروی خود مسدود دید، ابتداً اردوی خود را بسوی (اسفراین) و (جوین) حرکت داده در برابر این دو شهر بمقابله چندین صد سوار سالار پرداخت و موفق شد به نیروی چندین عراده توب و سپس سواران شمشیرزن، سواران سالار یاغی را متواری گردانید و دویست تن از آنها را به ضرب شمشیر از پای دراندازد. سالار وقتی از شکست سواران خراسانی و ترشیزی خود اطلاع یافت عنان بسوی سبزوار کشید و دفاع از این شهر هم را که دارای دژها و قلعه‌های مستحکم بود بدست امیر اصلاح خان پسر خود و شاهزاده محمد یوسف هروی و حاج میرزا محمد خان بیگلر بیگی سپرد و آنگاه خود بسوی مشهد رهسپار گردید.

سالار اطمینان داشت که مدافعان سبزوار تحت فرماندهی فرزند متهور و بی‌باکش، شکست در اردوی سلطان مراد میرزا خواهند داشت. سلطان مراد میرزا با نیروهای خود شهر سبزوار را در محاصره گرفت و هر روز دایره محاصره را تنگ و تنگتر می‌کرد. بطوریکه جمعی از مدافعان، علیرغم جنگاوریهای امیر اصلاح خان تسلیم گردیدند و مصطفی

قلیخان که ارگ شهر را محافظت میکرد بنزد سلطان مراد آمده و شمشیر و سپر بر زمین افکنده و خود را در اختیار وی قرار داد. تدریجاً تزال در ارکان اراده مدافعان شهر و مردم سبزوار افتاد و همه جاسخن از تسليم شدن میرفت بطوریکه امیر اصلاح خان که وضع را چنان دید بحکم اضطرار شبانه با سه نفر سوار از شهر بیرون رفته بسوی مشهد مقدس بحر کت درآمد. متعاقب فرار او شاهزاده محمد یوسف هروی و حاجی میرزا محمد بیگلر بیگی برادر سالار و سایر بزرگان سبزوار به اسارت درآمدند و سلطان مراد آنها را تحت الحفظ بطهران روانه ساخت و خود با اراده ای ثابت و عزمی راسخ شهر سبزوار را بتصرف خود درآورد، و سپس به قصد تسخیر نیشابور بآنسو اردو را بحر کت درآورد.

تصرف واستیلای بر شهر نیشابور آسانتر و سهلتر از شهر سبزوار بدست آمد، و قلعه گیان و مدافعان شهر که خبر سقوط سبزوار و فرار سالار را به مشهد شنیدند پس از اندک مقاومتی دست از جنگ و پیکار باز کشیدند و سپاهیان سلطان مراد میرزا با تحمل حداقل تلفات و ضایعات وارد شهر گردید و این پیروزی در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ حاصل آمد.

محاصره مشهد و دفع آخرین تلاش سالار

پس از آنکه سلطان مراد میرزا از کار انتظام و استحکام قلاع شهرهای سبزوار و نیشابور و سایر دیارهای پشت سر خود فراغت یافت تا مبادا از جهت فتوح سوق الجیشی، مخاطرات احتمالی در آن حدود ایجاد شود، سپاهیان مجهز خود را که از فتحی به فتحی دیگر هدایت میشد بطرف شهر مشهد سوق داد. زیرا سالار همه نیروهای خود را در این شهر مقدس

متمر کز کرده بود تا مگر به کمک نیروهای کثیری که زیر فرمان داشت و رزم آورانی که در شهر از وی حمایت میکردند نیروهای دولتی را درهم شکنید، او امید زیادی به پیروزی خود داشت و در کنارش امیر- اصلاح فرزندش که جوانی بحق دلیر و مقاوم بود و هم چنین فرزند دیگرش یزدان بخش این اعتماد و اطمینان را مضاعف میگردانیدند، از سوی دیگر سالار روی سه‌هزار تر کمان آنسوی شهر سرخس نیز حساب میکرد که بارها به باری و حمایتش شناخته بودند. امادر بر ابر او فرماندهای سپاهیان دولتی را رهبری میکرد که یک نظامی و سرداری تمام عیار و کاملاً انقلابی، کارآموزده، شجاع و باتدبر و مآل‌اندیش بود و کمتر در دست یازیدن بعملیات جنگی دچار اشتباہ و یا دستخوش احساسات و کینه و هیجانات زودگذر میشد، سلطان مراد، سرداری حسابگر، هنگر، دلیر بود با مهارت‌ها و کارآئی و قابلیت‌های نظامی که در عهده‌ناصری و صدارت امیر کبیر، هیچ سرداری از این جهت یارای بر ابری با او را نداشت، این سردار بعدها بهنگام فتح هرات نبوغ و دهای نظامی و آسیب‌ناپذیری خود را به وجه بارز و درخشانی اثبات نمود و از این جهت دشمنان خود و از جمله انگلیسی‌ها را سخت به وحشت و هراس افکند. دو سردار اکنون رو در روی یکدیگر قرار گرفته صفت آرائی کرده‌اند، سالار فرزند آصف‌الدوله که او نیز از صفات نظامی‌گری و سلحشوری بی‌نصیب نبود و قوای فراوانی چه در داخل مشهد و چه خارج از آن در اختیار داشت اما در مقابل، سلطان مراد، اگرچه، از چیز کارآئی و شجاعت ذاتی و فنون نظامی بر حرف برتری چشمگیری داشت ولی از امکانات محلی و یاریهای مردم در موقع ضروری بی‌بهره بود.

سلطان مرادمیرزا که اردوهای خودرا بامهارت و کفایت تاپشت حصارهای شهر مشهد هدایت کرده بود و قدم به قدم با جنگهای بی-امان، سپاهیان کثیرالعدد سالار یاغی را از صحنه نبرد خارج میساخت، اینک خودرا آماده محاصره شهر مینمود تا دشمن سرسخت را در دام افکنده و ادار به تسلیم نماید، فاصله او با پیروزی قطعی چندان نبود و سلطان را میدآن بود که مردمی را که فریب این مرد خودکامه و جاهطلب شورشی را خورده بودند وقتی دریچه‌های موقیت را از هرسو بروی خود مسدود دیدند ناچار جانب سالار را رها خواهند ساخت و او را تنها و یکه با آرزوها و رویاهای طلائی اش بحال خود خواهند گذاشت.

سلطان مرادمیرزا در (چمن قهقهه) دو فرسنگی مشهد اردوگاه مستقر گردانید سپاهیان را از پیاده و سوار و توپخانه در مکانهای مشرف بر شهر مقام داد ولی قبل از آغاز حمله یک بار دیگر بخاطر جلوگیری از خونریزی نامهای برای محمد حسنخان سالار فرستاده اورا دعوت به تسلیم شدن کرد ولی این بارهم سودی حاصل نیامد، پس ناچار فرمان حمله را با به غرش در آوردن توپهای مرگبار و رعدآسا صادر کرد، پیش-قر اولان اردوی سلطان بالغ بر ششصد نفر بودند که همگی از افواج مخبران و یکهزار سوار با دو عراده توپ بودند. در مقابل، ده هزار نفر از افراد سالار از دروازه‌های شهر مشهد بیرون شده و شروع بجنگ و پیکار کردند، بدستور سلطان مراد، جمعی دیگر از پیاده و سوار نظام، پیش قر اولان را پشتیبانی نمودند که با دو عراده توپ دیگر شعله‌های آتش محاربه و ستیز را تیزتر گردانیدند. جنگ در تمام ابعاد آن روی نمود و مدت چهار ساعت بدون وقفه ادامه یافت. در این کارزاره رسانه ای

که در خارج شهر مشهد زمین را از خون مردان رنگین ساخته بود، سلاحهای مرگباری از جمله توب و تفنگ از شمخال وغیره، شمشیر و سرنیزه بکار گرفته شد. در دمادم پیکار، وقتی سلطان مراد پافشاری و تهور مردان سالار را بدید که اکثرآ از مردم شهر بودند فرمان داد تا افواج یکباره حمله ور گردند تا پای استقامت و پایداری مدافعان به تزلزل کشیده شود. این حمله عمومی ناگهان شکست در مدافعان سرسخت افکنده آنها را تا دروازه بالاخیابان مشهد گریزان ساخت، جمعی از فراریان و مجروحان ومصدومان چنان در خندق‌های آن حدود فرو ریخته شدند که خندق از تراکم آن جماعت انباشته گردید. سلطان مراد برای احتراز از حوادث مبهم بعدی دستور داد سواران جلد و چالاک از تعقیب شکست. یافنگان بداخل شهر خودداری کنند چه بیم آن میرفت این افواج سوار با گریخته گان مخلوط و بهم آمیخته شوند. پس بهین مرحاه اکتفا شد که با غات اطراف شهر از وجود مدافعان و افراد سالار پاک شده و دروازه بالاخیابان و سراب سنگرهای آنان باشد تا راه عبور بر شوریان مسدود گردد. بهر حال جنگ همچنان ادامه داشت و هر روز جماعتی از مردان سالار از شهر به قصد پیکار، خود را بنسزدی کی سنگرهای سلطان مراد میرسانیدند ولی پس از بجای گذاشتن تعداد زیادی کشته بداخل مشهد عقب می‌نشستند.

با گشوده شدن سنگرهای کار محاصره شهر مشهد کامل شد و در رجب سال ۱۲۶۵ اهالی شهر در یافتنند که نه تنها سردار اعزام شده از جانب امیر با آنهمه پایمردی و دلاوری که نموده همچنان مصمم واستوار برای دفع فتنه سالار واعوان و انصار او میباشد و کمک‌هایی هم که از طرف

امیر کبیر باین شاهزاده قابل میرسد روز افزون است ناچار دستخوش تزلزل و بیم و تردید گشتند. خاصه که بعلم محاصره آثار شوم قحط و غلاؤ کمیابی آذوقه و سیورسات، زندگی چهره کریه خود را به آنها مینمود. تدریجاً کار تنگی آذوقه و ارزاق و کمبود گندم چنان بالا گرفت که عرصه برآهالی شهر تنگ گردید و بعلوه اهالی را خطری دیگر که تعدی و تطاول الواط و اشرار شهر بود تهدید نمود، این انگیزدها سبب آن شد که فکرو اندیشه تسليم در برابر نیروهای دولتی در مغز و دماغشان را دیابد، بهمین قصد در صدد یافتن واسطه و شفیعی بودند تا مراتب اطاعت خود را خاطر نشان سلطان مراد میرزا نمایند و برای این منظور دست توسل بسوی سام خان ایلخانی دراز کردند و چنین تقاضا کردند که برای جاوگیری از خونریزی و کشتار در داخل شهر تمام درها و درازهای مشهد را بروی سپاهیان سلطان مراد میرزا بگشایند و آنگاه سالار را با فرزندش امیر اصلاحان خان به اسارت درآورده و کست بسته تحويل سرداران سلطان مراد نمایند. بالاخره مشهد در هشتم جمادی الاول ۱۲۶۶ بو سیله سلطان مراد فتح گردید.

پس از تسليم شدن شهر مشهد، سalar با برادرش محمد علی خان بیگلر بیگی و دو پسرش امیر اصلاحان خان و یزدان بخش خان در حرم حضرت رضامه حصن شد. ولی سلطان مراد میرزا آنها را بواسیله چرا غلی خان از حرم بیرون آورد و در اردوگاه تحت نظر قرار داد و سپس به تنظیم امور داخلی آنجا پرداخت و با مهابت و حسن تدبیر امنیت را در خراسان برقرار ساخت.

وقتی سalar و پسرانش به اسارت درآمدند، یک بار دیگر شیل

وزیر مختار انگلیس قدم به صحنه نهاد و تصمیم گرفت تا با وساطت آنها را از مرگ نجات دهد ولی هم امیرکبیر و هم سلطان مراد زیر بار نرفتند، آشوب و طغیان سالار مدت پنج سال بطول انجامید.

امیر دستور قتل یاغیان را صادر کرد و سلطان مراد هم در شب دوشنبه ۱۶ جمادی الآخر همان سال بواسیله حسین پاشا خان سرتیپ مراغه‌ای سالار و دو پسرش امیر اصلاح را برای عبرت للناظران بقتل رساند. جنازه‌های این دو یاغی را در خواجه ریبع مشهد دفن کردند. سلطان مراد میرزا پس از این پیروزی که سلطه و قدرت و صولت ناصر الدین شاه و امیر نظام را استحکام بخشیده بود ملقب به (حسام السلطنه) گردید.

به رحال غائله سالار که بیش از پنج سال بطول انجامید باین ترتیب رفع شده و موجب قوام دولت میرزا تقی خان گردید و بعلاوه قدرت حکومت مرکزی را نیز بسط و گسترش داد.

فرمانروائی امیر

اصلاحات و نظم میرزا تقی خانی

چند ماه اولیه صدراعظمی وزمامداری میرزا تقی خان صرف از میدان بدر بردن مدعیان سلطنت و مخالفان و سرکشی‌ها و آشوب‌ها و بجای خودنشاندن یا غیان و فتنه گران‌گشت، امیر در این مدت با سعه صدر و شکیبائی خاصی که ویژه روحیه و خصوصیات اخلاقی او بود حتی با رقیان و دشمنان بالقوه خود همچون میرزا آقاخان نوری، مهدعلیا، میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی (شخص اخیر بعد از حاج میرزا آقاسی خود را صدراعظم آینده ایران قلمداد نمی‌نمود) مدارا کرد، زیرا سیاست و تدبیر و آینده‌نگری وی اجازه نمیداد که در یک‌زمان بهمه رقیان و گین‌توزان مغرض اعلام جنگ بدهد و خود را در شرایطی که هنوز زیرپایش کاملاً محکم نگشته بود با جماعتی کم و بیش متنفذ در گیر سازد، او حتی با وزرای مختار روس و انگلیس هم که عادت داشتند در همه امور کشور مداخله کنند مدارا کرد و سیاست کجع‌دار و مریز را بکاربرد.

اگرچه امیر نسبت به میرزا آقاخان خیلی گذشت نشان داد و با

بکار گماشتن وی در دربار در حقیقت مار را درآستین خود پروراند و اجازه داد این خائن و خبیث بالفطره هوا را گرم بینند تا نیش خود را بر پیکر امیر فرود آورد.

این واقعیت در شرحی که کلمنل جستن شیل وزیر مختار انگلیس به (پالمرستون) وزیر خارجه وقت انگلیس نوشته آشکار میشود، او مینویسد: «...چون میرزا آقا خان آدم ناقلا و نیرنگ بازی است، امیر نظام از او بدش میآید و بعيد نیست که روزی به دستاویزی، اورا توقيف و محبوس گرداندو اموالش را ضبط دولت کند... هر آینه چنین چیزی اتفاق افتاد ربه سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد... در این صورت وظیفه خود میدانم که به پشتیبانی میرزا آقا خان برخیزم ومانع رنج و آزار وی گردم^۱.» اما قضیه درست بر عکس نظریات شیل از آب درآمد و این میرزا آقا خان نوری بود که در پی فرصتی میگشت قاضر به سختی علیرغم همه محبت‌ها و مهربانی‌های امیر، بروی وارد آورد. پیش از اینکه شاه و امیر به پایتخت برسند، میرزا ابراهیم اشکر- نویسن روایی عریضه‌ای به شاه نوشت باین مضامون که «شاه به تعجیل تشریف فرما شده و میرزا تقی خان را به آذربایجان مراجعت دهد!» گویا با خواندن این عریضه، ناصرالدین‌شاه در جواب وی میگوید، این فضولی‌ها را موقوف کنید و دستور داد تا میرزا ابراهیم را برای عبرت المناظران به چوب و فلک بینند آنگاه در قلعه اردبیل زندانی گردانند.

وقتی میرزا تقی خان زمینه کارها را برای فرمانروائی مطلق واعمال

۱- امیر کبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت، صفحه ۱۹۶.

قدرت آماده یافت مسئولیت سنگین اصلاحات و سروسامان دادن اوضاع پریشان و آشفته ایران را آغاز کرد، او ابتداً شورش سالار را که دولت مرکزی را ناتوان ساخته و وحدت سیاسی ایران را مورد تهدید قرار داده بود فرونشاند و آنگاه قدم به قدم امنیت را در سراسر کشور مستقر گردانید. اما نخستین گامی که امیر کبیر برای اصلاح مالیه و خزانه تهی شده کشور برداشت، کاستن مواجبها و مستمریهای کلان و حقابوقهای بی حساب اعیان دولت بود که همین قضیه در بد و امر عامل دشمن تراشی‌های خطرناک شد. از سوی دیگر مخالفت جدی و بی امان امیر بامداده روس و انگلیس در امور ایران، این اندیشه را در مخیله حضرات وزرای مختار دو دولت همسایه خطور داد که امیر کبیر قصد دارد برخلاف معمول و عرف و سابقه! دست ایشان را بکلی کوتاه گرداند و همین قضیه در آغاز زمامداری میرزا تقی خان آنها را مصمم گردانید که چون وجود این سیاستمدار قدرتمند برایشان قابل تحمل نیست و به صالح سیاسی آن دو دولت زورمند لطمات جبران ناپذیری وارد خواهد ساخت پس لازم می‌آید که چنین صدراعظم جسور و گستاخ(!) که خلاف عادت زمان(!) رفتار مینماید از اریکه قدرت بزیر افتد.

باری، امیر هنگامی فرمانروائی مطلقه خود را شروع کرد که جامعه ایرانی در خواب غفلت غوطه‌ور بود و در اسارت خرافات و موهومات و خودبینی‌ها و انجاماد فکری و عقب‌ماندگی‌ها بسر می‌برد، امیر می‌خواست با تحولات فرهنگی و فکری و نوآوریهایی که اقتضای زمان و عصر ایجاد می‌کرد، اصلاحات اساسی خود را در همه زمینه‌ها شروع نماید، این اساس تفکرات و رؤایها و هدف‌های بزرگش بود، پس دامن همت بکمر بست

و گام در صحنه مبارزه نهاد. کیفیت فرمانروائی و حکومت مطلقه امیر که شاه قاجار آن را صحنه گذاشته بود و میتوان آنرا (استبداد منور) دانست^۱ برای دست زدن به اصلاحات ژرف در ایران عقب مانده و مفاوک و به مریخته ضروری بود. نویسنده و تاریخ‌نگار انگلیسی (واتسون) مینویسد: «میرزا تقی خان که برای تجدید حیات ایران برخاست، یگانه مردی بود که کارداری و وطنپرستی و اخلاق استوار، همه و همه در شخصیت او جمع آمده بود و میتوانست رهبری کشتی دو ات را به عنده بگیرد و از میان صخره‌ها و خطرهایی که بر سر راه داشت بگذراند و سلامت به مقصد برساند».

در باره ارزش‌یابی روش این استبداد منور امیر کبیر، باید باین نکته اشاره کرد که حکومت و فرمانروائی وی بر سه پایه بسیار اساسی و مهم تکیه داشت. اول اینکه بر مبانی عدالت و قانون استوار بود. دوم اینکه به تربیت و پرورش ملت معطوف بود و سوم اینکه رضایت و خرسندی خاطر مردم را دربرداشت. مجموع این جنبه‌های سه‌گانه، نظام سیاسی و اجتماعی متمایزی را بوجود آورد که به (نظم میرزا تقی خانی) تعبیر میتوان کرد.

با اینکه معمولاً قدرت و نیرو آدمی را فسادپذیر و خویشتن بین مینماید، خاصه که همین قدرت این الوقت‌ها و انگل‌ها و عاشقان جاه و مقام را مغناطیس‌وار بطرف خود میکشاند ولی امیر هرگز تحت تأثیر آن قرار نگرفت و خوی و روحیه‌اش تغییر نیافت، او در عین نیرومندی

۱- باصطلاح وبذع اروپائیان.م.

که حکم و فرمانش همه‌جا نافذ بود. هیچگاه دستخوش غرور و نخوت موضع قدرت قرار نگرفت و فضایل اخلاقی و روح تواضع و خود-کم‌بینی را از کف نداد و از توانائی بی‌چون و چرایش هرگز سوء استفاده نکرد.

امیر تمام امکانات و استعدادهای را که در اختیار داشت در راه اعتلای ایران و خدمت به مردم بکار می‌گرفت.

در اینجا بار دیگر از نظریات و قضاوتهای بیگانگانی که مدتی در ایران بسر برده و آگاهی‌های با ارزشی از کشورما و رجال و مردان سرشناس آن داشته‌اند مدد می‌گیریم و داوری‌های آن را بازگومی کنیم: دکتر (پولاک) اطربی که یکی از معلمان خارجی مدرسه دارالفنون بود می‌گوید: «میرزا تقی خان مظہر وطنپرستی است که در ایران اصل گنجک و مجهولی بشمار می‌رود.»

اما جالب تر از همه اظهار نظر کلnel جستن شیل وزیر مختار معروف انگلیس در ایران است که از روز نخست صدارت و حکومت امیر-کبیر با وی در حال کلنگار رفتن و کشیکش بود، و غالباً بر امیر خرده می‌گرفت، این مأمور نیز نگک باز و کهنه کار دولت استعماری انگلیس که در زمان روی کار آمدن امیر نیز می‌خواست همچنان در امور داخلی کشور مسا مداخله نماید و در برگزار شدن میرزا تقی خان نقشی داشت، معتقد بود که: «امیر نظام از جمله افراد انگشت‌شماری است که نیک‌بختی و سعادت وطنش را در دل دارد» این شخص پس از قتل امیر-کبیر می‌گوید: «قدرت فکری و نیروی خلاقه و وطن‌پرستی امیر نظام و عشق وی به خوشبختی ایران جلب توجه و احترام همگان را کرده است.»

اصلاحات اداری و نظامی امیر

امیر کبیر در جهت و مسیر اصلاحات اداری و عمومی که بدون آن اوضاع آشفته ایران سر و سامانی بخود نمی‌گرفت ابتدا مصمم گردید تا سازمان‌های اداری کشور را که از سرتا پا ناقص بود و یا حداقل دستخوش فساد و تباہی گشته بود، اصلاح نماید. نخستین فساد اداری بنظر امیر، خرید و فروش مناصب و مقامات و حکومت ولایات و مناطق وسیعه ایران بود که با یک پیشکش وهدیه بنفع داوطلب و شخص ذینفع انجام می‌گردید. امیر این رسم ناهنجار را ریشه‌کن ساخت و علیرغم همه مخالفتها و کارشکنی متنفذین و شاهزادگان و اشراف، اساس و اگذاری مشاغل مهمه را اصل لیاقت و کاردانی و قابلیت و از همه مهمتر اهلیت‌ها قرار داد. وی آنگاه شیوه و روش وصول مالیاتی ایران را تغییر داد و خزانه و مالیه مملکت را سرسامان بخشید.

برای بهبود بودجه و اصلاح وضع مالی دولت و رونق خزانه تنہی دولت، مواجب و مستمریهای گزاف شاهزادگان، دربار ایران و دیوانیان و حتی بعضی از روحانیان را کاهش داد و برای پادشاه حقوقی

ثابت و مشخصی را تعیین نمود و بر عواید دولتی بیافزود و میان هزینه و درآمد دولت که قبلاً بکلی نامتعادل بود موافق نهاد برقرار کرد.

اما برای اصلاح نظام جدید و تعلیم و تربیت امرا و قشون که اصولاً ترتیب ثابت و صحیحی نداشتند و از نظم و انضباط عاری بودند معلمان نظامی اروپائی به استخدام دولت درآورد و طبق اصول و روش نوین، صاحب منصبان جدیدی را تربیت کرد و افواج تازه‌ای بوجود آورد که از کارآئی نظامی و فنون جنگی بهره‌مند بودند. حتی از ایلات و عشایر مرزی نیز هنگهای نظامی ایجاد کرد و قرارگاههای دائمی در سرحدات برقرار ساخت.

امیر برای اینکه وابستگی کشور را از حیث ساز و برگش و مهمات و وسائل جنگی بخارج قطع نماید، در شهرها کارخانجات اسلحه سازی و توپ‌ریزی احداث کرد و لباس متحد الشکل نظامی جدید برای سربازان و افسران تعییه نمود، امیر دستگاه نیمه جان عدالت را حیات و شکل جدیدی بخشید و رسم و سنت مسخره بستنشستن مجرمین و گناهکاران را برانداخت و حکومتی ایجاد کرد که اساسش بر پایه قانون و عدالت استوار بود.

او بخطاطر نشر فرهنگ و تمدن نوین، مدرسه دارالفنون را بنا کرده و از اروپا استادان و معلمان کاردان و قابل، استخدام نمود، فن چاپ و انتشار روزنامه را که سابقاً بوسیله عباس میرزا و بهمت میرزا صالح شیرازی بوجود آمده بود بسط و توسعه داد و روزنامه و قایع اتفاقیه را تأسیس کرد که حاوی مقالات مفید و اخبار جالب توجه بود.

امیر کبیر و استقلال سیاسی ایران

کشوری که استقلال سیاسی نداشته باشد هم حاکمیت ملی و هم تمامیت ارضی آن در معرض خطر و تجاوز ممالک نیر و مندو همسایگان قوی-تر قرار دارد، استقلال سیاسی اگر به مفهوم واقعی کلمه وجود داشته باشد وزمامداران دلسوزی این چنین استقلالی را در کمال هوشیاری و وطن-دستی مورد مراقبت دائمی قرار دهند میتوان امیدوار بود که ممالک نیر و مند امکان دخالت در امور داخلی و خارجی آن را نخواهند داشت. و بهر حال یک کشور دارای استقلال سیاسی از اعتبار وحیثیت و غرور ملی خاصی برخوردار خواهد بود و هرگز به بیگانگان اجازه نخواهد داد که این کشور وجه المصالحه ویا وسیله و آلت مقاصد و منافع سیاسی خود بنمایند.

امیر نظام قبل از هر چیز به این موضوع مهم و اساسی توجه داشت و دریافتہ بود که میباشد سر لوحه اقدامات خود را در هر زمینه، ابتداً استقلال سیاسی ایران قرار دهد، بایگانگان و ممالک همسایه ارتباط داشته باشد ولی بر اساس دوستی متقابل و اصول شرافت و برپایه حقوق مشترک،

نه به این همسایه علیرغم رقابت همسایه دیگر امتیازی واگذار کند و نه با آن یکی چیزی بدهد که در دیگری ایجاد وهم و نگرانی بنماید و یا چنین امتیازی را خلاف دوستی و اصول متحابه تلقی کند، بلکه او اصل و از نه سیاسی را در همه حال و در روابط دیپلماسی رعایت نموده مورد احترام قرار میداد.

یکی از اصلاحات مهم امیر کبیر در مورد استقلال سیاسی ایران، موضوع تحصن و پناهنده شدن اتباع ایرانی به سفارتخانه‌های خارجی میباشد با این صورت که برخی از اتباع و افراد ایرانی همین‌که مرتکب خیانت و یا جرم و یا تقصیر و گناهی میشوند و مورد تعقیب جزائی قرار میگرفتند برای نجات خود از کیفر، علیرغم شرافت و خیثیت ملی و قومی خود فوراً به یکی از سفارتخانه‌های واقع در طهران رفته و در آنجا تحصن اختیار میکردند، بدیهی است این اقدام مانع آن میگردید که مأموران ایرانی برای جلب شخص خطکار و مجرم به درون سفارتخانه خارجی بروند. امیر کبیر متوجه گردید که ادامه این روش ناهنجار تأثیر مطاوبی در میان هموطنان او ندارد و ممکن است در صورت استمرار وضع بدتر و ناگوارتری بوجود آورد، لذا با وزرای مختار سفارتخانه‌های خارجی مقیم دربار ایران مذکرات مفصلی بعمل آورد و تصمیم قاطع خود را برای از میان بردن این سنت و روش زشت و ناشایسته اعلام داشت و از آنان خواست که در صورت پناهنده شدن شخص مجرم به محض اخطار دولت ایران، آن سفارتخانه فوراً این شخص را تحويل مأموران ایرانی بدهند.

در ارتباط با همین قضیه بطور یکه در شرح حال امیر کبیر نوشه‌اند،

یکی از مسته‌خدمین سفارت روسیه تزاری درحال مستی از تکیه منوچهر-خانی میگذشت و عربده کشان باقمه خود ضربه‌ای به کنده‌زیر ساطوری دکان قصابی آنجاوارد آورده شروع به فحاشی و هتاکی مینماید، این ماجرا همان روز بگوش امیر رسید و امیر بلا فاصله فرمان داد تا مستخدم مزبور را دستگیر کرده و خود شخصاً برای مجازات اودر میدان ارجمندی دولتی وارد گردید و دستور داد اورا به توب مروارید بسته تازیانه بزنند. پس از آنکه وی مقداری زیادی تازیانه نوش جان کرد، ناگهان مأموری از سوی سفارت روس فرا رسید و پاکتی را به امیر کبیر تقدیم مینماید. امیر کبیر پاکت را گرفته و بی آنکه سر آن را باز نماید آنرا زیر زانو قرار داده و همچنان مشغول کشیدن قلیان و نظاره کردن بر مستخدمی بود که در زیر ضربات تازیانه ناله مینمود. پس از اندک مدتی مجدداً نامه دیگری از سفارتخانه میرسد، باز امیر توجهی به نامه سفارتخانه خارجی نمیگند، این یکی را نیز زیر زانو قرار میدهد تا آنکه کار تازیانه خوردن مستخدم سفارت روسیه بپایان میرسد، آنوقت دست از قلیان کشیده و سر پاکتهارا باز میگند و پس از خواندن آنها به اطرافیان خود میگوید، در مورد این مستخدم از سفارتخانه چیزی نوشته‌اند، جواب بنویسید که چون این شخص در حال مستی در نزدیک تکیه منوچهرخانی بدهستی و هرزگی کرده است فعلاً او را اندکی تنبیه کردم ولی برای تنبیهات بیشتر میفرستم به سفارتخانه، که شما هم اورا تنبیه نمائید.

اما «واتسن» که درباره تاریخ عهد قاجار و خاصه زندگی و روحیه امیر مطالب زیادی نگاشته است در باره شخصیت امیر کبیر و قاطعیت وی در برابر بیگانگان مینویسد: «میرزا تقی خان امیر نظام یگانه آمی

است که دست اجانب را از دخالت در امور داخلی ایران در مدت صدارت خود کوتاه نمود و او تنها مردی بود که تو انس است بدون دخالت بیگانگان مسائل غامض ایران را حل و فصل نماید.»

سازمان اطلاعاتی امیر

روح جستجوگر و کنجدکاو امیر برای آگاه شدن و اطلاع یافتن بر آنچه در ایران در زیورو میگذرد، وی را بر آن داشت تا یک دستگاه تقریباً منظم (خبر رسانی و خفیه نویسی) و یا به عبارت دیگر سازمان اطلاعاتی بوجود آورد.

امیر کبیر میخواست از آنچه در طهران و شهرها میگذرد آگاهی یابد و او این آگاهی‌ها را بخاطر آن میخواست که مردم در رفاه و آسایش زندگی نمایند، و نخستین شرط آسودگی مردم نیز عدالت و امنیت و قبودن جور و ستم و مظالم از سوی حکام و مأموران دولتی و دیوانخانه‌ها بود، بعلاوه امیر میخواست بداند که حاجات و نیازدای مردم چیست و ایشان در باره حکومت و زمامداری صدراعظم شان چگونه فکر میکنند و چه رأی و نظریاتی دارند،

علم و آگاهی و بینش امیر به وی کمک میکرد که هر نقصی در دستگاهی وجود دارد و یا رعایا باصطلاح آن روزگار مشکلاتی دارند آنها را بر طرف سازد و از احوالات حکام و فرستادگان خود اطلاع داشته باشد. با توجه به این کیفیات، میتوان گفت که دستگاهها و یا سازمانهای خبر رسانی و اطلاعاتی امیر در سه مسیر اصلی حرکت میکرد، اول خبرگیری از وضع ولایات و شهرها و اعمال مأموران دیوانی بود، امیر باین

ترتیب میتوانست جلوی ظلم و تعدی و رشوه‌خواری و تجاوزهای مالیاتی را بگیرد و حقوق افراد شهری و روستائی را در برابر گردنکشی وزور-گوئی‌ها و قانون‌شکنی‌های مأموران دیوانی و تأمینی و لشکری حفظ نماید. دوم، از جهت رویدادها و وقایع اتفاقیه شهری بود که از لحاظ حفظ امنیت عمومی ضروری بنظر می‌رسید، سوم که شاید بجهاتی از آن دو جهت‌هم مهمتر بود، نظارت و مراقبت درباره فعالیت‌های سفارتخانه‌های خارجی بود، امیر می‌خواست بداند که در این سفارتخانه‌ها چه می‌گذرد، حدود مداخله وزراء مختار و مأموران سیاسی خارجی بطور اعم و مأموران سیاسی دولتین روسیه و انگلیس بطور اخص در امور ایران تاچه‌پایه‌ایست، و به اسرار و رموز بعضی روابط میان مسئولان و کارگزاران دولتی با سفارتخانه‌های یادشده در بالا پی ببرد.

در اینجا گفتنی است که مداخلات بی‌رویه و خلاف مصلحت میان سفارتخانه‌ها و بعضی کارگزاران ایرانی که در گذشته و قبل از روی کار آمدن امیر معمول بود و با استقلال سیاسی و حق حاکمیت ایران مغایرت داشت، امیر نظام را سخت نگران و آشفته حال گردانیده بود و قسمت اعظم فعالیت‌های این رجل وطنخواه مصروف باین امر می‌گردید که از تجاوزات مداخله‌گرانه مأموران سیاسی دو دولت روسیه و انگلیس در ایران جلوگیری نماید.

اما در باره خبر گیری از وضع مأموران خودی، توجه به یک گزارش از طرف رضاقلیخان هدایت که بقرار اطلاع به سفارت خوارزم میرفت خیلی از مسائل را در نظر می‌گرداند: «چون از طرف امیر به آن مأموریت برگزیده شدم، دو هزار اشرفی برای آماده ساختن

وسیله مسافرت رسید، خواستم بیست اشرفی به آورنده بدهم، نپذیرفت و گفت، تامن به درب خانه برسم این دیوارها برای او (امیر) خبر برده‌اند.^۱

امیر در میان منکنه دو سیاست

از هنگام سلطه استعماری انگلیس و روس در آسیا که اولی هندوستان (شبه قاره هند) را در چنگال داشت و دومی سیری و ترکستان و ترکمنستان و قفقازیه شمالی و جنوبی را تا مرزهای شمالی ایران در اختیار خود گرفته بود، ایران بطور مستمر و مداوم در شعاع نفوذ و قدرت‌نمایی این دو ابرقدرت واقع شده بود. این دو کشور استعماری آن روزگار سعی داشتند بمنظور حفظ و درمان نگاهداشت سرزمین‌های تحت سیطره خود در داخل وطن ما به بازیهای سیاسی گوناگون پردازنند و بیش و کم زمامداران و مسئولان مملکت ما را با تمہیدات و نیرنگ‌ها و اسباب چینی‌های نابکارانه واستقلال‌شکنانه بسوی خود متمايل گردانند. اوج این سیاست بازی‌ها و حیله‌گریهای سیاسی که مقارن با عصر بی‌خبری و غفلت‌زدگی و جاه‌طلبی بعضی از رجال مسئول مملکت‌مابود، از ابتدای سلطنت فتحعلی شاه قاجار شروع شد، در آن زمان دولت انگلیس برای ختنی ساختن عملیات مقدماتی ناپلئون امپراطور فرانسویان که قصد تصرف هندوستان را داشت مأموران کهنه‌کار خود را به دربار ایران گسیل داشت، تا آنها را از موافقت با نقشه‌های نظامی هیئت‌های نظامی سردار جنگجوی فرانسه باز دارد، از آنسو روسیه تزاری نیز که

۱- امیر کبیر وایران، نوشته: آدمیت صفحه ۳۳۹.

دولت ایران را حامی فرمانروای گرجستان و سرزمین‌های آنسوی رودخانه ارس میدید و ضمناً رؤیاهای طلائی پطرکبیر را در مخیله‌خود پرورش میداد تا روسیه را به دریای گرم (خلیج فارس) برساند وارد جنگ‌های درازمدت با ایران گردید، پس از دوازده سال جنگ که نابرابر بالاخره با وساطت و اعمال نظرهای خدعاً آمیز وزیر مختار انگلیس (سرگور اوژلی) عهدنامه خفت‌آور ترکمانچای به ایران تحمیل شد و قسمت‌های مهمی از شهرهای ایران از پیکر اصلی آن جدا گشت، از آن هنگام بعد دیگر آرامش از مرزهای ایران رخت برپست و سالی نبود که از یک طرف انگلیسی‌ها در خراسان و افغانستان و حتی جنوب و جنوب شرقی ایران فتنه گریهانگند، وغائله‌ها و شورش‌ها و بلواها برآ نیاندازند، از آن طرف دولت روسیه تزاری و مأموران سیاسی این کشور نیز در برابر حریف خود انگلستان بیکار ننشستند و آنها نیز که سیاستی مغایر با سیاست دولت بریتانیا به حکم هم‌جواری و همسایگی با مستعمرات آن کشور در آسیا داشتند شروع به مداخلات و اعمال نظرهای سیاسی در داخل خاک ایران نمودند.

این مداخلات و فتنه‌گریها در اوایل سلطنت محمد شاه قوس صعودی پیدا کرد و تا زمان روی کار آمدن امیرکبیر به اشکال گوناگون ادامه یافت بطوریکه در این اوآخر یعنی ابتدای سلطنت ناصرالدین‌شاه و در ایام فترت که زمان مرگ محمد شاه بود کار این مداخلات بجائی رسید که دو وزیر مختار روسیه و انگلیس علناً و بطور آشکار در ایران امر و نهی مینمودند و مستقیم و غیر مستقیم مهردها را جابجا میکردند، رجال و سیاستمداران و متصدیان امور کشوری و لشکری را بزیر بیرق

خود میکشیدند و بطور مخفی و گاه علنی میان خود نیز کشمکش‌هایی میکردند و برسر تقسیم غنائم و مرده‌ریگ ایران توی سر و مغز یکدیگر میکوفتد و بطور خلاصه میان مأموران دو دولت روس و انگلیس مسابقه قدرت و نفوذ یا مسابقه تسلط (مرگ‌زا) با روش‌ها و شیوه‌های نابکارانه و مزورانه، گاه باشدت و زمانی با کنندی و تأثی ادامه داشت و ایران ما، در زیر لگدهای دو کشور ندر تأبی سیله رجال باشهمات خود عکس العمل‌های شدید و تندی از خود نشان میداد و به اقدامات نظامی شجاعانه دست می‌بازید و مدتی نیز تنها به برآوردن ناله‌هایی از جگر خود اکتفا مینموده. در قسمت نخستین، عملیات تهور آمیز و شجاعانه عباس‌میرزا در جنگ‌های ایران و روسيه قابل ستایش و تحسین برانگيز بود و بدنبال وی دلیریهای فرزندش محمد‌میرزا (محمد شاه غازی) در جنگ‌های افغانستان و محاصره هرات که البته خلاف مصالح انگلستان جریان داشت از اهمیت خاصی برخوردار بود و بالاخره در زمان صدارت امیر کبیر و پس از مرگ و قتل وی، کارهای درخشان نظامی حسام‌السلطنه (سلطان مراد میرزا) که آنها نیز باعث ایجاد وحشت و بیم و خوف در انگلیسی‌ها شده بود، همه و همه قابل ذکر میباشند، و باری بهره جهت سیاست‌های مزورانه دو دولت روس و انگلیس از قرن نوزدهم باین طرف مشکلات، مصائب و بدبهتی‌های بزرگی را برای ایران بوجود آوردند، و از همه بالاتر اینکه گاهی دیده میشد که سیاست این دو دولت استعماری در جهت مشترکی حرکت میکنند که این خود قوز بالا قوز و مصیبتی عظیم برای دولت‌های ایران بشمار میرفت.

در این زمینه نمونه‌های بارزی از نزدیک شدن منافع این دو سیاست

محرب وجود دارد که در اینجا به ذکر یک نمونه و سند آن اکتفا می‌کنیم: در سال ۱۲۶۵ که کلفل شیل به مأموریت خود به کشور ایران باز می‌گشت از طرف دولت متبع خود (پالمرستون، وزیر خارجه وقت دولت بریتانیا) دستور داشت که با (نسلرود) صدراعظم روسیه و در صورت امکان با نیکلای اول تزار روس ملاقات کرده و در خصوص مواضع مشترک دو دولت گفتگو کند. پالمرستون در دستور العمل خود به شیل نوشته بود که: «در مذاکره با نسلرود کمال صراحت را محفوظ دارید، از آنکه در سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران طلبی نیست که بخواهد از دولت روسیه پنهان بدارد، انگلستان خواهان آرامش ایران و سعادت آن است (!) غرض از آرامش این است که شورش‌های داخلی بر پا نشود (!) و مقصود از سعادت این است که ایران به خیال تحصیل قدرت نظامی و جنگی‌های خارجی نیافتد که مایه تباہی سعادت وی خواهد شد.»

عصاره سیاست انگلستان (پالمرستون) این بود که ایران چیزی شبیه به استقلال داشته باشد ولی هرگز قدرت نظامی و اقتصادی بهم نرساند. در قضیه اختلاف با افغانستان و عثمانی به فکر لشکرکشی نیافتد، روسیه و انگلیس همکاری داشته باشند، به موقع اعمال نفوذ دوستانه! نمایند و وزیران ایران آماده باشند که خرده فرمایش‌های وزرای مختار دو همسایه را بشنوند و آنها را به مرحله اجراء بگذارند.

با توجه به این مقدمه و حقایق تلخ مذکور در بالاست که ما پی می‌بریم، میر، این صدراعظم و زمامدار آزاده و وطن دوست و استقلال طلب با چه مشکلات و گرفتاریهایی در زمینه سیاست خارجی خود و برخورد با منافع دولتين روسیه و انگلیس دست به گریبان بوده است و یا

بعبارت دیگر بخاطر حیثیت سیاسی و شرف ملی ایران چگونه یک تنه در برابر مطامع روزافزون و ناروای آنها همچون کوه استاده بود. امیر در زیر منگنه این دو سیاست، میخواست از استقلال ملی ایران جانانه دفاع نماید و از اصل سیاست موازنی بر اساس حفظمنافع ایران پیروی کند و چه دشوار و سخت بود چنین تصمیم و سیاستی ...

در اینجا مسئله مهم این بود که متأسفانه نه پالمrstون وزیر خارجه وقت بریتانیا و نه نسلرود صدراعظم و وزیر خارجه روسیه تزاری به عمق نظریات و تحرک دولت امیر پی نبرده بودند و نمیدانستند که امیر نظام نه حاج میرزا آقاسی درویش مسلک و صوفی مشرب است و نه اللهيار- خان آصف الدوله و میرزا آقاخان نوری، دست نشاندگان خودشان، بلکه او، امیر بود با عزم آهنین و تصمیم پولادینش که بالاهم از سیاست ملی خود میخواست دست مداخله گرانه آنان را در امور داخلی ایران قطع نماید و در این خصوص هم از هیچ چیز و هیچ عامل ظاهراً باز- دارنده‌ای بیم و هراس بخود راه نمیداد.

د توکیه سیاست ملی امیر که منبعث از روح استقلال طلبانه و آزادیخواهانه بود کلnel شیل مینویسد: «نظر امیر نظام علیه روسیه است اما نه اینکه دوستدار انگلستان باشد و نیز تصور نمی‌کند که انگلستان خیسخواه ایران است، بزرگترین هدف امیر کبیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انتظار مردم وطنش هر چه ممکن باشد بی‌مقدار تر جلوه دهد...»

امیر همچون مریبانش، میرزا بزرگ قائم مقام، و میرزا ابوالقاسم

قائم مقام، به این واقعیت و اصل بزرگ توجه داشت که میباید درپیش بردن سیاست ملی خود، تعادل را نگاه دارد و موازنی سیاسی را در همه حال حفظ نماید، و این بدان معنی است که حد و مرزی را در روابط دیپلماسی خود با آنان قابل گردد و خلاصه اندازه نگاه دارد که اندازه به هر چیز نکوست...

۱ انتشار روزنامه و رواج روزنامه نگاری

روزنامه و قایع اتفاقیه

امر روزنامه و روزنامه نگاری مثل بسیاری از پدیده‌های جدید و نوین در ایران، به نگام ولایت‌عهدی و فرمانروائی عباس میرزا در آذربایجان آغاز گردید، و نخستین روزنامه نویس و بنانی این کار میرزا صالح شیرازی است. این شخص از جمله شاگردانی بود که بوسیله نایب‌السلطنه برای تحصیل فنون مختلف با انگلستان اعزام گردیده بود. میرزا صالح که جوانی هوشمندو با استعداد و جویا و پویا بود در انگلیس نه تنها فن روزنامه نویسی را فرا گرفت، بلکه زیر کانه از صنعت چاپ نیز بنا به ذوق و خواسته خودش اطلاع حاصل کرد و ضمناً از ساختن مرکب مخصوص چاپ و حکاکی هم بیش و کم سر در آورد. میرزا صالح پس از آنکه به ایران باز گشت در شهر تبریز یک چاپخانه سنگی دایر نمود و در این چاپخانه به امر عباس میرزا چندین رساله و کتاب را بوسیله همان مطبوعه سنگی به چاپ رسانید، اما انتشار یک روزنامه که حاوی اخبار و مقالات به شیوه اروپائی باشد در عصر سلطنت محمد شاه غازی (سال ۱۲۵۳) آغاز شد.

میرزا صالح بوسیله این روزنامه افکار و اندیشه‌های سیاسی مغرب زمین و چگونگی حکومت کشورهای اروپائی، خاصه انگلستان را معنکس گردانید که می‌توان گفت همین نظریات و اندیشه‌ها که میان طرز حکومت‌های مشروطه و حاکمیت قانون و اراده مردم در اداره مملکت بود در ایجاد مینه نهضت مشروطیت و انقلاب ایران بی‌تأثیر نبوده است.

موضوع قابل ذکر در اینجا این است که وقتی به میرزا صالح در لندن اطلاع میدهند که هر چه زودتر باید به ایران بازگردد، این مرد پرتوان و با استعداد به این فکر افتاد تا با خود چیزی به وطنش بیاورد که بحال مملک و ملتش مفید باشد، پس از این جهت تصمیم گرفت که چاپ (فن باسمه) را نیز فراگیرد، باین ترتیب، صالح وقتی عازم ایران می‌شود، (مستر و اتسن) برای وی مبالغی لوازم و مواد مخصوص چاپ‌سازی را با (پرس) کوچکی خریداری مینماید و میرزا صالح این وسائل را به کشورش می‌اورد.

بعدها میرزا صالح شخصی بنام میرزا اسدالله را به پطرزبورگ پایتخت روسیه برای آموختن فن چاپ اعزام میدارد تا در این حرفه و صنعت دستیار وی شود.

پس از آنکه میرزا اسدالله بدنیال مدتی توقف در پایتخت روسیه و آموختن صنعت چاپ به ایران بازمی‌گردد، میرزا صالح، بهاری وی نخستین روزنامه فارسی را در سال ۱۲۵۳ انتشار میدهد، نام این روزنامه ترجمه تحت اللفظی (نیوز پی پر) انگلیسی (کاغذ اخبار) نامیده شد که بطور ماهانه به قطع یک ورق بزرگ بر روی کاغذ (خانبالغ) چین با خط نستعلیق چاپ می‌گردید. چاپ این روزنامه به کیفیتی که گفته شد سنگی بود و در صفحه آخر آن (آرم) نشان دولتی نقش بسته بود. نخستین شماره این روزنامه که بقراری که قبل از کشته شد تاریخ

سال ۱۲۵۳ هجری قمری (دوشنبه ۲۵ محرم الحرام) را دارد که بعد از آن در موزه بریتانیا (لندن) جای میگیرد.

اما میرزا صالح در سفرنامه خود درباره چگونگی این پذیده نوظهو رو جدید چنین مینویسد: «... مدتها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سر من جای گرفته بود و چند روزی بعد از آن به لندن رفته و عالیجاه (قولونل) خان را دیده و کیفیت رابه او حالتی کردم، این مطلب را پسندید و از آن پس مستر (واتسن) نامی که استاد چاپ ساز است، یعنی مختص به آن است که انجبل را در زبان فارسی و هندی و سریانی و عربی و سایر زبانهای غربیه چاپ میزند دیده که روزی دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من البدایه الى النهایه چاپ را آزموده... و مشاریه از راه خیرخواهی و نیکذاتی و صداقت و راستی و درستی، کار خود را به من نموده و مرکب‌سازی را با وجود اینکه خلاف قاعده کسبه آن ولایت است که مرکب چاپ مخفی داشته و به هیچ‌کس نشان نمیدهد، معهذا به بنده نشان داده و خود وزن او نوعی با من رفتار کردند که مبالغی اجناس چاپ‌سازی آنرا با پرس کوچکی از برای من خریده...» این مقدمه‌ای بود بر انتشار یک روزنامه منظم و مهم به مفهوم واقعی آن در زمان صدارت میرزا تقی خان امیر نظام که قصد آن داشت بطور همه‌جانبه ایران را در مسیر ترقیات و نظم جدید بیافکند و در تمام شئون زندگی اجتماعی و ملی مردم ایران تحولاتی عمیق پذید آورده درباره روزنامه و روزنامه نویسی و ارزش‌ها و تأثیرات شگرف سیاسی و اجتماعی آن ذهنی روشن داشت.

او درباره انتشار روزنامه، به این موضوع ازدواز اویه میاندیشید،

یکی آگاه شدن دولت و دیوانیان از اوضاع و حوادث جهان و دیگر تربیت و روشن شدن ذهنی و فکری مردم و آشناسانختن آنان به دانش و علوم جدید و احوالات کشورها .

وی از آغاز دوران زمامداری خود دستگاهی برای جمع آوری روزنامه‌های خارجی و ترجمه آنها برای انداخت، در این دستگاه زبدۀ مطالب و مندرجات جراید را بصورت گزارش تنظیم میکردند و به نزد امیر میبردند، امیر نظام همه آنها را میخواند و آنگاه به نظر ناصرالدین‌شاه میرسانید.

مترجم این روزنامه‌ها که معمولاً از اروپا و اسلامبول و هندوستان می‌امد (سال ۱۲۶۵) بر جیسن نام انگلیسی بود نگارش آنها بزبان، فارسی کار (عبدالله ترجمه نویس) بود. (روزنامه و قایع اتفاقیه) که شرحش خواهد‌آمد. بر همین پایه و اساس تنظیم گردیده و انتشارش شروع شد، اولین شماره روزنامه و قایع اتفاقیه که افق جدیدی در امر روزنامه نویسی در ایران گشود در روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۷ هجری قمری انتشار یافت. در صفحه اول آن علامت شیر و خورشید ایران و عبارت «یا اسدالله الغالب» بچشم میخورد.

مقدمات عزل امیر کبیر

بهر تقدیر امیر در اوج قدرت و عزت بود که بی‌خبر از بازی سرنوشت، تقدیر او را بطرف اصفهان سوق داد.

شاه و امیر نظام در اول رجب سال ۱۲۶۷ قمری هجری رهسپار شهر اصفهان شدند، خانواده سلطنتی و امنای دولت و برادر امیر

میرزا حسن خان امیر نظام و پسر چهارده ساله امیر، میرزا احمد خان امیرزاده نیز همراه آنها بودند. از قضاکنل شیل کذایی و سامی افندی نماینده گان سیاسی انگلیس و عثمانی و دالگور و کی وزیر مختار روس نیز به اصفهان شتافتند و علاوه بر اینها، عباس میرزا ملک آرا برادر ناتنی ناصرالدین شاه نیز به دستور شاه قاجار در این سفر با شاه بود.

گویی در این مسافرت بدیمن و بدشگون که قوس نزولی قدرت و صولت صدراعظم ترقی خواه به حرکت و چرخش افتاده بود، همه عوامل و انگیزه‌ها و حوادث و رویدادها با تفاق طالع و بخت بدامیر و تقدیر دست بهمداده بودند تا این دولتمرد بزرگ و وطن خواهرا بزیر افکنند، ناگفته نماند که بعضی حرکات و رفتار امیر نیز بهنگام توقف در شهر (نصف جهان) به آنچه باید علل سوء تفاهم و کدورت میان شاه و صدر اعظمش خواند تأثیر مستقیمی داشت.

امیرکبیر در موقعیکه به استقبال ناصرالدین شاه میشتابت و همچنین در سایر مواقعی که در معیت شاه حرکت میکرد به انگیزه علتی که برخی از محتمقان ناشی از غرور امیر میدانستند، در توجه و تکریم و ابراز احساسات مردم اصفهان نسبت به شخص خودش رعایت جانب احتیاط رانمی کرد و باید گفت بسختی تحت تأثیر جو پر هیجانی که در کوچه و بازار و خیابان بوجود آمده بود قرار میگرفت، همین پیش آمد، موجبات رنجش ناصرالدین شاه و کدورت وی را فراهم آورده شاه را غفلت‌آدست خوش بیم و نگرانی نمود و بی اختیار این توهم در مغزش جای گرفت که نکند آنچه مخالفان امیر درباره خود کامگی و خیالات مهمی که وی برای به قدرت مطلقه دست یافتن در سر دارد حقیقت داشته باشد.

امیر هنگامیکه در معیت شاه از بازارهای اصفهان میگذشت و قتی با ازدحام و احساسات مردم رو برو میگردید بی آنکه وجود شاه را در عد نظر داشته باشد، خود در مقام پاسخگویی بر میآمد و گادی هم عنان اختیار از کف میداد و در حرکت اندکی از شاه جلو تر میرفت و همین عدم رعایت و بی توجهی که دور از حزم و احتیاط بود سبب آن گردید که بهاءهای و دستاویزهای تحریک آمیز بدست دشمنان امیر بدهد و آنها از این موضوع برای ادامه سعادت و بدگوئی و توطئه علیه وی بهره - گیری زیر کاهای نمایند.

در این سفر و سیر و گردش در خیابانها و بازارهای اصفهان، سعادت کنندگان و فتنه انگیزان در موقع مقتضی و در خفا و آشکار به شاه میگویند که: چون اعلیحضرت هنگام حرکت در اجتماعات از امیر کبیر عقب تر بودند هر کسی از تماشاچیان مضمون پرداز از دیگری سوال مینماید این جوان کیست که عقب تر از امیر کبیر راه میرود، بعضی نمیدانستند چه پاسخی بدهند ولی برخی با لحنی کنایه آمیز میگفتند: او برادر زن امیر، صدراعظم ایران است! قهرآ این سخنان نیشدار در وجود شاه جوان تأثیرات نامطلوبی بر جای مینهاد و ابرهای تاریک سوی تفاهم و کدورت را روح حساس وی بحرکت در میاورد.

* * *

وقتی گردش و بازدید و سیر و سیاحت در نقاط دیدنی شهر به پایان رسید و شاه و امیر با همراهان به طهران بازمیگشتهند، به قم که رسیدند شاه مقرر داشت که عباس میرزا ومادرش یلک چند مدت در این شهر باشند.

اما امیرکبیر با تصمیم شاه موافق نبود ولی ابراز مخالفتی نکرد، فقط باین امر اکتفا نمود که نظر خود را برای شاه در این خصوص نوشت و از روی صداقت و مصلحت اندیشی به شاه متذکر گردید که ماندن عباس میرزا و مادرش در قم چندان با مصلحت جور در نمی آید. گویا امیر که تدریجیاً متزلزل شدن مراتب اعتماد و التفات شاه را نسبت به خود احساس کرده بود، مینویسد :

«امورات واقعه دنیارا از این غلام در پرده نگاه میدارند» منتظر امیر البته شاه بود که علیرغم تکیه کلامش که همواره میگفت، بدون نظر امیر آب هم نمی خورم. خود سرانه چنین تصمیمی را اتخاذ گرده بود.

باری به رجهت این رخداد، نخستین جرقه آتش اختلاف علنی میان شاه و صدر اعظمش بود.

آخر، دفتر سیاست خارجی امیر از ابتداء تا انتها جلوگیری از مداخلات بی رویه آنها در امور ایران و ایستادگی و پایمردی در برابر مطامع و توسعه طلبی های استعماری آن دو دولت استعمارگر بود، آنها وقتی از کارشکنی های آشکار و نهان بر علیه امیر طرفی نبستند و در خود قدرت آفران ندیدند که پایه های حکومت امیر نظام را سست گردانند و از سنگ افکندن در راه پیشرفت برنامه های امیر سودی عایدشان نشد وارد جرگه توطنده گران میشدند و به مهد علیا و میرزا آقا خان توصیه هائی در طرق حصول به مقصد مینمودند.

عباس میرزا را بیشتر از ناصرالدین میرزا دوست میداشت به مین علت عنوان نایب السلطنه گی را به فرزند کوچکش عباس میرزا داده بود، به من دلیل شاه نسبت به وی و مادرش نظر خوش و مساعدی نداشت.

لازم به یادآوری است که دالگورو کی وزیر مختار روس چندان با نظریات و اندیشه‌های سیاسی رقیب خود کلnel شیل موافق نبود، چه بیم آن را داشت که اگر امیر نظام از حکومت خلع گردد بجای وی کسی به مسند صدراعظمی ایران می‌نشیند که بطور یقین دست‌نشانده و عامل سفارت انگلیس خواهد بود و این تحول و رویداد مسلماً به نفع دولت متبوع وی تمام‌نمی‌شود، بهمین دلیل باهوشیاری و فراست مرائب اوضاع بود و رقیب خود را امی پائید که قدمی بر علیه سیاست روسیه برنداشد.

* * *

توطئه گران همچنان مشغول دسیسه و افساد بودند و اکنون که احساس می‌کردند شاه پس از بازگشت از اصفهان و نفی بلد نمودن عباس میرزا ملک‌آرا در قم روابطش با امیر رو به سردی گرائیده آهنگ دسیسه بازی و سعایت و تفتین را تندتر کردند.

از یکسو مهد علیا هر وقت که شاه را میدید به وی تلقین می‌کرد که امیر مدتهاست از دایره وفاداری و صداقت خارج گشته و می‌خواهد عباس میرزا را بجای وی علی‌الظاهر بر تخت سلطنت بنشاند و خود بنام او فرمانروای مطلق و خودکامه ایران گردد، و شاه جوان قاجار که اینک روح و درونش مالامال و سرشار از این وسوسه‌ها و دروغهای تزویر آمیز است تدریجاً باورش می‌شود که امیر را سوداده و افکار دیگری در سر است.^۱

۱ - در شرح احوال عباس میرزا ملک‌آرا امی بخوانیم «در اصفهان مفسدین به شاه چنین القا کرده‌اند که عباس میرزا با امیر نظام همداستان شده و وی می‌خواهد شاه را بقتل رسانیده و عباس میرزا را شاه نماید و حال آنکه خداوند شاهد است که امیر نظام بجهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیرخواه و ←

بهر حال پس از بازگشت شاه از اصفهان ورق بکلی برگشت و تو طئه ها و افسون ها چنان طوفان و گردبادی پا کردن دکه ناصرالدین شاه تصمیم خود را برای عزل و بر کناری امیر گرفت و در شب نوزدهم محرم ۱۲۶۸ پیام وی دایر بر عزل میرزا تقی خان از صدارت به وی ابلاغ گردید. پیامی که همچون توب در پنهانه ایران غرش کرد و یأس ها و نو میدی ها برانگیخت. آخر حادثه عظیمی وقوع یافته بود و مردی از مسند قدرت و صدارت کنار گذاشته میشد که شب و روز بخاطر تعلی و ترقی و عظمت ایران زحمت میکشید و در راه هدف مقدسش زجرها و رنجها و دشمنی ها بجهان می خرید ولی هیچ چیز را مانع راه خود نمی دید و حاضر بود همه علایق خویش را در طریق وصول به مقصود فدا سازد.

در خلال مدتی که گویا چهل روزش نوشته اند چنان شاه از صدراعظمش سرخورده بود که کمتر امیر را که هر روز و هر ساعت قبله به دربار و حضور خود فرامی خواند به دربار نخواست و امیر نیز که به انگیزه بلندی طبع و عزت نفس نخواست دلایل تزلزل یافتن مراحم پادشاه را جویا شود چون ایام عاشورا و عزاداری بود در خانه خود سرگرم خواندند زیارت نامه و انجام مراسم سوکواری بود، ولی به تدریج این حالت سردی و کم رحمتی شاه اور اسخت نگران و اندیشناک نمود بطور یکه ناگزیر این پیام را برای شاه فرستاد: «اگر حقیقتاً مقصودی دارند، چرا آشکار افرماش نمی فرمایند؟ یا خدای نخواسته مداخله این غلام را در امور،

→ صادق بود و نو کر خوبی بود و با من خصوصیتی نداشت» ایضاً کتاب امیر کبیر و ایران صفحه ۶۷۳.

مخل خدمت خود میدانند، شمارا سوگند میدهم که بی پرده فرمایش فرمایند، بدیهی است که این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست، تا هر طور دلخواه شماست، بخدا با کمال رضا طالب آن است.» در جای دیگر امیر شاه نوشت:

«این مملکت را من به نظام کرده‌ام، این دبیران و دفترخانه از من آراسته‌گشته و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شده، اگرمن نباشم کیست که از بلدان ایران منابع دیوان را ارتفاع دهد و در انوای حدود واقصای غور حراس است قلاع و بقاع کند. من بودم که متمر آردین درگاه را تبه‌گردم، امروز بجای پاداش من را به کیفر مرد گذاشت نباید کرد و کار مملکت را تباہ نباشد.»

آخر ناصرالدین‌شاه که در تصمیم برگزاری صدراعظمش قائم بالذات نبود، بلکه وی در حالت محصور بودن در میان وسوسه‌ها و بدگوشی‌ها و تفتیش‌های مخالفان امیر، چنین حکمی را صادر کرده بود و بدیهی به نظر میرسید که اعمال و رفتار بعدی نیز که مهمنترینش صدور فرمان قتل امیر بوده ناشی از همان مکرها و کیدها و دسیسه - کاریهای ناجوانمردانه دشمنان و رقیبان داخلی و خارجی امیر نظام میباشد که در رأسشان مهدعلیا و میرزا آقا خان و کلنل شیل انگلیسی قرار داشتند.

چند روز دیگر که شاید شاه دچار کابوس آزاردهنده‌ای شده بود نامه محبت‌آمیز تازه‌ای توسط خواهرش ملکزاده خانم عزت‌الدوله همسر امیر، برای میرزا تقی خان فرستاد و امیر که همچنان مجذوب مرحوم شاه بود بهمین نامه‌های محبت‌آمیز و عبارات نوازش گرف ناصرالدین- شاه دل خوش میداشت و بوسیله همسرش به مخدوم سست عنصر و اغفال

شده اش پیغام میداد که: «جمعیع عالم را به یک کلمه فرمایش خوش شما
صلح کردم... این غلام اگر خونی پدرم یا برادرم را بفرمایند به نمک
شما گذشتم و به سر شما گذشتم.»، این نکات در نامه دیگر امیر خطاب به
شاه منعکس میباشد:

«... تا جان دارم از نوکری و رضای شما دست بر نمیدارم و
جانم را در راه رضای شما وقف میدانم...
از شرفیابی این غلام گریزان نشوید، زیرا که از اول رضای شمارا
خواسته و میخواهم، همانجا که خانم هست اگر میل دارید ساعتی شرفیاب
حضور شماشوم، همه این حرفها تمام میشود...»

گویا شاه از دریافت این پیامها و نامه‌های صدراعظم بر کنار
شده اش سخت میلرزید، منقلب میگردید، به هیجان میآمد و شاید هم
میگریست، چون از دیدارش شرمنده میشد به وی پیام میداد که «قلب
من آرزوی شما را میکنم، تا هستم و هستی دوست دارم، اگر کسی بدشما
را بگوید پدر سوخته ام اگر او را جلوی توب نگذارم، بیا من و شما
یکی باشیم و با هم کار کنیم.» شمشیر خود و حمایل گردنش را باز کرد و
برای امیر فرستاد، با این پیغام: «برای خدا آنها را قبول نمایید و فردا
بیائید و مرا ببینید.»

و این است قسمتی از دستخط دیگر شاه خطاب به صدراعظم معزول
شده اش: «امیر نظام، بخدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را بینم،
من چکنم، به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم وقدرت نداشتم که چنین
کاری بکنم.»

از مفاد این دستخط و کلمات و معانی آن چنین استنباط میشود

که ناصرالدین‌شاه علیرغم میل باطنی و احساسات قلبی خود این حکم را صادر کرده و صراحتاً میگوید که پادشاه نبودم و ... ولی او که پادشاهی با آنهمه اختیارات و اقتدارات بود چگونه اراده آن را نداشت که در برابر نمامی و سعایت و القایات کین‌توزانه و حق‌کشانه اطرافیان خود و حتی اعتماد ادوله خائن بایستد و آنها را با استفاده از همان اقتدارات برسر جای خود بنشاند؟ و آیا او حتی این اختیار را نداشت که از انتصاب شخصی چون میرزا آفخان که میدانست تبعه دولت انگلیس است و سفارت فحیمه بریتانیا پشت سرش قرار دارد خودداری ورزد؟ ما این شاه قاجار را که اکنون از صدور یک حکم ناروا منقلب و هیجان‌زده گردیده و حتی از فرط ناراحتی و اندوه به گریه افتاده، قبل اشناخته بودیم که علیرغم بسیاری از نقاط ضعف و روح مرسد و متزلزلش چند بار دربرابر افزون‌خواهی‌های وزیر مختار انگلیس ایستاد و به وی و مأموران دیگر انگلیسی خاطرنشان ساخت که شما فقط در این کشور به منافع استعماری خود می‌اندیشید و لا غیر... حالا همین پادشاه با عجز و انکسار از کاری که کرده، یک‌نفر تبعه و عامل انگلیسی بظاهر ایرانی را که خائن و دلچسپی بیش نیست به مقام مهم‌صدارت عظمائی ایران می‌گمارد و مسندی را که میرزا تقی خان بر آن نشسته بود به وی تحویل میدهد تا جسم پلیدش را بر روی آن بنشاند.

اما اکنون که در چند کرت از مکرها و تزویرها و افسون‌گریهای مهد علیا سخن‌گفتم برای توجیه قسمتی از این کارها و رفتارهای ناپسند و حتی شکنانه مادرشاه هم اضافه کنیم که جدا و فارغ از روحیه خاص و ویژگیهای این زن که جاه طلبی و هوسبازی به مقیاس وسیعی در نهادش

غاییان داشت، بهر تقدیر وی از زاویه مادر بودن خود شاید به سعادت و زندگی شخصی پادشاه نیز می‌اندیشید، بنابراین غیر از القائات سفسطه آمیزش، پند و از درزهای که مادرشاه میدهد معمولاً از روی دلسوزی مادرانه است، فقط چیزی که در این مرورد قابل تأمل میباشد این است که دانسته شود، علت مخالفت مادرشاه با امیرچه بود؟ شاید این زن یا مادر تصور میکرده که اصلاحات حاد میرزا تقی خان در ایران اسباب ترس و وحشت و نو میدی امرا و اعیان خودخواه و شاهزادگان را فراهم میآورد و آنها را از دایره وفاداری و صمیمیت به فرزندش خارج می‌سازد، یا اینکه این خانم چنین می‌پنداشته که اعیان و اشراف مملکت راضی نخواهند بود، کسانی مثل میرزا تقی خان آدمی که از قماش آنها نیست و از طبقه پائین اجتماع سر بلند کرده بر آنها و خاصه بر فرزندش تسلط یابد و در نتیجه این عمل چون امیر از طبقه خودی نیست، خیلی زود تخت و تاج از دست پسرش خارج شده و یا در معرض خطر قرار خواهد گرفت و یا اینکه این تفوق و نزدیکی فوق العاده امیر نظام به شاه ممکن است علت اصلی حسد مادر شاه شده باشد.^۱

ولی بهر تقدیر این توجیهات نگارنده هرگز نمی‌تواند مجوز اقدامات توطئه گرانه مهدعلیا علیه دامادش باشد، خاصه در مرحله آخر که خواهد آمد می‌بینیم که وی برای نابود ساختن امیر از هیچ اقدامی فروگذار نمیکند و تا دستش را بخون این مرد بلندپایه و بزرگوار آلو دندمی‌کند

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف: محمود محمود جلد دوم.

راحت و آسوده نمیشود.

تبعید به کاشان

شاه چند روز پس از خلع امیر، میرزا تقی خان را روانه تبعید-گاهش یا مرکز حکومتی جدیدش، کاشان گردانید، در مسافرت امیر به کاشان، جلیل خان جلیلو ند معروف به بیات مأمور اجرای حکم تبعید و مراقبت از امیر در ش. کاشان بود.

تعداد صد نفر سوار مأموریت داشتند که امیر نظام و خانواده اش را به تبعیدگاه و یا آخرین منزلگاه حیات میرزا تقی خان بمند عزت الدوله در این مسافرت و تبعید همراه شوهرش امیر بود و هر چهار سوی ناصرالدین- شاه و مادرش مهدعلیا کوشش بلکه تهدید بعمل آمد که او را از همراهی با شوهر باز دارند ممکن نشد و عزت الدوله گفته بود که در روزهای خوشی و روزگار قدرت و منزلت امیر با شوهرش بوده و در ایام نکبت و بد بختی نیز همچنان در کنار همسرش خواهد بود.

میرزا تقی خان و عزت الدوله با دو دختر کوچکشان که یکی از آنها شیرخواره بود در یک کالسکه سفری نشستند. مادر میرزا تقی خان و میرزا احمد خان فرزند چهارده ساله امیر در کالسکه دیگر قرار گرفته و همه با حالتی افسرده و غم انگیز و اندوهبار به قلب مقدرات خویش روان بودند.

امیر بجایی میرفت که مرگ فجیعی انتظارش را میکشید و شاید به قلب او چنین سرنوشتی نیز الهام شده بود ولی او با خوشروئی و شجاعت به استقبال چنان مرگ در دنای کی میشناست که از قبل زمینه اش

را آماده کرده بودند.

لیدی شیل زن وزیر مختار انگلیس که به بیرون دروازه شهر به تماشای حرکت این قافله ماتم زدگان رفته بود در توصیف منظره تبعیدشدگان نگون بخت مینویسد: «گویی مراسم تشییع جنازه‌ای بود... سر توشت در ناک میرزا تقی خان را می‌توانستم حدس بزنم.»

شاه قبل از حرکت این کاروان ماتم زده در باره ترتیب نگاهداری و مراقبت کیفیت زندگی امیر کبیر و خاصه خواهرش عزت‌الدوله که همراه شوهرش بود دستورات و اوامر اکیدی صادر کرده بود و عموم مراقبین را بر رعایت مراتب ادب و نزاکت نسبت با آنها ملزم گردانیده بود ناگفته نمایند که این دستورات بیشتر بخاطر عزت‌الدوله خواهرش بود و ضمناً چون نمی‌خواست در قضیه تبعید صدراعظم سابقش، میرزا آقاخان با آنهمه کینه و عداوت دخالتی داشته باشد لذا خود شخصاً در این کار دخالت نمود و به ملازمان امیر سفارش‌ها و تعلیمات ضروری داده بود.

تو طئک اندر و نی شاه

برای کشتن امیر کبیر

اکنون شخص ناجور و باصطلاح وصله ناهمرنگ ار میان
دربار رفته بود و شهر کاشان این مرد را که بسوی قتلگاه خویش آمده
بود پذیرا میگشت.

اندرون شاه که در رأس آنها مهدعلیا قرار داشت خیلی سریع
بسوی هدف پیش رفته و همه مراحل را بکمک یار و همدستان و
همپیمان قدیمش پشت سر نهاده بود، فقط یک کار دیگر مانده بود تا از
شر این کابوس هولناک خلاصی پیدا کند و خویشن را برای همیشه
تسکین دهد و آنهم مرگ و کشتن و قتل دامادش بود.

تاریخ، از این قوم و خویش کشی‌ها، و حتی فرزند کشی‌ها و
مادر کشی‌ها فراوان دیده است، چه بسیار از قدر تمدنان، پادشاهان
امیران، زمامداران چه از جنس زن و یا مرد بوده اند که به اطرافند
صبح فرمانروائی و حفظ قدرت دست‌های خود را بخون فرزندان،
خواهران، شوهران، زنان و خلاصه نزدیکان خویش آغشته ساخته اند،
مهدعلیا نیز یکی از آنها بود، اگرچه او دیگر قدرت و حشمت و نفوذ
سابقش را از دست داده بود ولی هنوز مادر شاه بود و در اندرон و
خلوت شاه سلطه و نفوذی نسبی داشت با اینهمه از یک چیز و... و
وحشت داشت، زنده بودن امیر، دامادش، که لحظه‌ای آرام و
راحتش نمی‌گذاشت و همچون کابوسی هولناک بروجودش سایه افکنده

بود. پس با تفاق میرزا آفاخان که دیگر او را کاملاً شناخته‌ایم توطئه قتل و تباہی این مرد بزرگ را طرح ریزی میکرد، یک طرح اهریمنی، مهیب، فاجعه‌آمیز، دردناک، رقت‌آور و ننگ‌آلود.

اما درباره میرزا آقا خان، آن صدراعظم نالایق، بسی‌شخصیت و فرمایه‌ای که مخدوم و حامیش وزیر مختار انگلیسی او را علناً، بی‌کفایت دزد و رسوا بخواند معلوم است که از زنده بودن امیر سخت متوهش و ناراحت و بیمناک است، او یقین داشت که تا امیرکبیر زنده است، کارش را ثبات و دوام و قوامی نیست و اساس قدرتش متزلزل و لرزان میباشد، چه هر آن ممکن بود که شاه علی رغم همه دودلی‌ها و ضعف و تردیدها بار دیگر رو بسوی مشاور و وزیر صدیق دلوزش آورد و خلعت صدراعظمی را بار دیگر به قامت با کفایت و مصلح با تدبیر بیاراید، بهمین ملاحظه اعتمادالدوله نیز در اعدام و قتل امیر بار و همداستان مهد علیا و باصطلاح آن (ستر کبری) بود.

بهر تقدیر کنگاش دشمنان امیر بار دیگر آغاز شد، بار اول این کنگاش بخاطر بر زمین کوفن میرزا تقی خان بود که نقشه اهریمنانه آنها بخوبی انجام گردید و حالا مرحله دوم این توطئه‌گری و دسیسه کاری بمنظور قتل مرد زمین خورده آغاز میگردید. این بار هم عوامل اصلی توطئه قتل امیر، عبارت بودند از : مهدعلیا مادرشاه، میرزا آفاخان نوری صدراعظم ممالک محروسه، پسر دائی‌های شاه از جمله شیر خان عین‌الممالک، ایلخان و کارگزار طایفه قاجار، حاج علیخان فراش باشی و سردار محمد محسن خان ایروانی داماد محمد شاه.

گفته میشد که انگیزه و علت‌العلل توطئه مهد علیا و میرزا آفاخان

سلسله جنبانهای اصلی توطئه در نابود ساختن امیر، ترس و وحشت از تجدید صدارت او بود، چه آنها میدانستند که همان دوره کوتا صدارت وزمامداری امیر بقدرتی بر جسته و نمایان بود و تأثیرات آن به اندازه‌ای در دل و روح شاه عمیق و ژرف که هیچگاه از فکر بازگرداندن این مرد بر جسته و بی‌بدیل انصراف حاصل نمی‌کرد، با این تفاوت که مرور زمان ممکن بود عاملی باشد که تدریجًا مهر و عطوفت شاه را از زیر خاکستر بدگویی‌ها والقائات شیطنت آمیز بدرآورده بی‌مهریش را به مهر و التفات مبدل گرداند و در چنین صورتی بار دیگر امیر بسر مسند وزارت می‌نشست و آنچه را که آنان رشته بودند پنه مینمود. در زمان تبعید امیر بود که موضوع قتل امیر مطرح گشت و از نو سم پاشی والقائات مزورانه در ذهن و روح شاه آغاز گشت.

توطئه‌گران به شاه گوشزد می‌کردند که تا صدر اعظم معزول زنده است و در کاشان در تبعید بسر می‌برد، هیچ دولتی دوام و قوامی پیدا نخواهد کرد و هر گاه شاه تصمیم دارد به آشفتگی اوضاع و پریشانی احوالات مملکت پایان دهد چاره‌ای نیست جز اینکه امیر را تباہ گردد. ولی شاه هنوز در گوش قلبش جایگاهی برای امیر نظام داشت وزیر بار این تلقینات و پیشنهادات نمی‌رفت.

امیر واژگون بخت در تبعیدگاه بود و دستش از همه چیز و همه‌جا کوتاه و در عوض، عرصه برای تاخت و تاز معاندان و بد اندیشان نابکار آماده و مستعد، هر یک، از مهد علیا گرفته تا میرزا آقا خان دائمًا در ذهن شاه جوان زهر میریختند و مطلب ناروایی می‌پرداختند و بحاق ناصرالدین‌شاه میریختند و باین کیفیت هر لحظه گامی بسوی هدف

بر میداشتند تا اینکه دیگر به مقصد نزدیک شده بودند و شاید پیروزی
و فتح را در آغوش میافتد...

فرمان قتل امیر

هولناک‌ترین فاجعه قتل یک مصلح بزرگ به وقوع پیوست

بالاخره افسون‌ها و وسوسه‌های نابکارانه، کار خود را کرد و فرمان شاه مبنی بر اعدام میرزا تقی خان امیرکبیر صادر شد. میگویند که این فرمان را شاه در شب عروسی علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و هنگامی که بر اثر نوشیدن شراب مست و از خود بی‌خود شده بسود امضا کرد و بدست حاج علیخان فراش باشی سپرد تا به مرحله اجرا در آورد، حاج مخبرالسلطنه در کتاب خاطرات و خطرات خود در این باره چنین مینویسد: «از غلامحسین خان صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین‌شاه گفته بود، من به قتل امیر راضی نبودم، میرزا آفاخان تدلیس کرد و دستخطرا از من گرفت، دستخط دیگر فرستادم که میرزا علیخان فراش باشی نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.»

اما درجای دیگر میخوانیم که فرمان قتل در نتیجه پافشاریها و مکرهای زنانه مهدعلیا از ناصرالدین‌شاه گرفته شد و حتی مادر شاه بر اثر توجیه‌های جنایت‌آمیز میرزا آفاخان این فرمان را شبانه به حاج علیخان مراغه‌ای فراش باشی تسليم کرد تا فوراً برای اجرای حکم به کاشان حرکت کند و هیچگونه تأخیری در این امر بسیار مهم رو آندارد.

وقتی فرمان قتل امیر بدست فراش باشی رسید، شب را در خانه خودش بسر نبرد بلکه به منزل پسرش عبدالعلی خان ادیب‌الممالک رفت، آنگاه به وقت سحر با میرزا احمد نو کرمخصوص و علیخان نایب فراش خانه که میر غصب بود سه نفری بطور چاپاری خیلی سریع روانه کاشان شدند تا دستان خود را بخون بزرگ مرد فرو افتاده بده طالعی آغشته گردانند که حیات و زندگی سرشار از درد و رنج و تلاش و کوشش خود را فدای سعادت و سر بلندی ایران کرده بود.

علت اینکه حاج علی خان مراغه‌ای آن شب را در خانه خود نماند به دلیل آن بود که مبادا شاه از عمل خود پشیمان شده و فرمان نسخ آن را صادر نماید که البته، خیلی دیر شده بود، تیر از چله کمان گذشته و و دژخیم بدنها مدتها بود از طهران دور شده بود:

«چاکر آستان هلایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه فراش باشی در بار سپهر اقتدار، مأمور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستحضر بوده باشد.»
متن فرمان ناصر الدین شاه برای اعدام امیر نظام این بود .

اما غلامحسین ادیب برای خوش آمد محمد حسنخان اعتماد-السلطنه در کتاب صدر التواریخ وی، شرح مأموریت جنایتکارانه پدرس را چنین مینویسد: «... از طرف دولت خواستند امین دولتخواهی را که واقعاً روی با دولت داشته باشد و به وعده و وعید و ایثار مال میرزا تقی خان فریب نخورد در کاشان فرستند تا او را دفع دهد و خیالات همگان را آسوده سازد(!)... قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت به نام والد مؤلف مرحوم حاج علیخان اعتماد-السلطنه زدند... محض امنیاث امر دولتی

چند نفر از عوانان و دژخیمهان همراه برداشته به چاپاری روانه کاشان شد.
قبل از وصول، شهرت به کاشان دادند که یک نفر همراهان معروف
اعتمادالسلطنه بجلو رفته به امیر مژده داد؛ اینک مهیا باشید که خامت
نجات از طرف دولت برای شما میرسد و حامل خلعت فلان روز وارد
میشود و باز به صدارت خواهد رسید (!)

بنا به این قراین و بنا به مستدعیات خود این سخن را باور کرد
ترتیب مجلسی داد و در روز موعود به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون
آید و خلعت پوشد.

تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمیامد و در این روز حضرت
علیه عالیه، عزت الدله دامت شوکتها، امیر را از رفتن به حمام ممانعت
کردند و فرمودند از من جدا مشو و صبر کن تا حامل خلعت در رسدو
دستخط همایونی زیارت شود، آنگاه از روی اطمینان هر چه میخواهی
بکن و هر جا میخواهی بروی برو.

امیر بیان کرد که شما آسوده باشید از تقصیرات من گذشتند
و امروز دولت، مرا برای خدمت لازم دارد، البته خلعت، مرحمت برای
من خواهد رسید، این بگفت و گماشتگان خود را برای تشریفات
و تدارکات خلعت پوشان بر گماشت و خود به حمام رفت.

مرحوم اعتمادالسلطنه (منظور حاج علیخان فراش باشی است)

۱- معلوم بود که عزت الدله خواهر شاه هم از خسده و نیرنگه
قوطه گران و این تمهد مزورانه (کنگاش گران) و مادرش بطور ناخود آگاه
اطلاع داشته و به داشتگذشته بود که در این قضیه، فریب و حیله‌ای
در کار میباشد. مؤلف

از راه رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفات است از امیر استفسار کرد گفتند، به حمام رفته است. فوراً با یکی دو تن وارد حمام شد و درب حمام را بست و گماشته امیر که در سرینه حمام بود وحشت کرد، اعتمادالسلطنه گفتند: اگر حرکت کردی و صدایی بلند ساختی هر آینه به حکم دولت سر خود را بر باد خواهی داد، وی از ترس دم در کشید و خود اعتمادالسلطنه با یکی دو نفر در اندرون حمام وارد شد، امیر را نشسته دید و بهمان دستورات سابق شرط ادب را بجا آورد، امیر چون اورا دید و دانست که کار دگر گون است... فوراً به اعتمادالسلطنه گفت دانستم برای چکار آمده‌ای. اما شما چرا مأمور این کار شده‌اید؟ ...

امیر از زندگی مأیوس شد گفت سر من حاضر است به هر چه مأموری بگو تا میرغضبان معمول دارند. اعتمادالسلطنه گفت، من هر گز به کشتن شما سخن نرانم، ولی محض امتحان امر همایونی به لفظ خودتان به سلمانی اذن بدھید که چند فصد از شما بکنند که خون بسیار بیرون آید و براحت در گذردید. امیر از این سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشعوف شد که سختی نمی‌کشد و بسهولت جان میدهد. لهذا خود امیر به فصاد امر کرد که چند رگ او را نشتر زند و خون از چند جای او روان شد و اعضای او سست گردید فی الحال جان بداد و اعتمادالسلطنه فوراً از حمام بیرون آمده سوار بر اسب شده به چاپاری روانه دارالخلافه شد. وزرا و امرا و اکثر مردم که شب از ترس امیر راحت نمی‌خوايند آسوده زیستند و میرزا آفاخان صدراعظم و کارдан مملکت بدون تشویش خماطر مشغول نظم

امور شدند !!»

این مطالب در کتاب صدرالتواریخ محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر روشنفکر و فرنگی دیده و مورخ بی غرض و با انصاف (!) عهد ناصری، صاحب چندین مجلد کتاب از تاریخ و جغرافیا و غیره و غیره نگاشته شده البته حق هم همین است که پسری که برای تبریه پدر دژخیم و بی شرم و آزم خود که دستش بچنان جنایت عظیمی آلوه ساخته بود چنین ترهات و خلاف واقع گوئی ها را سرهم نماید و یا برایش سرهم نمایند و حادثه فجیع قتل امیر، آن جنایت بزرگ تاریخ را طور دیگری جلوه گر سازد.

حقیقت اینست که بزعغم اعتمادالسلطنه، پس از مرگ امیر، وزراء و امراء و اکثر مردم که شب از ترس امیر براحت نمی خواهیدند حالا دیگر آسوده خواهند زیست، بخاطر این بود که آن وزیران و امیران مشوش و دستخوش کابوس نشده ، بهنگام صدارت امیر با این دلیل نمی توانستند آسوده و راحت بخوابند که یک مرد مقتدر درستکار و حساب رس که به مبارزه علیه نادرستی و دزدی و رشوه خواری و فساد برخاسته و شمشیر (دموکلس) را بر سرشان آویخته بود، بعلت دزدیها و رشوه خواریها و مفاسد ریز و درشت، از ترس امیر راحت و آسوده نبودند، نه تنها شبها بخواب نمی رفتند، بلکه روزه را از ترس مجازات امیر برخود میلرزیدند، اما بطور کلی حقیقت ماجرای کشته شدن امیر چنان نبود که غلامحسین ادیب برای خوش آمد اعتمادالسلطنه در کتاب صدرالتواریخ تألیف وی پرداخته بود، بلکه واقعیت این فاجعه عظمی را دیگران به گونه و شکل دیگری نقل کرده اند که در اینجا

خواهد آمد:

وقتیکه حاج علی خان فراش باشی با همراهانش به باغ فین کاشان رسیدند، علی اکبر بیک چاپار دولتی را دیدند که منتظر بیرون آمدن امیر از حمام بود که جواب مهد علیا را بـ «عزت الدوله» دخترش بگیرد. فراش باشی دست علی اکبر را گرفت و با خود به حمام برد کـ «زن امیر را از آمدن او مطلع نگرداند.

فراش باشی با مأموران خود وارد حمام گشتند و در آنجا دیدند خواجه حرم را مشغول جمع آوری لباس‌های امیر است، حاج علیخان یکی از همراهان خود را بـ «سر او گماشت تا از بیرون رفتن وی ممانعت نماید»، سپس بدستور فراش باشی پشت در دیگر حمام را سنگـ «چین و مسدود نمودند تا مبادا شکار از کمینگاه بگریزد! و یا احتمالاً کسی از آن طرف وارد حمام نشود.

وقتی این پیش‌بینی‌ها و یا پیش‌گیریها با تمام رسید، فراش باشی و دژخیماش وارد صحن حمام شدند و اجرائیتند فرمان شاه خود را به مقابل امیر نظام رسانیده و حکم را به او ارائه داد. امیر گفت شما چرا؟ فراش باشی پاسخ داد، مأمورم و معذور!

امیر وقتی حکم را بدید از حاج علیخان تقاضا کرد کـ «در این دقایق و احظای و اپسین زندگی اجازه دهد تا همسرش عزت الدوله را ملاقات نماید و یا پیغامی برایش بفرستد و یا وصیتی بکنم، اما فرمانده دژخیمان، با کمال قساوت و شقاوت از دادن چنین اجازه‌ای سرباز زد.

وقتی امیر وضع را چنان دید دیگر ناچار تن به قضا «پرد و به دلاع حمام دستور داد تا رگهای هردو بازو اش را بزند، و متعاقب این

کار دو دستانش را بر روی زمین قرار داد و در حالیکه خون از رگهای
هو دو بازوها یش فوران میکرد، شجاعانه روی مرگ که میربودش
تبسم میزد و شکنیایی مینمود، اما مرگ به کندی بسراغش میآمد و فراش-
باشی که دیگر حوصله اش گویی بسر رسیده بسود و شتابی جمنون آمیز
برای تباہی و نیستی امیر داشت، به میر غصب دستور داد با چکمه
لگدی به میان دو کتف امیر فرود آورد و میر غصب این کار را کرد؛ وقتی
امیر بر کف حمام در غلتید، دستمالی را لوله کرده به حق وی فرو برد
و بعد گلویش را نیز فشد تا امیر جان به جان آفرین تسلیم نمود.

فراش باشی که وظیفه اش را بانجام رسانیده بود از جای برخاست
و پس از آنکه آخرین نگاه خود را بر جسد بی جان امیر افکند آنگاه
گفت، دیگر کاری نداریم، پس هر سه نفر از حمام بیرون آمده و سوار
بر مرکبهای خود شدند تا بسوی طهران حرکت کنند.

کلتل شیل پس از انجام این جنایت بزرگ تاریخی گزارشی
طبق معمول برای وزیر خارجه و نخست وزیر کشورش ارسال میدارد
و این رخداد فجیع و هولناک را مشروحاً در آن گزارش منعکس میگرداند،
ولی درباره نقش اصلی میرزا آفخان در وقوع حادثه قتل امیر، حقیقت
را نمی‌نویسد، فقط متذکرمیگردد که: (از چند روز پیش از این اتفاق،
شایعه قصد شاه بر کشتن امیر رواج داشت، محرکان اصلی عبارت بودند
... بهدعلیا، که گناهش از همه بیشتر است، برادر مهدعلیا، فراش باشی
و سردار محمدحسن خان ایروانی که تبعه‌روس است و داماد محمد شاه،
صدر اعظم را نمی‌توانم تبرئه کنم، زیرا موافقت ضمیمی کرده بود،
محکومیت شاه با اندازه‌ها نیست، جوانی شاه و نفوذ مخرب مادرش

از عوامل مخففه کردار ناستوده شاه است نسبت به مردی که آنهمه به او خدمت کرده بود...»

این بود قسمی از گزارش شیل وزیر مختار انگلیس درباره قتل امیر. اما موضوع بسیار جالب و قابل تأمل و توجه این است که زن همین کلنل شیل کذا ایسی که مدته‌ی با امیر نظام در زمان صدارتش کلنچار میرفته و امیر جلوی مداخلات او را در امور سیاسی گرفته بود و با توطئه‌گران معمولاً سروسری داشته، پس از وقوع قتل امیر کبیر در یادداشت‌های خود مینویسد: در ایران اصلاً شرم و حسناً وجود ندارد، مردی که تا دیروز امیر نظام و لینعمتش بود وزیر بازویش را گرفت و از گوشه ذلت و عزلت به مقام عالی رساند (منظور حاج علیخان فراش باشی است) با کمال بسی شرمی مأمور قتل و لینعمت خود گردید برای خوش خدمتی پیش از آنکه شاه دستخوش پشیمانی و ندامت شود فرمان قتل او را برداشته و با سرعت راه کاشان را در پیش گرفت و مأموریت ننگین خود را بانجام رساند!

(واتسون) منشی سفارت انگلیس و نویسنده تاریخ قاجاریه در این خطبوص مینویسد: عزت‌الدوله، دهشت‌زده از اندرون خانه بیرون آمد، حاج علیخان را دید که به شاهزاده خانم گفت: امیر در حمام و خلعت شاه را که برایش فرستاده میپوشد. او وقتی بر سر شوهرش رسید که قلبش برای همیشه از کار باز ایستاده بود...^۱

۱- چند روز پیش از آمدن فراش باشی به کاشان، مهدعلیا برای اینکه عزت‌الدوله را اغفال کند؛ کنیز و اسباب طرب با آوازه خوان به منظور سرگرم کردن دخترش به کاشان فرستاده بود.

(دکتر پولاك اطريشى معلم دارالفنون که چند شال بعد از قتل امير به فین کاشان رفته بود مينويسد: هنوز دیواری که در حمام، خون امير بر روی آن جهیده بود و روی آن را تراشیده بودند، بچشم میخورد، اماکسی اين زحمت را بخود نداده بود تا آنرا پاك و يا تعمير گرداشد...)

واکنش های شدید قتل امیر نظام

رخداد فاجعه آمیز قتل امیر کبیر که به توطئه و دسایس بی شرمانه جمعی خائن و ناکس و به فرمان يك پادشاه جوان مردد، جاهل و خودخواه وقوع یافت، برای آنهایی که از دور و نزدیک، قدرت امیر و عظمت مقام و درستکاری و اصلاح طلبی و وطن دوستی این مرد صدیق خدمتگزار را دیده و یا شنیده بودند نه چنان حادثه عادی و پیش پا افتاده کوچکی بود که بتوان بدون تأسف و تأثری عمیق از کنارش گذشت.

این واقعه جان گذاز برای ایران و ایرانی متضمن دو رشته آثار سوء بود، یکی آنکه بدون اغراق خاک مذلت بسر فرق کشور و قومی ریخت که شخص امیر عمر خود را برای نجات آنها از حال فلاکت و ادباء و عقب ماندگی و بد بختی صرف کرده بود و از میان رفتن او بار دیگر این کشور و این قوم را پیش از پیش در گرداب ذلت و پستی افکند و دیگر زشت نامی، و ذکر بسیار بدی بود که بر اثر این حرکت شنیع در خارج از ایران دامنگیر قوم ایرانی کرد.^۱

(واتسن) در تاریخ ایران نوشته خود پس از نقل واقعه امیر

مینویسد: «به این شکل مردی که تا این پایه برای احیای ایران رنج برده بود بدست مردم همین ایران از میان رفت. امیر تنها مردی بود که کفایت و وطن دوستی و قدرت نفس و پاکیزه‌دامنی را با هم یکجا جمع داشت، یعنی به صفاتی متصف بود که یک صدراعظم ایرانی تا آنها را نداشته باشد، نخواهد توانست کشتی مملکت را در میان اینهمه موائع وحوادث بسلامت بساحل نجات برساند.»

(کنت گوبینو) فیلسوف و نویسنده معروف فرانسوی در همین خصوص مینویسد: «فاجعه قتل امیر را در سراسر طهران، مردم نقل می‌کنند، بر امیر می‌گریند و بر شاه و صدراعظم حالیه لعنت می‌فرستند، اما من روزی به یک ایرانی که از این حادثه نالان بود گفتم اگر امیر را شاه نکشته بود مردم که به دروغ و دزدی خوگرفتند او را که مانع این دو کار بود می‌کشتند، گفت شما حق دارید، اما بدانید که اگر مردم امیر را بعلت جلوگیری او، از دزدی دوست نمی‌داشتند از این صدراعظم حایه (میرزا آقا خان) بیشتر متنفرند، چه این مرد، دزدی را به خود و خاندانش اختصاص داده، مردم عهد امیر فهمیده بودندیسا لااقل امروز می‌فهمند که با وجود آنکه روشی خشن و سلوکی غیر عادی داشت باز در راه خیر عموم قدم می‌زد، اما این صدراعظم امروزی (میرزا آقا خان) ۵۵ هستی ایران را به جیب یک مشت فرومایه که اقوام او هستند فرو می‌کند.»

خانم کلنل شیل در کتاب خود مینویسد: «من از حادثه قتل امیر چنان نفرت بهم رساندم که تنها آرزویم ترک چنین کشوری است که در آن، این قبیل جنایتها با صحة دولت وقوع می‌یابد و با نهایت بی‌شرمی

صورت میگیرد، باید بگویم که شرم در ایران نیست، چه این گونه اعمال نفرت آورواقع میشود، هیچ وقت دیده نشده است که اقدام کنندگان به این گونه عملیات رقت قلبی نشان دهند. »

حالا چند کلمه از ناصرالدین‌شاه بشنوید که در نامه‌ای به مظفرالدین-

میرزا و لیعهد در توصیه حسنعلی خان امیر نظام گروسی پیشکار آذربایجان نوشته «قدر نو کر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم. »

لرد کرزن نویسنده کتاب ایران و مسئله ایران که بعدها وزیر خارجه انگلیس و نایب‌السلطنه هندوستان شد گویا از هنگام کمیسیون ارزته‌الروم میرزا تقی خان را میشناخت، در باره حادثه هولناک کشته شدن امیر چنین نوشته بود: « میرزا تقی خان متهم به هیچ گناهی نبود. شاه ایران با کشتن جنایت کارانه او، یکی از شریف‌ترین و پاک‌دامن‌ترین خدمت‌گزارانش را به تحریک رسواترین و فروماهه‌ترین افراد معذوم ساخت. »^۱

پس از آنکه قتل امیر صورت گرفت، جنازه سردشده امیر نظام را به گورستان (مشهد اردهال) کاشان برداشت و در پهلوی مزار حاج سید محمد تقی نامی بخاک سپردند.

چند کلمه بشنوید از خدوع و دروغ بافی میرزا آقا خان نوری درباره مرگ امیر کبیر. این صدر اعظم به اصطلاح خلف و جانشین بزرگ‌مرد تاریخ معاصر ایران در نامه رسمی که در ربیع الاول سال ۱۲۶۸ برای میرزا محمد حسین‌خان صدر، مصلحت‌گزار ایران در پطرزبورگ روس نوشته مزورانه و با کمال وقارت و بی‌شرمی مینویسد: «... بیچاره

میرزا تقی خان امیر نظام سابق در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلو وفات کرد و مرحوم شد، خدا بیام رزد، تف بر این دنیا و این عمرهای او والسلام.»!

انتقاد و اعتراض شدید افکار عمومی فرنگستان

در مورد قتل صدر اعظم ایران

وقتی ماجرای دردنگ و رسایی انگیز قتل امیر بپایان رسید، ناگهان اظهار همدردی و غم‌خواری سفارتخانه‌ها و اعتراض رسمی دولتها و انتقاد شدید روزنامه‌های فرنگستان و خلاصه هیجان افکار عمومی فرنگیان شروع شد.

(واتسون) معروف در یادداشتهای خود مینویسد: «فاجعه اعدام میرزا تقی خان، نفرت و انججار فوق العاده شدید و عمیقی در همه‌اروپا علیه دولت ایران برانگیخته است. شاه و صدر اعظم او ناگزیر این اعتراض‌ها و انتقادها و سرزنش‌های خشم‌آلود دولتهای خارجی را علیه حکم قتلی که در کاشان اجرا گشته بود می‌شنیدند.»

روزنامه‌های ممالک اتریش و فرانسه و لندن و پطرزبورگ، انتقادهای سختی به حکومت ایران می‌کردند، آنها ضمن مقالات تند و اعتراض‌آمیز خود یادآور می‌شدند که دولت علیه ایران بی‌قانون و بی‌عدالت است، اگر کسی از ارکان این دولت گناه و یا تقصیری مرتكب شود، مثل میرزا تقی خان مرحوم که شخص اول و صدر اعظم دولت ایران بود، او را در حمام گذاشته که فرش‌حمام‌های ایران سنگ و ساروج است وزیرش آتش، آب را کشیده و آن سنگها را چند روز آتش کرده

و او را فراش غصب به حمام برده جمع رگهای او را باز کرده هرچه عجز کرده بود که مرا یکباره بقتل برسانید قبول نکرده به همان زجر بقتل رسیده بود ...

در همین احوال لرد مالزبوری که بتازگی به وزارت خارجه انگلیس برقرار شده بود در نامه رسمی که در تاریخ ۲۳ مارس سال ۱۸۵۲ میلادی نگاشته عمل دولت ایران را در این عمل ننگین و وحشیانه «خیانت» تلقی نموده و از این بابت دولت ایران را محکوم نموده بود، خاصه اینکه وثیقه‌های مؤکده با دستخط شاه به امیر نظام داده شده بود که جانش از هرگزندی در امان خواهد بود ... در باره این یادداشت و نامه رسمی که تا حدی جنبه اعتراض و تهدید داشته لازم به یادآوری است که از تاریخ عزیمت امیر به کاشان تا اعدام او پنجاه روزی گذشت و شیل نماینده همین وزیر خارجه و دولت متبع وی از جزئیات امور و فاجعه هولناکی که میرفت صورت وقوع یابد اطلاع داشته ولی هرگز در تأمین جان و زندگی میرزا تقی خان قدمی بجلو نگذاشته بود و تنها پس از کشته شدن امیر شروع به همدردی و تأسف نموده و متذکر شده بود که در ایران حیا و شرم وجود ندارد ... چنانکه قبل از کسر رفت، این قضیه را هم باید از زرنگی‌ها و زیرکیهای شیل دانست که وقتی اوضاع افکار عمومی فرنگیها و مسئلان وزارت خارجه انگلستان و روزنامه‌های فرنگستان را دید ناگزیر سکوت را در این باره در هم شکسته و برای حالی نبودن عرضه شروع به اعتراض و اظهار همدردی مینماید.

اما چند کلمه در خصوص افکار عمومی مردم کشور خودمان

بگوئیم که پس از شنیدن واقعه قتل امیر عکس العمل شدیدی از خود نشان دادند. توده مردم هر اسان و بهت زده بر مرگ امیر ماتم گرفتند، در اینجا و آنجا مجالس عزاداری و سوکواری برپاداشتند و با تأسی عمیق از عدالتخواهی‌ها و بزرگواری و پاک سرشتی‌ها و نظم‌میرزا. تقی خانی به حسرت یاد کردند و اشک‌ها از دیدگان جاری ساختند.

یکی از مأموران بیگانه که شاهد عینی احساسات مردم بوده مینویسد: «نظمی که امیر نظام برقرار کرده بود و عدالتی که با آنهمه خون دل و رنج و سختی بنیان گذارد رو به تباہی می‌رود و آشفته‌گی زمان حاج میرزا آفاسی جایگزین آن می‌شود، عامه مردم قدر امیر را می‌شناسند و بر مرگش تأسف می‌خورند. شاه تازنده است باید بر فقدان او افسوس خورد. »

روزهای اندوهبار شاه

پس از مرگ امیر کبیر

حال وقت آن رسیده که روحیات و حالات پادشاهی را تشریح کنیم که فرمان قتل و تباہی امیر، صدیق ترین و بزرگترین خدمتگزارش را صادر کرده بود. پریشانی و آشفتگی و بعبارت دیگر انقلاب درونی ناصرالدین شاه دقایقی پس از امضای فرمان کشتن امیر نظام و روشهشدن فراش باشی بمنظور باصطلاح (راحت کردن)! امیر شروع شد. وی پس از آنکه بخود آمد بتلخی دریافت که با امضای فرمانی که با نیرنگ و در عالم نیمه مدهوشی از وی گرفته اند یکی از بزرگترین اشتباهات و یا ننگهای تاریخی خود را مرتکب شده، ناگهان برخود لرزید و ارتعاش عمیق بر جانش افتاد، آخر او مردی را به نامردی از صفحه روزگار محو کرده بود که همه چیز خود، اساس سلطنت خود، قدرت و اعتبار خود، و آبروی مملکت خویش را مرهون تدبیر، مآل اندیشی و کاردانی و کفایت او میدانست، پس چه شد و چه اتفاقی افتاد و بچه علت حکم قتلش را امضاء کرده و دژخیم روانه کاشان ساخت تا جان

چنین مردی را قبضه کند؟ اینها و صدھاچرای دیگر اسباب و حشت درونی و ملامت و سرزنش و جدانی او شده بودند، بطوريکه فرياد برآورده حاجب مخصوصش را طلبيد و بشتابي تمام و عملی ديوانهوار وي را روانه خانه حاج علیخان فراش باشی کرد و پیغامش داد که تا شاه را نبيند برای اجرای فرمان حرکت نکند، اينجا همانطور يكه ميدانيم تو طنه گران که پيش بيني چنین امری را کرده بودند، دزخيم را از خانه خود بدر برداشت تا هرگاه شاه مدهوش به حال آمد و دستور نقض حکم را به انگيزه پشيماني داد، او در راه کاشان باشد، و حاجب، اين واقعيت را بعرض رسانيد و شاه دانست که دیگر کار از کارگذشته و تير از چله کمان رها شده است.

اکنون شاه در خلوت تنهائي است با يك دنيا اندوه و غم جانکاه که حتى لحظه اي نيز او را آرام نمی گذاشتند و آن عذاب دردناك و جданی که با سپری شدن ساعتها و روزها پنجه برگلويش نزديك ميکردن و شاهرا بيش از پيش درگرداد حسرت و ندامت غوطهور ميساخت .

(واتسون) منشی سفارت انگليس و نويسنده تاریخ فاجاریه در

باره روزهای ندامت و اندوه هباری ناصرالدين شاه مينويسد:

«شش روز پس از اعدام و نابودی امير، مرجش موجب دلسوزی و تأثر بسيار گشت، قدرت تفکر او، وطن پرستی او و شوق و عشن سرشار وی به سعادت و سر بلندی و ترقی ايران ، ستایش و تحسین همگان را برانگيخته است... شاه و بيشتر مردم ايران بي برداشته برای کشورشان، مرگ امير ضایعه‌اي بس جبران ناپذير است، اما دیگر دیر شده بود و بزرگمرد تاریخ ايران روزها بود که دیده از دیدار جهان فروپوشیده بود..»

معروف است که ناصرالدين شاه از فرط اندوه و غم ژرفی که او

را در خود فرو برد و بود روزها با کسی ملاقات نمیکرد و در خلوت و تنهائی بسر میبرد، او در سالروز مرگ میرزا تقی خان روزه میگرفت و به عزا و سوکواری مینشست.

ناصرالدینشاہ به جبران قتل امیرنظام، دو دختر او را به اندرون خود آورد وزیر سرپرستی خود قرارداد و آنها را همچون فرزندان خویش تحت سرپرستی خود قرار داد.

شاه، دختران امیر را وقتی به سن رشد و بلوغ رسیدند به عقد مظفرالدین میرزا و مسعود میرزا ظل‌السلطان درآورد.

ملکزاده خانم عزت‌الدوله

پس از مرگ امیر

ملکزاده خانم عزت‌الدوله، همسر امیرکبیر، بهترین و دلسوزترین و غم‌خوارترین بار شوهرش بود و هیچگاه چه در روزهای خوشی و کامرانی و قدرت و چه در ایامذلت و پریشان روزگاری و تبعید در کنار شوهرش بسرمیردو لحظه‌ای تنها یاش نمی‌گذاشت، پس از قتل امیر که عزت‌الدوله را دژخیمان اغفال کرده بودند، سوکواری و ماتم این زن وفادار و صمیمی شروع شد و هفته‌ها بلکه ماهها ادامه یافت. در همین ایام بود که می‌بینیم بار دیگر سروکله میرزا آقاخان پیدامیشود و شاید به این قصد شوم که حتی جنازه امیر را درگور هم‌آسوده و راحت نگذارد به خواستگاری عزت‌الدوله برای نظام‌الملک پرسش میرود.

میرزا اجنبیت پیشه که بهمه چیز میرزا تقی خان مرحوم چنگ
انداخته بود، نخواست که زوجه او از این تطاول و دست اندازی مصون
بماند، پس بهمین نیت ملکزاده خانم را که هنوز لباس سیاه ماتم برتن
داشت برای پرسش توسط مهدعلیا خواستگاری کرد.
عزت‌الدوله که از این عمل ناهمجارت میرزا آقا خان سخت متغیر
گشته بود به ناصر الدین‌شاه پیام فرستاد که معلوم می‌شود، کمینه جزو
سلطنت و صدارتم که هر کس صدر اعظم می‌شود، من باید در خانه او
زندگی کنم !!

میرزا آقا خان اعتماد‌الدوله

صدر اعظم می‌شود !!

بالاخره واقعه‌ای که انتظار میرفت و حادثه دردانگیزی که زمینه
آن مدت‌ها پیش بدست طرح ریزان ماهر فراهم گردیده بود، اتفاق افتاد،
میرزا آقا خان نوری، صدر اعظم شد و این انتصاب در ۲۲ محرم الحرام
سال ۱۲۶۸ هجری قمری یعنی چهار روز پس از برکناری میرزا تقی خان
انجام گرفت و باین ترتیب بجای مردی عادل، شخصیتی ترقی خواه،
انسانی شریف وطن دوست، دولتمردی اصلاح طلب و کاردان، مردی
نالایق، دغلکاری هزار چهره و مکار، نیرنگ بازی فریبکار و پشت‌هم انداز
و بیگانه پرستی مزور و دلکنی خوش خط و خمال بسر مسند صدارت
جای گرفت، و خلاصه یک فرد تحت الحمایه انگلیس جانشین شخصیتی
وطن خواه گردید. ما در فصل‌های گذشته سابقه و خصوصیات روحي

و اخلاقی و گذشته تیره و تار و آلوده این دیوانی بی کفایت را روشن کرده و تمام خطوط چهره پلید او را کماهو حقه در زیر سورا فکن قرار داده بودیم بهمین جهت در اینجا زاید می‌دانیم همانها را تکرار نمائیم.

اما در این فصل ناگزیریم که مسائل تازه‌ای را در خصوص اعمال و رفتار وی در هنگامی که خلعت صدارت را پوشید مطرح سازیم، موضوعی که ذکر آن در این فصل ضروری می‌نماید، این است که شاه با همه فشارهایی که از خارج و اندرونی (مهند علیا) برای انتصاب میرزا آقا خان به وی وارد گردید به آسانی به این انتصاب گردن نمی‌نهاد، چه میدانست میرزا تحت الحمام ایهانگلیسی هاست و همین تبعیت خارجی داشتن وی، مانع اصلی تردید بلکه مخالفت ناصر الدین شاه بود ولی میرزا آقا خان زیرک به توصیه کلnel شیل این مشکل را حل کرد و ظاهرآ و بر روی کاغذ خود را از تحت الحمام ایگی و تبعیت سفارت انگلیس بیرون کشید و توفیق آن را یافت که بیاری نیرنگه‌ها و افسون‌های اندرون شاه ناصر الدین شاه را راضی باین امر گرداند.

باری با حمایت و پشتیبانی آشکار کلnel شیل وزیر مختار (علی رغم سوءظن شدید دالگورو کی وزیر مختار روس) و مادر شاه، میرزا به صدارت دست یافت و این انتخاب در ۲۴ محرم سال ۱۲۶۸ از طرف میرزا محمد علی شیرازی وزیر امور خارجه به نمایندگان روس و انگلیس و عثمانی با یک مضمون اعلام گردید.

در یادداشت رسمی دولت، دو نکته مهم تصریح شده بود، اول آنکه پادشاه جناب امیر نظام را از مشاغلی که دخل به نظام نداشت

معاف داشتند و دوم آنکه مقام صدارت بهیچ وجه مداخله در مهمات خارجه نخواهند فرمود، بلکه در باب مهم دول خارجه از کلیات و جزئیات آنچه هست باید به وسیله وزیر امور خارجه به عرض پادشاه برسد...»

در همین گیرودار آخرین نامه امیر پس از یک ملاقات دوستانه ولی غم انگیز البته قبل از صدور حکم صدارت میرزا آقاخان برای ناصرالدینشاھ ارسال گردید، در این نامه، امیر به شاه متذکر میشد که: «هر کس مصلحت اعلیحضرت را در این وضع تازه دیشه یقیناً چندان خیر خواهی نکرده». «نمامی و شیطنت اهل این ملک را میشناسم. آنها کاری خواهند کرد که این کار منظم را یکسره خراب و ضایع گردانند و کارهای پخته را خام نمایند و هم این غلام راهم خراب...»
 لادی، زن کلnel شیل در کتاب خود در این خصوص مینویسد: «با عزل امیر نظام، دستگاه دسیسه بازی دربار جهت اشغال کرسی صدارت به کار افتاد، کی پیروز خواهد شد؟ از هواداران انگلیس یا هو اخواهان روس؟...»

«اعتمادالدوله بکمک نیرنگ اندرون شاه به صدارت برگزیده شد.»

شah به میرزا آقا خان ابلاغ کرد، باید میان صدارت و تحت-الحمایگی سفارت انگلیس یکی را انتخاب نماید. اعتمادالدوله بین این دو راه گیر کرده بود، یا تظاهر به این معنی مینمود، به سفارت پیغام داد و مصلحت جویی کرد، پاسخ شنید، حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتر است، اما تصمیمش بروزارت بود.»

آشتفتگی اوضاع دیوانی و اداری ایران

پس از عزل امیر و صدارت آقاخان

مدتی پس از عزل امیر و خلع وی از تمام مشاغل و مناصب دولتی و امارت نظام، ناصرالدین‌شاه منصب امیر نظامی را نیز از سازمان‌های دولتی کشور برانداخت تا کسی از این پس نام امیر را نبرد و نشنود، زیرا شاه به القای صدر اعظم جدید چنین می‌اندیشد که معجزه نام امیر، وجهه و محبویت‌وی در میان مردم ممکن است مشکلات و دردسرهای فراوانی تولید نماید، طبق فرمان شاه، از این پس امور قشون و امارت نظام و کارهای غیر نظامی را مقرب الخاقان آجودان باشی به نظر صدر اعظم رسانیده و جناب جلال‌التمام میرزا آقا خان به آنها رسیدگی خواهد کرد. البته آنچه لازم باشد که به عرض شاه برسد، صدر اعظم انجام خواهد داد تا حکم آن پس از بررسی از دربار همایونی صادر گردد و با پن کیفیت همانگونه که شاه اراده کرده بود تمام و کلیه احکام و اوامر دولت از طرف اوصادر خواهد گردید.

هنوز چند هفته از صدارت میرزا آقا خان نگذشته بود که ناگهان

یک شایعه در دربار و خارج ارگ ورد زبانها شد، ناصرالدینشاه امیر را به وزارت بازخواهد گردانید. چیزی که این شایعه را بیشتر دامن میزد، آشتفتگی اوضاع، پریشانی امور دیوانی، «درج و مرد در گردش دستگاهها، بی‌نظمی و از هم گسیختگی رشته کارها، حالت بهت‌زدگی و گیجی و بی‌سروسامانی که اینجا و آنجا به چشم می‌خورد هر کس را به این اندیشه می‌انداخت که برای اعاده و بازگشت نظم میرزا تقی خانی می‌باید میرزا تقی خان بار دیگر بر مسند خود قرار گیرد.

ولی این خبرها و گفته‌گوها تنها از حدود شایعه پا فراتر نمی‌نهاد و شاه که این شایعات را بگوش خود شنیده بود با اینکه پریشانی اوضاع را به عیان میدید همچنان مردد و بی‌تصمیم بر سر دو راهی قرار گرفته بود و نمی‌توانست از خطوطی که بدخواهان امیر برایش ترسیم کرده بودند انحراف حاصل نماید.

وزیر مختار انگلیس که مستقیماً در روی کار آوردن میرزا آقا خان نقش مؤثری داشته درباره کارنامه عملیات چندماهه نخستین سال صدارت اعتمادالدوله گزارش برای دولت متبع خود فرستاده که خلاصه آن گزارش چنین است: (با تأسف باید بگوییم که دولت اعتمادالدوله آینده امید بخشی را نمی‌وید نمی‌هد. دستگاه دیوان آشفته است، عده وزیران حدی ندارد، هر کس دستوری میدهد و هر کس در صلاح‌دید شاه چیزی می‌گوید و شاه تحت تأثیر سخنان آخرین کسی است که با او مشاوره نمینماید).

همه گنج و مبهوت هستند، تجدید زمامداری امیر نظام از هر شخص شنیده می‌شود و هر کس این مطلب را به آزادی می‌گوید، از

این بابت بر صدراعظم ایراد گرفتم، اما قابلیت خود را کمتر از امیر نظام نمیداند! گفت: تاوقتی شاه به حروف‌های خویشاوندان و اطراف افیانش گوش میدهد، دولت نظم بردار نیست، پس با تصویب میرزا آفاخان بوسیله وزیر امور خارجه به شاه پیغام فرستادم که : این بی‌انتظامی، آثار سوئی بار خواهد آورد. خوشبختانه این مطلب راشنیده که وزیر مختار روس در گزارش خود به پطرزبورگ چیزی نیست که در ناشایستگی و فرمایگی صدراعظم و همکارانش نگفته باشد، اما همین حالا اعتماد الدوله به من اطلاع داد که اختیار تام عزل و نصب حکام و همه مأموران دولت را به او واگذار کرده، حتی فرموده که هرگاه وجود مادرش یا هر کدام از نزدیکان دیگر، مایه زحمت و گرفتاری باشند آنان را بهمکه روانه خواهند نمود. میرزا آقا خان هم مقام وزارت نظام را به برادرش میرزا فضل الله سپرد که به ستمگری و دزدی شهرت دارد و آدمی ناکس و بی مقدار است، بعلاوه شاه خطاب به صدراعظم گفته که اگر با آن اختیارات از عهده کار برنیائید، باید فکر شخص لایقری را نمود...»

این گزارش را کلنل شیل بسے لرد پالمرستون وزیر خارجه و فخست وزیر انگلیس نوشته است. اما ما میرزا آفاخان را می‌شناسیم که دست نشانده و سرسبده سفارت انگلیس، و تحمل گردیده از طرف آقای شیل و دیگران بود، حالا چگونه و چطور همین کلنل که تادیروز سنگ میرزا را به سینه می‌کوبیده و برای بتخت قدرت نشاندن وی یقه چاک می‌کرده است چنان حقایقی را آفتابی می‌کند و از بی‌لیاقتی و عدم کفاایت صدراعظم جدید سخن می‌گویید، آخر مگر این شخص همان

شخصی نبود که سفارت به عنوان یک فرد تحت الحمایه انگلستان از وی حمایت و جانبای میکرد و وی را آلت اجرای مقاصد سیاسی خویش قرار داده بود، پس منظور از این حمایتها چه بود و این انتقادها و واردآوردن نیش‌های گزنده چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

چهره واقعی اعتقادالدوله بر شاه آشکار میشود

تدریجاً با گذشت ایام، پرده تزویر و ریا و ترفند از چهره پلید میرزا آقاخان به یکسو زده میشد، مردی که با آن همه وفاحت و حیله‌گری و پشت‌هم اندازی و چرب‌زبانی، ناصرالدین‌شاه را فریب داده و وسایلی را برانگیخته بود که مردی بزرگ و مصلحی بی‌بدیل، انسانی شریف را از مستند صدارت بزیر افکنده و سپس شریان حیاتش را بدست خائنی دیگر از هم‌پیمانان دیو سیرت خود از هم بگسلد، اکنون دیگر مشتش بازشده و شاه و درباریان به تلحی دریافت‌هاند که انسان نمایی با آن خصوصیات ظاهر گولزن و دغلکاری خیانت پیشه ایشان را فریب داده و کار مملکت را به افلas و تجزیه و پریشانی کشانده است...

سالوس‌ها و، ریاکاران سرشناس معروف در تاریخ فراوان دیده شده‌اند که بیاری تزویر و نیرنگ و خدمعه و زبان چرب‌مدتها سلاطین و بزرگان و دولتمردان را اغفال و اغوا کرده‌اند، از زودباوری، خوش‌قلبی، خوش خیالی و احساسات آنها بهره گرفته‌اند و یک چند بر خر مراد نشسته‌اندواینچه و آنجارانده‌اندو کیشه‌ها وزرها اند و خته‌اند؛ اما آخر این فریب‌کاریها و خدمعه‌ها، گولزدن‌ها هم حد و مرزی دارد، و بعبارت

دیگر، جماعتی را برای مدتی می‌توان فریب داد و گسول زد، اما همه را نمی‌توان برای همیشه و ابد فریب داد و گول زد...

شاه قاجار اکنون پس از چند سال خیانت‌های پی‌درپی و دزدیها و انحرافات و فسادهایی که از وجود میرزا آفاخان به تناوب بیرون تراوید، تازه متوجه شده بود که این دغلکار رسوا که تن پوش صدارت امیر را بر تن پلید آراسته، جز فردی فرمایه و بی‌شخصیت و نسالایق نیست و نه تنها قصد خدمت به مملکت را ندارد، بلکه سوداهاي دیگری در سر میپوراند که مهمترین آنها تأمین مقاصد سیاسی و هدف‌های استعماری بیگانگان و سپس اختلاس و دزدی بیت‌المال و هرزگی و هوسرانی بی‌حد و مرز است، ولی هنگامی شاه به این واقعیت‌های تلخ پی‌برد که دیگر دیر شده و کار از کار گذشته بود... نه امیری مانده و نه خزانه‌ای و نه هرات و مرو و بخارائی، همه از دست رفته بودند.

آخر پادشاه یک کشوری که زمام امور قدرت ملتی را بدست دارد، میباید آنقدر دقیق و هوشیار و آگاه و دانا به رموز سلطنت و مردم شناسی باشد که سکه‌قلب را از سکه اصیل و حقیقی بازشناسد و اجازه ندهد، پست فطرتان و خائنانی از قماش میرزا آفاخان به ناحق رشته‌های حکومتی و دیوانی را بدست گیرند و در خلال چند سال زمامداری آنچنان ضربه‌ها و لطمehایی بر پیکر کشور وارد آورند که هر ذره آن جایی فرو افتاد و شالوده ملک و ملت از هم گسیخته شود. از همه بدتر و رسوانی انگیزتر آنکه با وسوسه‌های چنین خائنانی، اقدام به تباہی و نابود ساختن مردانی چون امیر نظام بنماید که مادر دهر کمتر و به ندرت امثال آنها را تقدیم جامعه‌های بشری می‌نماید.

فرمان عزل میرزا آقاخان نوری

از طرف ناصرالدینشاہ

«جناب صدر اعظم، چون شما جمیع امورات دولتی را بعهده خود گرفتید و احدی را شریک و سهیم خود قرار نمی دادید، معلوم شد قوه یک شخص شما از عهده جمیع خدمات ما برآنیامد و در این بین خبیطها و خططاها اتفاق افتاد و کم کم امورات دولت معوق ماند و شما البته از دولتخواهی راضی نمی شوید که ما در این حالت مجبور باشیم و امورات غیر منظم را ملاحظه فرمائیم، لهذا امروز که بیستم محرم - الحرام است شما را از منصب صدارت، و نظام‌المالک وزیر لشکر را از مناصب خود معزول فرمودیم، در خانه خود آسوده باش و درنهایت اطمینان و امنیت از جانب ما، یقیناً بجز التفات در حق شماها ابدأ کاری نخواهیم کرد، التفات‌های زبانی و اطمینان آنچه لازم بسود و مکنون قلب ما به حاجب الدوله فرمودیم که بشما بگوییم. سنه ۱۲۷۵ هجری قمری. » شاه^۱

لازم دانستیم که در اینجا علت عزل میرزا آقاخان را نیز ذکر کنیم تا دانسته شود که ناصرالدینشاہ که تحت تأثیر القاثرات و وسوسه‌های خد عه آمیز میرزا آقاخان به عزل و سپس مرگ امیر نظام تن درداد، چگونه پس از هفت سال زمامداری و خدمت این دولتمرد بسی کفایت

به اربابان انگلیسی اش تازه متوجه گردید که میرزا نوری چه ضربات خرد کننده‌ای به تمامیت ارضی و حق حاکمیت ایران وارد آورده بود؛ اینک در اینجا مطالبی چند از کتاب صدرالتواریخ اعتمادالسلطنه را می‌آوریم که در ارتباط با عزل میرزا آفاخان دارد:

«... در آن زمان حاج میرزا علی اکبر قوام‌الملک فرزند حاجی میرزا ابراهیم اعتماد‌الدوله‌شیرازی بیگلربیگی فارس بود و میرزا حسنعلی-خان بصیر‌الملک حکومت بوشهر را داشت و میرزا آفاخان صدر اعظم ... شجاع‌الملک را از جانب خود مأمور بوشهر کرده بود که در آنجا توقف داشت و میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان پسر حاج قوام‌الملک در طهران میزیست و در دستگاه صدارت میرزا آفاخان رابطه مخصوص داشت و صدر اعظم به او کارهای شخصی و دولتی رجوع میکرد و میرزا فتحعلی‌خان مذکور در واقع بجهت تقویم و تقویت کارهای پدر خود حاج قوام‌الملک در طهران توقف داشت. چون خبر رسید که انگلیس، بوشهر را تصرف کرده است، میرزا آفاخان صدر اعظم بحضور رفته عرض کرد که قوام‌الملک بواسطه کشته شدن پدر خود حاج ابراهیم خان در این دولت تلافی کرده بوشهر را به تصرف انگلیس داد، میرزا فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان از عمله خلوت، دوستانی داشت بر حسب مواضعه، با او این سخن را اخبار دادند، وی بحضور رفت، عرض کرد که بوشهر را صدر اعظم بیاد داد، با سفرای انگلیس قرار داده و نوشته‌ای - بآنها نگاشته است که اگر بخواهد هرات را از ایران بگیرید بوشهر را تصرف کنید! تا ما از در مصالحه بیرون آئیم و هرات را بشما و اگذار و شما هم بوشهر را تخلیه کنید که کار بر وفق مراد شود.

و باز میرزا فتحعلی خان عرضه داشت که شجاع‌الملک مأمور صدر اعظم در بوشهر توقف دارد و این کارها را صورت داده است، برادر من حسنعلی خان که حاکم بوشهر است اقتدار اینگونه کارها را ندارد. اگر چه در این عرایض اعیل‌حضرت سلطانی به میرزا فتحعلی خان تغیری فرمودند، لکن تعریضشان به صدر اعظم بوده است و این عرض در مزاج مبارک اثر نکرد و از آن روز اسباب عزل صدر اعظم فراهم آمد.

از خارج و داخل مواضعه میرزا آقاخان نوری صدر اعظم را با دولت انگلیس در باب بوشهر و هرات گوشزد بسمع مبارک همایونی نمودند، لهذا به موجب دستخط مبارک، میرزا آقاخان نوری از صدارت عظمی و نظام‌الملک وزیر لشکر از مناصب خودشان معزول شدند و عزل جماعت نوری در بیستم شهر محرم هزار و دویست و هفتاد و پنج واقع شد. »

نکته دیگری که قابل تذکر است این است که در عزل و بر کناری میرزا آقاخان نوری دونفر از مردان سرشناس و متنفذ دربار ناصر الدین‌شاه نقش مؤثری داشتند، این دو نفر یکی میرزا یوسف مستوفی‌الممالک معروف به آقا یا (جناب آقا) بود که سخت مورد توجه ناصر الدین‌شاه قرار داشت و این عنوان جناب آقا را شاه برای او قایل شده بود و همه درباریان و حتی مردم نیز به وی (آقا) خطاب میکردند، میرزا تقی خان امیر نظام وی را مورد لطف خود قرار داد و میگفت چون میرزا یوسف در آذربایجان تربیت شده و در ک خدمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام را نموده مرا به او اعتماد و اعتقادی است. اما پس از اینکه میرزا آقاخان نوری بصدارت رسید، بیشتر اهوری را که به مستوفی‌الممالک

محول شده بود به فرزندش میرزا کاظم سپرد و حتی او را وزیر مالیه کرد و وزارت لشکر را به پسر دوم پانزده ساله اش میرزا داود سپرد . میرزا یوسف که اوضاع و احوال را دید طهران را ترک نموده به آشتیان رفت و در آنجا انزوا اختیار کرد . مستوفی‌المالک که از دشمنان سرسخت میرزا آقا خان بود . و از او لطمehای شدید دیده بود در سقوط این مرد خائن فرد مؤثری بود و پس از عزل اعتماد‌الدوله به شغل سابق خود وزارت مالیه بازگشت ، در این باب میرزا آقا خان پس از عزل و تبعید به اصفهان در یکی از نامه‌های خود به میرزا محمد مهدی نوری برادر زن و پسرعموی خویش مینویسد : « نمیدانم عداوت سرکار آقای مستوفی‌المالک بعد از هفت سال تا چه اندازه است و نمی‌گذارد با این حال ناخوشی در خانه خود بمیرم . »

شخص دیگری که همچون مستوفی‌المالک عليه میرزا آقا خان شروع به اقدام کرد و چهره واقعی وی را به ناصرالدین‌شاه نشان داد عزیز خان سردار کل داماد امیرکبیر بود که او نیز در زمان صدارت میرزا از مقامات مهمه بر کنار گردیده بود بهنگام فرصت خیانتهای میرزا آقا خان را نزد ناصرالدین‌شاه آشکار می‌ساخت .

هرگ خائن ترین خائنان

میرزا آقا خان صدراعظم و شخص اول دیروز مملکت که ناصرالدین‌شاه روزی گفته بود حاضر است بخاطر بازشدن دست او در انجام امور ، مادرش را به مکه و یا هرجای دیگر روانه سازد ، اکنون برای فرار و گریختن از چنگال کابوسهای وحشت‌انگیزی که مدام در

یزد پنجه به گلویش میانداخت به هر وسیله و انگیزه‌ای متشبث میشد، این مردی که سایه مرگ را بر جسم پلیدش احساس میکرد آنقدر عجز و لابه نمود و واسطه و شفیع به دربار نزد شاه روانه ساخت تا سرانجام ناصرالدینشاه قبول کرد، وی را از یزد به اصفهان ببرند وای با این شرط که در آنجا هیچکس را ملاقات نکند.^۱

پس از چندی نیز به امر شاه، میرزا مغلوب و دربدار و پریشان را که روزی کوس لمن الملکی فرومیکوفت و آنهمه غدرها و نیرنگه‌ها و دسیسه‌ها، زابکاریها و خیانتها بکار برده بود از اصفهان به قم انتقال دادند. در مدت اقامت هفت‌ماهه‌اش در قم و قبل از آن که در اصفهان و یزد تبعید بود و با چهار فرزند و نوه‌ها و سایر افراد خانواده‌اش بسر میبرد، میرزا آقاخان به بیماریهای گوناگون از قبیل : تنگی نفس، درد چشم و ورم پا که تا شکمش پیشرفت کرده بود مبتلی میشود. بهر تقدیر میرزا آقاخان اعتمادالدوله (خائن‌الدوله) روزگاری چند با خواری و فلاکت و زجر زیست میکند تا اینکه در دهم شوال سال ۱۲۸۱ در سن پنجاه و نه‌سالگی فوت میشود.

جالب اینجاست که جنازه میرزا آقاخان را به کربلا میبرند و در همان مسجدی که مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ‌العرائین) وصی مرحوم امیرکبیر از محل ثلث ماترك و دارائی غیر منقول وی شده بود و معروف به (مدرسه صدر) بود دفن مینمایند.(!)

۱ - ناصرالدینشاه، میرزا آقا خان را قبل از یزد تبعید کرده بود.

دکتر حسین فاطمی

وزیر خارجه ایران

دکتر حسین فاطمی، روزنامه نویس، سیاستمدار و مبارز پر شور و وطنخواه، اصلاح اهل زائین بود، دیار زائین همان شهر و سرزمینی که مردان بر جسته و درخشان، رجال دانشمند، سیاستمداران با فضیلت و پاکدامن و بزرگوار تقدیم ایران کرده است . چهره هایی تابناک و خدمتگزارانی، نظیر میرزا نصرالله زائینی (مشیرالدوله) میرزا حسین خان مؤتمنالملک و حسن پیرنیا (مشیرالدوله). آن مرد نخستین، رجل نامدار و سیاستمدار مدبیر و روشن بین عهد ناصری و مظفری بود که علاوه بر مأموریت های سیاسی در خارج از ایران، وزیر خارجه او اخر دوره ناصری و اوایل زمان مظفری (مظفرالدین شاه) بود. فرزندان وی که معروف ترینشان، میرزا حسین خان (مؤتمنالملک) و میرزا حسن خان مشیرالدوله بودند هر کدام : اولی در مقام ریاست مجلس شورای اسلامی در اداره مختلف تقیینیه و دومی چندبار نخست وزیری زمان مشروطه

از بارزترین و درخشانترین چهره‌های سیاسی و حتی علمی تاریخ معاصر ایران بشمار میرفند.

اما شهید دکتر حسین فاطمی که در ایام جوانی در نائین و اصفهان روزگار میگذرانید و درس میخواند و گاهی نیز در ابتدای خدمت در دستگاه شهرداری برادرش در شیراز بسر میبرد بعلت علاقه و دلستگی خاصی که به تحصیل دانش و فن روزنامه‌نگاری داشت برای تحصیل در این رشته روانه پاریس شد و پس از سه سال کسب علم با گرفتن عنوان (دکترا) روانه ایران گردیده به شهر اصفهان شتافت.

دکتر حسین فاطمی در همان ایام تحصیل در رشته روزنامه نگاری، مقالات متعددی برای روزنامه مبارز (مرد امروز) به مدیریت (شهید محمد مسعود) میفرستاد که در همین روزنامه بچاپ میرسید و علاقمندانی پیدا کرد.

روزنامه مرد امروز، مجهودترین و پر فروشن ترین روزنامه‌های ایران بود که سر مقالات کوبنده و هیجان‌انگیزش طرفداران بسیاری در میان قشر روشنفکر و مبارز داشت و مقالات دکتر فاطمی نیز در آن وقت بسیار ملتهب کننده و داغ و شورانگیز بود بطوری‌که میتوان گفت، ذوشته‌های فاطمی مکمل سر مقالات انقلابی محمد مسعود بشمار میرفت. دکتر فاطمی پس از اقامت در شهر اصفهان، شروع به انتشار روزنامه (باخته) کرد که صاحب امتیاز آن سیف‌پور فاطمی برادر او بود. وقتی چندشماره از این روزنامه سیاسی در شهر اصفهان انتشار یافت چون مقالات با ارزش سیاسی و انتقادی تندی در آن بچاپ میرسید بهمین مناسب در تهران و شهرستانها طرفداران زیادی پیدا کرد و جا

و مقام خاصی در مطبوعات کشور برای خود بدست آورد.

مدتی که از انتشار روزنامه باختر گذشت، دوستان دکتر فاطمی از وی تقاضا کردند که این روزنامه و دفتر آن را به تهران انتقال دهد، بهمین ملاحظه و بنا به اصرار آنها، فاطمی این خواهش را انجام داد و در سال ۱۳۲۳ در تهران محلی در خیابان سعدی اجاره کرده آنرا دفتر روزنامه خود قرار داد و سپس با یک کادر هیئت تحریریه و کادر خبرنگاری منظم و باضافه یک سازمان آبرومند، روزنامه باختر در تهران انتشار یافت و همچنان با تیراز کم سابقه‌ای در محافل سیاسی و اجتماعی و اداری تهران راه یافت و بحث محافل سیاسی را برانگیخت.

دکتر فاطمی متلاعقب انتشار این روزنامه، امتیاز روزنامه معروف (باختر امروز) را گرفت و سپس مرحله جدید فعا روزنامه نگاری خود را، خیلی جدی‌تر و سنتی‌تر از قبل آغاز نمود. سرمهقالات روزنامه باختر امروز که بطور ناگهانی در فضای طوفانی و متلاطم تهران هیجان و غوغای برپا مینمود، آنچنان کوبنده و منقلب کننده بود که افکار عمومی مردم تهران و برخی شهرها را سخت بهیجان می‌اورد و به مقیاس وسیع موجبات بیم و وحشت دولتیان و هیئت حاکمه وقت می‌گردید.

سرمهقالات فاطمی همچون مواد مذاقی بود که از کوههای آتشفسانی بیرون میریخت و بر جانها شعله می‌افکند. هنگامیکه مبارزات مردم آزادیخواه و آزاداندیش تهران علیه زور و قدری و قانون شکنی‌هائی که توسط دولتهای وقت و یکه تازیهای قوام‌السلطنه آغاز گردید و دکتر مصدق به رهبری جمعی از آزادمردان، به قدر تمدنان و متفنگان وابسته به سفارت‌های خارجی که در انتخابات به مداخلات قانون‌شکنانه و

خلاف رویه و آزادی رأی دهنده‌گان دست‌زده بودند اعلان جنگ داد، دکتر فاطمی خیلی زود به مدافع آزادیهای اساسی مردم (مصدق) پیوست و طولی نکشید که یک قیام و شور فوق العاده در مردم محروم و مستمد بده ایران، بخاطر حفظ اصول دموکراسی پدید آمد.

در قیام مردم تهران بخاطر حقوق پایمال شدنشان، سرمقالات فاطمی نقش مؤثر و سازنده‌ی داشتند، در این سرمقالات از یک سو استعمار انگلیس مورد حمله شدید قرار می‌گرفت و از یک طرف محرومیتهای ملت ایران بدلیل سیاست مزورانه این استعمار و خوش رقصی‌های ایادی آنهاد را ایران که حقوق حقه ملت ایران به تاراج میرفت، تجسم می‌یافتد.

مرحوم دکتر فاطمی در یکی از سرمقالات خود چنین مینویسد:

«.. لندن که یک صد و پنجاه سال است در شرق تاج میدهد و تاج میستاند سلسله منقرض می‌کند، دودمان پادشاهی می‌سازد، خرابه‌نشین را به کاخ سلطنتی می‌کشاند، و دوستان ملت ما را بخاک سیاه می‌نشانند، چند سال است از قیام مردم ما سخت رنج می‌برد و نه تنها جزیره آبادان و خاک زرخیز خوزستان و نفوذ در تمام کشور پهناور ایران را از دست داده، بلکه رستاخیز ملی ما سرچشم و منشأ قیام‌های شده که تمام شرق میانه و آفریقا را زیر نفوذ معجزه‌آسای خودش گرفته و قدرت خدايان نفت را آنچنان در هم شکست که تاریخ امپراتوری، یک چنین حادثه عجیب و حیرت‌بخشی را آماز و هرگز بیاد ندارد...»

تلاش‌های ناجوانمردانه‌ای که از ابتدای نهضت ملی ایران از طرف استعمار طلبان انگلیسی برای بزانود آوردن مردم محروم کشور ما بعمل آمده نمونه‌ای از جنایات تاریخی دولتهای استعماری بشمار می‌رود..)

در طلیعه انتخابات دوره پانزدهم قانون گزاری که در زمان نخست وزیری قوام‌السلطنه صورت می‌گرفت و این انتخابات رسوا و نهگین یکی از بدترین و شرم‌آورترین انتخاباتی بود که در ایران

انجام میپذیرفت، عدهای از رجال آزادی خواه و رهبران احزاب و جماعت‌های مردمی و گروهی از روزنامه‌نگاران بمنظور اعتراض شدید بچگونگی جریان نفرت‌انگیز این انتخابات به رهبری دکتر مصدق روانه دربار شدند تا در آنجا صدای ملت محروم گردیده از حقوق اجتماعی سیاسی خود را بگوش شاه برسانند.

در میان رجال سرشناس ملی و سران احزاب، افرادی چون: اللهیار صالح، دکتر شایگان، حائریزاده، یوسف مشار (مشار اعظم)، ارسلان خلعت‌بری، امیر تیمور کلالی، محمود ریمان، شمس الدین امیر علایی. و از روزنامه‌نگاران، مرحوم دکتر حسین فاطمی، حسن صدر مدیر روزنامه قیام ایران و عباس خلیلی مدیر جریده اقدام شرکت داشتند.

اگرچه مصدق و یارانش نتیجه‌ای از شکایت به دربار و تحصن در آنجا نگرفتند و انتظاری هم در این امر نداشتند ولی از همان‌جا پایه‌های یک سازمان و جبهه مشترک برای مبارزه گسترد و وسیع بخاراط استقرار حکومت مردم و برقرارشدن اصول دموکراسی و آزادی‌های اساسی ملت ایران نهاده شد.

لازم به یادآوری است که انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای اسلامی تحت نظر انجمن نظارتی جریان داشت که کارگردانان آن جمعی از اعضای حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه بودند که چهارداران و قادره‌بندان این حزب پوشالی، نقش مؤثری را در قانون شکنی‌ها و تقلبات همه‌جانبه و تخلفات آشکار و ایجاد محیط رعب و وحشت برای آزادی‌خواهان بعهده داشتند.

جلسات نهضت ملی ایران یا جبهه مشترک تقریباً هر دو هفته یک بار در خانه شماره (۱۰۹) منزل دکتر مصدق تشکیل میشد، گاهی در این جلسات پرسور مخبرین و نماینده‌گان جراید نیز بدعوت نگارنده شرکت میکردند. در این جلسات معمولاً خط مشی مبارزه علیه هیئت حاکمه و دستگاههای فاسد اداری تعیین می‌گردید، خاصه مسئله مبارزه با ایادی و سرسرپرده‌گان همسایه‌های شمالی، جنوبی (انگلستان و شوروی) مورد بحث قرار میگرفت. کسانیکه در محور مبارزه قرارداشتند، مرحوم دکتر حسین فاطمی و حسین مکی بودند و قلم فاطمی که حقاً خدمتی شایسته و با ارزش به جنبش مردمی نهضت ملی و روشن شدن افکار عمومی میکرد به اعتقاد مصدق که بارها گفته بود، (قلم فاطمی از چند سپاه و لشکر هم برای پیشرفت نهضت مؤثرتر و کارسازتر بود) سهم بسزایی در حرکت نهضت داشت.

سال ۱۳۲۸، سال اوچ مبارزات مردم تهران در مورد مسائل سیاسی و انتخاباتی بود و در همین سال مبارزات فاطمی و یارانش وارد مرحله نوینی گردید. شهید فاطمی در ابطال انتخابات قلابی دوره شانزدهم قانون گذاری و شروع مجدد آن فعالانه شرکت داشت و در این طریق سخت مبارزه میکرد، او بنیان گذار سازمان روزنامه‌های طرفدار نهضت ملی ایران بود و اغلب جلسات مدیران و نویسنده‌گان این جراید در خانه اجاره‌ای خودش که در سر پیچ جاده قدیم شمیران بود تشکیل می‌گردید.

نگارنده این کتاب که از هنگام طرفداری جدی دکتر فاطمی از نهضت مصدق و یارانش و تشکیل جبهه مشترک و نهضت مأی شدن

صنعت نفت که تصادفاً پیشنهاد دهنده آن نیز شخص دکتر فاطمی بود، بالاو دوستی نزدیک و همکاری و افتخار همرزمی داشتم و باره‌امخاطرات این همرزمی‌ها و مبارزات مشترک را بجانو دل می‌خیریدیم و دوش بدش یکدیگر در این طریق گام بر میداشتیم.

دکتر فاطمی چه در کار روزنامه‌نویسی و چه در مبارزات سیاسی، مردی جدی با شور و حرارت و بسیار با شهامت، قاطع‌بی‌پروا و صریح و با ایمان بود بهیچ بها و قیمتی از عقاید سیاسی آزادی‌خواهی و آزاد اندیشی خویش عدول نمی‌کرد و از قدرت‌های فرعونی، فرعون‌های عصر و زمان هراسی بدل راه نمیداد.

بر اثر پافشاری سران نهضت و مقاومت سرسختانه و پایمردی مردم، انتخابات نخستین دوره شانزدهم باطل شد و داستان این بود که در زمان نخست وزیری ساعد مراغه‌ای فرمان شروع این انتخابات در اوایل مهرماه سال ۱۳۲۸ صادر گردید ولی متأسفانه از ابتدای کار معلوم بود که کیفیت این انتخابات هم با انتخابات گذشته چندان تفاوتی ندارد و اعضای هیئت انجمن نظارت مرکزی از کسانی تشکیل شده بود که مسوابت ممتدی در امر انتخابات فرمایشی و تقلب و تزویر در این امر مهم داشتند.

رئیس این انجمن، مرحوم سید محمد صادق طباطبائی، فرزند آیت‌الله سید محمد طباطبائی یکی از پیشووان انقلاب مشروطیت ایران بود و با اینکه این مرد کهنسال که مدتی نیز رئیس مجلس شوارای ملی را بعهده داشت، نوعاً مرد آزادی‌خواهی بود ولی ریاست انجمن نظارت ایشان بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و رنود فریبکار خواسته بودند در

زیر پوشش نیک این مرد هر بایی که میخواهند بر سر صندوق-های آراء و جریان رأی گیریها بیاورند.

در جریان و گردش انتخابات دوره شانزدهم، گروههای سیاسی مختلف و از جمله رجال نهضت ملی مصدق، احزاب ایران، وحدت ایران، حزب ملت ایران و مخصوصاً بازاریان مبارز، نظارت دقیق بر نحوه شرم آور انتخابات داشتند، از همان دقایق اولیه، حرکت چرخهای انتخابات بر محور تقلب دستجات وابسته به دولت و متولیان و کارگردانان حرفه‌ای گردش میکرد. وقتی نمایندگان احزاب و گروههای ملی وضع راچنان دیدند، عکس العمل‌های شدیدی از خود نشان دادند و گاه بیگاه با مداخله‌گران بی‌آزم وارد ستیز و زد و خورد میشدند، در یکی از حوزه‌های پلیس تهران با مأموران خودشانه شروع به عوض کردن آراء مردم در صندوق‌های نامود و این عمل باعتراف مرحوم فاطمی و مکی و یوسف مشار و نریمان رو بروشدو کاربرخورد چنان شدید بود که بدستور رئیس پلیس تهران، این چند نفر وابستگان به نهضت ملی را بازداشت کردند: در مسجد سپهسالار که مرکز انجمن نظارت بود، وقتی شبانه مأموران مداخله جو، از روی بام خود را به شبانه مسجد میرسانند تا صندوق‌هارا تعویض نمایند، ناظران احزاب ملی خود را به روی بام مسجد رسانیده برای آگاه کردن مردم شروع به گفتن اذان میکنند.

باری کار افتضاحات انتخابات بالاخره چنان بالاگرفت که دکتر مصدق ناگزیر شد بار دیگر موضوع تحصین در دربار را بایاران خود مطرح نماید، هر چند امیدی به نتیجه کار نداشت، بالاخره پس از چند جلسه که

یاران دکتر مصدق و از جمله دکتر فاطمی و دکتر شایگان و مکی در آن شرکت جستند، در روز شانزدهم مهرماه سال ۱۳۲۸ دکتر مصدق با تفاق اعضای شورای مرکزی نهضت روزنامه‌نگاران جبهه مشترک ملی به دربار رفت و در آنجا تحصن اختیار کردند. در این تحصن آنها ناگزیر به اعتصاب غذا نیز متولّ شدند ولی برخلاف دفعات قبل این بار نتیجه مطلوب گردید و دولت ساعد ناگزیر انتخابات دوره شانزدهم را باطل اعلام کرد.

تجدید انتخابات دوره شانزدهم

آغاز مبارزات نوین فاطمی و یاران او

امیدهای از کفر رفته مردم آزادیخواه و آزاد اندیش با ابطال انتخابات قلابی دوره شانزدهم در دلها شعله‌کشید و جبهه‌های مشترکی را از گروههای ملی: بازاریان، دانشجویان مبارز پدید آورد. آنها تصمیم گرفتند که در آستانه تجدید این انتخابات وارد یک دوره از مبارزات بی وقه سیاسی خود گردند، در این مرحله شرکت یک چهره جدید و یک روحانی مبارز کهن سال بنام آیت الله کاشانی آشکار و قدم به عرصه مبارزه نهاد، این روحانی سالخورده و متنفذ که خود و پدرش مرحوم آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی از علمای معروف نجف، در جنگ اول بین‌الملل که نیروهای انگلیسی از راه خلیج فارس بهین‌النهرین (عراق) حمله‌ور شده بودند بكمک جمعی از روحانیون مبارز دیگر

بجنگ با مهاجمین استعمار طلب انگلیسی مشغول شدند که در گیرودار این جهاد خونین، پدر کاشانی بشهادت رسید و خود او پس از ادامه مبارزه با ایران آمده بعد از واقعه سوم شهریور سال ۱۳۲۰ با جمعی از رجال سیاسی و نظامی ایران به ستیز با متفقین اشغالگر پرداختند ولی بزودی دستگیر و به شهر اراک تبعید و سپس در آنجا زندانی گردیدند.

باری آیت الله کاشانی که طرفداران بسیاری داشت در انتخابات دوره شانزدهم بنفع جبهه مشترک ملی و یاران مصدق وارد صحنه مبارزه گردید و تمام هوای اوان خود توصیه نمود که بنفع کاندیداهای ملی رأی مثبت دهند.

در این انتخابات دکتر فاطمی، حسین مکی و یاران نزدیک دیگر او از جمله دکتر سعید فاطمی، کریم پور شیرازی و نگارنده و تنی چند از افرادی که سابقه مبارزات انتخاباتی را داشتند یک ستاد انتخاباتی در خیابان اسلام بول تشکیل دادیم و شب‌ها بنا به توصیه نگارنده هر کدام از مابر روی سقف ماشینی که مجهز به بلندگوی قدر تمندی بود میرفیم و از آنجا ضمن سخنرانیها، مردم را به شرکت در انتخابات و دادن رأی به کاندیداهای ملی تشویق میکردیم.

خوشبختانه تاکتیک و روش تبلیغ انتخاباتی ما به نتایج مطلوبی رسید و همانطور دیگر پیش‌بینی میکردیم، اکثر کاندیداهای جبهه مشترک ملی بیشترین رأی را بدست آوردند، از جمله این شخصیتهای احائز اکثریت گردیدند: دکتر مصدق، سید ابوالقاسم کاشانی، حسین مکی، حائری زاده، دکتر شمس الدین جزایری، دکتر شایگان، الله‌بیار صالح، مهندس حسینی و تعدادی دیگر ...

همی‌شدن صنعت نفت ایران

فعالیت‌های دکتر فاطمی

پس از زمامداری دکتر مصدق

دکتر مصدق در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۵ بنابه تمایل اکثریت نمایندگان دوره شانزدهم مجلس شورای اسلامی به نخست وزیری رسید، البته این امر بطور طبیعی و متعارف صورت نگرفت و اکثریت مجلس که هرگز از مبارزات مصدق و یارانش راضی بنظر نمی‌رسیدند و گویا برای ختنی کردن و از اثر انداختن قانون ملی شدن صنعت نفت یکی دونفر از سرسپرده‌گان انگلیس و از جمله سید ضیاء الدین طباطبائی را که کاندیدای نخست وزیری کرده بودند. چون فکر می‌کردند که دکتر مصدق حاضر به قبول نخست وزیری نیست، برای اینکه خیال خود را از جانب وی آسوده گردانند به ایشان پیشنهاد تشکیل دولت را دادند. چون قانون ملی شدن نفت از مجلس گذشته بود و همانطوریکه قبل انشوئیم پیشنهاد آنرا شهید فاطمی به مصدق داده بود. رنود مجلس و آن عده از نمایندگانی که وابسته به سیاست استعماری بریتانیا بودند تمھیدی بکار برداشده که مصدق و این قانون را از عرصه خارج سازند تا مگر رضایت ارباب شکست خورده و (مات) شده را راضی گردانند. اما دکتر مصدق، آن سیاستمدار کهنه کار و هوشیار که باصطلاح دست حریف را کاملاً خوانده بود و میدانست در پشت پرده پیشنهاد

نخست وزیری جناح وابسته به انگلستان چه بازیهای شومی برای اسارت مجدد ملت ایران و غارت منافع آنها در جریان است، از پیشنهاد نخست وزیری حضرات بازیگران مجلس استقبال نمود، لازم به بیاد آوری است که دارودسته وابسته به سیاست بریتانیا چنین می‌پنداشتند که اجرای قانون ملی شدن نفت با توجه به قدرت و نفوذ و سلطه افسانه‌ای انگلستان هرگز عملی نخواهد شد و اصولاً این موضوع جنبه شوختی دارد آنها چنین فکر می‌کردند که مصدق هرگز آن توان و نیرو را ندارد که قانون ملی شدن نفت ایران را به موقع اجراء بگذارد و نظر شیطنت آمیزشان این بود که وقتی دکتر مصدق از قبول نخست وزیری سر باز زد که انتظارش را هم داشتند، هم موضوع قانون متفق خواهد شد و هم از مزاحمت‌های مصدق در امان می‌گردند.

بهر حال مصدق با شرط تصویب خلمع یسد از انگلیسی‌ها در صنعت نفت، زمام قدرت را بدست گرفت و بلا فاصله شروع به انتخاب همکاران و اعضای هیئت دولت خود نمود، او ابتدا در فکر انتخاب معاون سیاسی و اداری خود بود و وقتی یاران وی از جمله حسین مکی دکتر فاطمی را بعنوان معاون و دستیار اول ایشان به او پشنhad کردند، دکتر مصدق از این امر استقبال نمود، چون فاطمی و روحیه او را بارها تجربه کرده و آزموده بود و هرگز توانایی و صداقت و فداکاریهای او را بهنگام مبارزات نهضت ملی از یاد نبرده بود ولی مصدق که خود تصمیم داشت در تمام دوران نخست وزیری از دریافت حقوق خودداری نماید و البته این کار را هم کرد به مکی تکفت، دکتر فاطمی شایسته‌ترین شخصی است که میتواند بعنوان معاون سیاسی با من همکاری نماید ولی

شرط آن این است که ایشان در شرایط کنونی از نصف حقوق معاونت بعنوان کمک به بیت‌المال و صرفه‌جوئی در هزینه‌های نخست وزیری صرف نظر نماید.. دکتر فاطمی نه تنها این شرط را مورد قبول قرار چاد بلکه گفت حاضرم که از تمام حقوق معاونت هم بگذرم تا افتخار چنین کاری را داشته باشم.

فاطمی با علاقه و شور و دلبستگی شایان توجهی در محل کار نخست وزیری (کاخ ایپس) شروع بکار کرد و بـا جدیت و تلاش تـا پاسی از شبـهـا آنجام میـانـد و کارـهـای سـیـاسـی مـصـدـق رـا مـیـگـرـانـد و بـه مواـزـات انـجـام و ظـایـيف اـدارـی، برـای رـوزـنـامـه باـخـتـر اـمـروـز سـرـمـقـالـه مـیـنوـشت و هـمـچـنان برـشـیرـپـیر شـکـستـ خـورـده (انـگـلـستان) و اـیـادـی او کـهـ کـمـتر فـرـصـتـی رـاـ برـای ضـرـبـهـزـدنـ بـهـ نـهـضـتـ مـلـیـ وـ حـکـومـتـ مـرـدمـیـ مـصـدـق اـزـ دـسـتـ نـمـیدـادـنـ حـمـلـهـ مـیـکـرـدـ، مـیـغـرـیدـ وـ طـوـفـانـ بـپـاـ مـیـنـمـودـ وـ شـورـ وـ شـوـقـ مـرـدـمـ رـاـ برـایـ اـدـامـهـ نـهـضـتـ وـ حـفـظـ وـ نـگـهـبـانـیـ آـنـ بـرـمـیـانـگـبـختـ. درـ وـاقـعـ رـوزـنـامـهـ باـخـتـر اـمـروـزـ کـهـ مـرـدـمـ تـهـرـانـ مـلـتـهـبـانـهـ وـ بـیـصـرـانـهـ عـصـرـهـاـ درـ اـنـتـظـارـ اـنـتـشـارـ آـنـ بـوـدـنـدـ درـ پـایـتـختـ تـبـ آـلـوـدـ غـوـعـاـ بـپـاـ مـیـکـرـدـ وـ اـینـجـاـ وـ آـنـجـاـ خـوـانـنـدـگـانـ باـوـلـعـ وـ عـلـاقـهـایـ آـتـشـینـ، مـطـالـبـ هـیـجانـ. اـنـگـیـزـتـرـ آـنـ رـاـ مـیـلـعـیـدـنـدـ، باـخـتـرـ اـمـروـزـ بـطـورـیـ درـ مـیـانـ مـرـدـمـ رـوزـنـامـهـ خـوـانـ وـ هـوـادـارـانـ نـهـضـتـ طـرـفـدارـ پـیدـاـ کـرـدـهـ بـوـدـ کـهـ اـصـلـاهـیـچـ رـوزـنـامـهـایـ نـمـیـ توـانـسـتـ آـنـاـنـراـ اـرـضـاـ نـمـایـدـ، رـوزـنـامـهـهـایـ اـطـلـاعـاتـ وـ کـیـهـانـ درـ بـرـاـبـرـ رـوزـنـامـهـ باـخـتـرـ اـمـروـزـ هـمـچـونـ بـرـفـیـ بـوـدـنـدـ کـهـ آـقـتـابـ تـمـوزـ بـرـ آـنـهـاـ حرـارتـ رـیـخـتـهـ بـاـشـدـ، بـهـمـیـنـ جـهـتـ تـعـدـادـ شـمـارـهـ اـیـشـانـ هـرـ رـوزـ کـمـ وـ کـمـتـرـ مـیـگـرـدـیدـ تـاـ جـایـیـ کـهـ کـارـشـانـ اـزـ طـرـفـ مـرـدـمـ بـهـ تـحـرـیـمـ کـشـیدـهـ شـدـ.

نقش دکتر فاطمی در مسئله خلیع ید

وبستن سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس

دکتر فاطمی درجهت راهی که بسوی قطع نفوذ شوم استعمار انگلستان و خلیع ید از شرکت نفت جنوب منتهی میگردید همچنان پیش میتابخت، وی در مسئله بسته شدن سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای انگلیس در ایران و خلیع ید نقش موثری داشت. او در یکی از شماره‌های روزنامه باخترا امروز در این خصوص نوشت: «نظر قطعی حیاتی مبارزه ملی شدن صنعت نفت این بود که ایران از صورت مستعمره و تحت‌الحمایه بیرون بیاید و بجای آنکه فلان مستشار سفارت یا کنسول اجنبي بر مقدرات و هستی خانه ما استیلا داشته باشد، اختیار مطلق در دست افراد و احاد مردمی باشد که صاحب این مرزو بوم هستند و اسلاف و پدرانشان با خون‌جگر و ناکامی در عین نگرانی و اظطراب، در قلب خاک تیره‌جای گرفته‌اند.»

اما در مورد بستن سفارت انگلستان و کنسولگریها و دفاتر فرهنگی آن کشور باید گفت که بنا به پیشنهاد و پافشاری وی و موافقت دکتر مصدق با آن، فاطمی از سفیر بریتانیا گرفته تا در بانک‌انوانهای فرهنگی انگلیسی‌ها را که باید گفت لانه‌های جاسوسی و توطئه علیه منافع ملت ایران بودند از ایران بیرون کرد و در واقع در این امر مهم و بسیار سبقه قاطعیتی قابل ستایش و تحسین از خویش نشان داد.

تزویر دکتر فاطمی

تقدیر و سرنوشت این بود که زندگی سراسر مبارزه و پرس از تلاش و جنبش دکتر فاطمی با حوادث در دنیا و غم انگیز و جانفرسایی توأم باشد، یکی از حوادث و رخدادهای دردآلود، ترور وی در روز (سالگرد ترور محمد مسعود) بود.

محمد مسعود که یکی از یاران فاطمی واز روزنامه نگاران شجاع ایران بود و چند سال پیش ناجوانمردانه بقتل رسیده بود همواره در قلب دکتر فاطمی جایگاه رفیع و مقام والائی داشت، او هیچگاه خاطرات مسعود را از یاد نمیبرد و در تجلیل و بزرگداشت او از هر فرصت بهره میبرد تا اینکه در روز ۲۳ بهمن سال ۱۳۳۰ که بنا بر سرمه متعارف، دوستان و یاران محمد مسعود برای بزرگداشت او در آرامگاهش (مقبره ظهیرالدوله) واقع در شمیران گردآمده بودند. دکتر حسین فاطمی نیز در جمع یاران مسعود شرکت نمود، و در ساعت ۳ بعدازظهر آن روز فاطمی که سخت تحت تأثیر فضای غم انگیز مقبره ظهیرالدوله قرار گرفته بود در حالیکه بشدت میگریست با همان حالت گریان پشت میکروفون آمده شروع به سخنرانی نمود. هنوز جمله «.. گلوهای که مغز مسعود را پریشان کرد ایران را تکان داد...» ازدهانش خارج نشده بود که غلتاً صدای تیری در آن فضا طنین افکند. جمعیت وحشتزده دستخوش آشفتگی گردید، ضارب با شلیک تیر، طپانچه را بر روی مزار مسعود انداخت و خود دور شد. گلوه پهلوی دکتر فاطمی

را سوراخ کرده بود. دوستان فاطمی او را بدرون اتومبیلی برده به بیمارستان نجمیه رسانیدند.

در بیمارستان پس از معاینات ضروری تشخیص دادند که گلو له به بالای شکم اصابت کرده و از قسمت چپ بدن خارج شده است. این گلو له که از اسلحه کلت شلیک شده بود پرده سفاق را دریده و با آنکه از نزدیک قلب، ریه و طحال هم عبور کرده بود به این اعضاء هیچگونه صدمه‌ای وارد نیاورده و فقط روده بزرگش را در سه نقطه سواخ نموده بود.

مردم با شنیدن این خبر دردناک خود را به بیمارستان نجمیه رسانیدند و دکتر مصدق که از شنیدن قضیه سخت ناراحت شده بود مرتبأً بوسیه تلفن از حال ایشان جوییا میشد. در ساعت ۹ بعداز ظهر پزشکان معالج گزارش دادند که خطر تقریباً رفع شده است اما وی باید مدتی در بیمارستان جهت عمل جراحی بماند.

در این گیرودار و پس از بیرونی دنبی، فاطمی در باخترا مروزنوشت: «گلو له نمی‌تواند افکاری را که در دماغ من از دیدن مناظر رقت بار فقر و جهل و ناتوانی، خرافات و امراض و هزاران مفاسد اجتماعی دیگر که مولود سلطه و قدرت یک سیاست جنایت کارانه و جابرانه دو قرنی استعماری است و جامعه‌ای را بخک و خون کشیده و زندگی و حیات ملتی را ملعنه اجانب ساخته، مادامی که خون در شرائین من گردش می‌کند تغییر دهد.»

اما چند روز پس از استراحت دکتر فاطمی بنابه تجویز پزشکان، او را برای عمل جراحی به آلمان فرستادند و در یکی از بیمارستانهای

این کشور مورد مداوا قرار دادند.
در غیاب فاطمی که مدت چند هفته در آلمان مشغول معالجه بود،
حسین مکی سرپرستی روزنامه باخترا مرور را بامان کادر تحریریه بعهده
گرفت و روزنامه همچنان به حیات خویش ادامه داد.

فاطمی، وزیر خارجه کابینه مصدق

دکتر فاطمی پس از معالجه و بازگشت از مسافرت آلمان به وطن، در مهرماه سال ۱۳۳۱ از طرف دکتر مصدق به سمت وزیر خارجه ایران برگزیده شد و در همین ماه بود که رسماً قطع روابط با انگلستان از طرف دولت ایران و بواسیله وزیر خارجه اعلام گردید.

دکتر حسین فاطمی با مقام وزیر امور خارجه ایران با جهان‌بینی فراوان و جدیت و تلاش، اوضاع این وزارتخانه حساس را سروصورت داد، وی با برخورداری از دیدگاه سیاسی روشن و آگاهی‌های قابل توجه بین‌المللی، مشغول تحکیم و انسجام بخشیدن نوشت ملی ایران گردید و بواسیله نمایندگان سیاسی وزارت خارجه، نوشت و رسالت هدفهای رهائی بخش آن را به دنیا شناساند و افکار جهانیان را در این مورد کاملاً روشن ساخت.

وزارت خارجه در هنگام تصدی فاطمی بجنیش و حرکت درآمده از حالت افسردگی و نیمه جانی بیرون شده، سخت فعال و پر جوش و خروش گردید، گوئی با بودن این مرد در رأس وزارت خارجه خون

تازه‌ای به کالبدش ریخته شد و نفس‌های تازه‌ای میکشید، بهمین علت باید اذعان نمود که وضع جدیدی که در این وزارتخانه بود هیچ دوره و زمانی سابقه نداشت.

کودتای نظامیان

لحظات پر اضطراب

از مدتی پیش طرح توطئه یک کودتا توسط جمعی از نظامیان و چند رئیس‌العملیه کابینه مصدق و وزیر خارجه اش ریخته میشد تا اینکه در شب ۲۵ مرداد سال ۱۳۲۲ این طرح به موقع اجرا گذاشته شد. به قراریکه دکتر فاطمی در روزنامه باختیر امروز نوشته بود، واقعه کودتای نظامیان چنین اتفاق افتاد: ساعت یازده و نیم دیشب، چند افسر مسلح و قریب عده‌ای سرباز گارد شاهنشاهی شصت تیر بدست همچون راهزنان بخانه من ریختند و بدون آنکه حتی اجازه دهنده کفشه پاکنم در برابر شیون طفل یازده‌ماهه و مادرش مرا به سعدآباد (کاخ سلطنتی) گارد شاهنشاهی برداشتند و در هر اطاق خانه‌ام نیز تا ساعت چهار صبح عده‌ای سرباز مسلح بیتوت‌های فرمودند، در این مقاله نمی‌خواهم این جنایت، این کودتای ننگین و این دستبرد و تجاوز «شاهنشاهی» را بحقوق ملت شرح دهم، بلکه میل‌دارم حقایقی را که تا امروز قسمت مهم آن از مردم مخفی مانده است ذکر کنم.
 (یک هفته بعد از واقعه نهم اسفند در جراید مرکز منعکس شد)

که من برای عرض گزارش درباره هیئت اعزامی ایران به بغداد بحضور ملوکانه مشرف شده‌ام! آن روز که ملاقات من با شاه قریب دو ساعت و نیم طول کشید، شاید تنها حرفی که نزدم موضوع هیئت اعزامی بغداد بود.

پس از حادثه نهم اسفند که دست خود شاه دخالت مستقیم در آن داشت من دیگر تا آن وقت به در بار نرفته بودم ولی ناگهان برای گفتن مطالبی تلفن کردم و یکسر گرسنه از وزارت خانه بکاخ اختصاصی رفتم، دیدم شاه از دکتر مصدق گله میکند و میگوید مصدق از من رنجیده است به گمان اینکه در حادثه نهم اسفند دست داشته‌ام، شما چه میگوئید؟ بی پروا باو گفتم که من تردید ندارم اعیان حضرت بوجود آور نده این صحنه شرم آور بوده‌اند بعد به چشمان او که خیلی داعیه معصومیت دارند نگاه کرده گفتم بمن بفرمائید تا کجا میخواهید بروید، آیا فاروق برای شما درس عبرت نیست؟ فاروق تا تو انشت نسو کری انگلیسی‌ها را کسرد. پشت به ملت خود تا آنجا رفت که تخت و تاج خویش را در روز موعود از دست گذاشت آیا شما هم از آن راه میخواهید بروید؟ «

جريان دستگیری وزير خارجه، وزير راه و مهندس زير لژاده

از کاخ سعدآباد، گاردشاہنشاهی اقدام به کودتا نمود ولی بطور معجزه آسا عاملین دستگیر شدند. قرار بود ایستگاه بی‌سیم، تلفن خانه تهران و تمام نقاط حساس پایتخت را اشغال کنند ولی جز تلفن خانه بجاه‌ای دیگر دسترسی پیدا نکردند.

امروز پایتخت صورت بحران‌آمیزی داشت، احزاب و دستجات مختلف اعلامیه‌هایی صادر کرده‌اند و سたدارتش بتمام شهرستانها دستور داده که پادگانها، انتظامات را حفظ کنند.

چگو نگی واقعه کودتا

از زبان دکتر فاطمی

دکتر فاطمی درباره کودتا گفت: ساعت یازده وربع بود که از منزل پدرخانم بوسیله اتو مو بیل بخانه خود رفت ساعت یازده و بیست دقیقه بود که بخانه خود رسیدم، عصای خود را کناری گذاشته و وارد روشوئی شدم مشغول مسواك کردن دندان‌هایم بودم که صدای خشن خش شنیدم، آنرا امری ساده تلقی کردم ولی فریاد وحشتناکی که خانم زد از اطاق رو شویی خارج شدم به تصور اینکه دزد بخانه آمده است، به مجرد خروج از اطاق رو شویی، دو سرباز لوله‌های تفنگ خود را به طرف من گرفتند که حسر کت نکنید والا آتش می‌کنم... من خونسردی خود را حفظ کردم و به محض اینکه از رو شویی خارج شدم دیدم عده زیادی سرباز مسلح تمام خانه مرا گرفته‌اند در این موقع یک نفر ستوان یکم با احترام به من گفت: پدر سیاست بسوزد بفرمائید برویم زیرا سایر دوستان شما هم در آنجا در انتظار هستند...

مرا بکاخ سعد آباد برداشتند، من هیچ وحشت نکردم زیرا بفرض اینکه کودتا انجام می‌شد مرا هم اعدام می‌کردند بیداری ملت ایران نقشه

آنها را نقش برآب میکرد.

ولی کودتا شکست خورد و فرداي روز ۲۵ مرداد(روز کودتا) دکتر فاطمی در میتینگ تاریخی میدان بهارستان نطق تاریخی مهمی ایجاد کرد که مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت و در این میتینگ همه شرکت کنندگان خواستار محاکمه و اعدام فوری کودتاقیان بودند. شاه بعد از شکست کودتا از تهران بخارج گریخت، او ابتدا به بغداد و سپس به ایطالیا رفت و در آنجا زمینه کودتای دیگری که همان کودتای شوم ۲۸ مرداد بود فراهم گردید.

کودتای ۲۸ مرداد

دستگیری دکتر حسین فاطمی

بعد از کودتای شوم و ننگین ۲۸ مرداد، دکتر حسین فاطمی ناگزیر برای اینکه بچنگ ماموران دژخیم کودتاگران را یافتد بطور مخفی میزیست و برای یافتن وی کوشش‌های مأمورین امنیتی و در هر کجا که احتمال یافتن او میرفت یک لحظه متوقف نمی‌شد. در این جریان پدرزن او را دستگیر کردند و بارها عیالش را مورد بازجویی قرار دادند و چون به نتیجه نرسیدند به محل نزدیکانش رفته و سپس به سراغ افرادی رفتند که احتمال میدادند فاطمی در خانه آنها مخفی گردیده است.

اما شرح دستگیری وی:

در میدان تجریش در کوی رضائیه خانه شماره ۲۳ خانمی زندگی میکرد که برادرش سرهنگ جلیلوند افسر شهربانی بود. روز جمعه پنجم اسفندماه سال ۱۳۳۲، سرهنگ جلیلوند بخانه خواهرش برای صرف ناهار می‌رود، خواهر سرهنگ به برادرش میگوید که در همسایگی ما

مرد جوانی است که ریش گذاشت، گاهگاهی با احتیاط از اطاق و رانداز میکند و بعد از آنکه مطمئن میشود کسی پشت پنجره مقابل خانه ما نیست گلدانها را آب میدهد، بنظرم یکی از افسران تسودهای یا سران حزب توده است. سرهنگ جلیلوند از خواهرش میپرسد که خانه متعلق به چه کسی است؟ خواهرش به او میگوید، این خانه را دکتر محسنی افسرارتش و همسر جوانش اجاره کرده‌اند.

سرهنگ جلیلوند بخانه خود رفت و فردا صبح که به سرکار خود در پلیس تهران می‌رود جریان روز قبل را به رئیس شهربانی سپهبد علوی مقدم گزارش میدهد.

سپهبد علوی مقدم در زیر گزارش محرمانه جلیلوند به تیمسار بختیار فرماندار نظامی تهران مینویسد: گزارش سرهنگ جلیلوند افسرانظامی پلیس برای استحضار عیناً حضور شریف تقديم میگردد. وبختیار سرگرد مولوی را مأمور تعقیب موضوع میکند.

روز شنبه ششم اسفند ۱۳۳۲ سرگرد مولوی با جیپ فرماندار نظامی زنگ خانه مخفیگاه دکتر فاطمی را بصدای آورد. فاطمی در را گشود و خود را در برابر سرگردی یافت که هفت تیر بدست داشت... گویا بر حسب معمول در چنین ساعتی دکتر محسنی بخانه آمده و به دکتر فاطمی که مریض بود آمپول تزریق میکرد، بنابراین فاطمی انتظار چنان واقعه‌ای را نداشت.

دکتر فاطمی که فشار اسلحه را بر روی پیشانی خود احساس میکند به سرگرد مولوی میگوید، من مریض و قادر به فرار نیستم و در اختیار شما هستم.

در این موقع سرگرد مولوی که از چنین کاری از شعف و شادی
در پوست خود نمی‌گنجید غفلتاً فریاد برمیآورد. دکتر فاطمی را گرفتم!
دکتر فاطمی را گرفتم!

مولوی دکتر فاطمی را بدون فوت وقت با همان لباس خانه با
کفش سرپائی سوار جیپ کرده پس از وارد آوردن ضربهای با اسلحه
بر سر او وی را با خود میبرد و در اداره شهربانی زندانی میگرداند
ولی قبل از زندانی شدن وزیر خارجه ایران، عده‌ای از او باش به تحریک
مقامات امنیتی در مدخل شهربانی اسیر مریض را مورد ضرب و شتم
قرار میدهند که اگر هر آینه خواهر دکتر فاطمی به آنجا نرسیده بود و
خود را بر روی برادر نمیافکند احتمال داشت در همانجا بوسیله ایادی
کثیف حکومت بشهادت برسد.

دکتر فاطمی را سپس از شهربانی به زندان لشکر زرهی میبرند و
در آنجا زندانی میکنند.

فاطمی مدت دو ماه در وضع ناراحت کننده‌ای در حالیکه خون
استفراغ میکرد و بارها تا کام مرگ پیش رفته بود بسر میبرد.
در هفته‌های آخر مرداد سال ۱۳۴۲ یعنی یکسال پس از کودتا
از دکتر فاطمی در زندان لشکر زرهی بازجوئی‌های مکرری بعمل میآید
و این درحالی بود که وی را با برانکار از آمبولانس به داخل می‌آورند.

محاکمه دکتر فاطمی و دفاعیات او

همانطوریکه نوشتم فاطمی را پس از بازجوئی‌های مقدماتی

برای محاکمه به اصطلاح به دادگاه نظامی میآورند. دکتر فاطمی درحالیکه روی تخت خواهی دراز کشیده بود به سالن دادگاه منتقل و در آنجا در برابر اعضای دادگاه و خبرنگاران و عکاسان قرار میگیرد. او هنوز بیمار بود و در سالن دادگاه گاه و بیگاه از درد به خود میپیچید ولی اعضای دادگاه بیاعتنای و بیتفاوت به وضع دردناک وی شروع به محاکمه اش مینمایند.

دکتر فاطمی پس از معرفی خود و سن و شغل و مذهب خویش (شیعه اثنی عشری) درباره وضع مزاجی خود گفته‌گو میکند ولی دادگاه میگوید طبق گواهی پزشکان! شما از سلامت کامل برخوردارید! ادعانامه دادستان ارتش در جلسه دادگاه خوانده میشود ولی دکتر فاطمی در رد این ادعانامه ساختگی یا از پیش ساخته شده دفاعیات جانانه و مؤثری از خود مینماید که حاضران را سخت تحت تأثیر قرار میدهد، ولی از همان اول روش بود که این دفاعیات منطقی اثری در سرنوشت او نخواهد داشت و رأی مربوطه قبلاً تنظیم و تنسيق یافته بود.

دکتر فاطمی به اعدام محکوم شد

دادگاه عادی شماره یک دادرسی ارتش پس از ده جلسه رسیدگی و استماع مدافعت دکتر فاطمی و وکلای مدافع در ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه هجدهم مهر ماه ختم دادرسی را اعلام و دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد.

دادگاه پس از بررسی مدافعت متهمن و وکلای مدافع سرانجام

ماده استنادی ارتش را علیه متهم مسود تأیید قرار داد و باتفاق آراء،
حسین فاطمی را به اعدام محکوم نمود.

شهادت دکتر حسین فاطمی

ساعت چهار و هفت دقیقه با مداد روز چهارشنبه نوزدهم آبانماه ۱۳۳۳، تیمور بختیار فرماندار نظامی و سرتیپ آزموده دادستان ارتش به زندان رفته و حکم اعدام دکتر حسین فاطمی در لشکر ۲ زرهی به وی ابلاغ گردید.

آزموده گفت اگر وصیتی دارید بفرمائید، شما مکرر میگفتید «من از مرگ ابائی ندارم و مرگ حق است» دکتر فاطمی نگذاشت حرفش تمام شود و پاسخ داد:

«آری. آقای آزموده، مرگ حق است و من از مرگ ابائی ندارم آنهم چنین مرگ پر افتخاری، من میمیرم که نسل جوان ایران از مرگ هن عبرتی گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارد جاسوسان اجنبی براین کشور حکومت نمایند، من درهای سفارت انگلیس را بستم غافل از آنکه تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد.»

هنگامیکه او را برای اعدام میردند آزموده از وی خواست اگر خواسته ای دارد بگوید، دکتر فاطمی گفت خواسته های من، دیدن خانواده، ملاقات دکتر مصدق و صحبتی با افسران میباشد. آزموده میگوید، هنوز هم دست از این مرد بر نمی داری؟

دکتر فاطمی قبل از اجرای حکم به آزموده میگوید:
«آقای آزموده، مرگ بسر دو قسم است، مرگی در رختخواب ناز،

مرگی در راه شرف و افتخار و من خدای را شکر میکنم که در راه مبارزه با فساد شهید میشوم، خدای را شکر میکنم که با شهادتم در این راه دین خود را به ملت ستمدیده و استعمار زده ایران اداء کرده‌ام و امیدوارم سر بازان مجاهد، نهضت همچنان مبارزه را ادامه دهند.»

در آن موقع روحیه‌اش بقدرتی قوی بود که! اگر کسی وارد اطاق میشد و از جریان اوضاع اطلاع نداشت هرگز باور نمیکرد، این شخص کسی است که چند دقیقه دیگر باید تیرباران شود و وصیت‌نامه‌اش را هم نوشته است.»

وقتی او را سوار آمبولانس کردند سیگار خواست و آنرا با وضعی خاص گوشه لب نهاد و ثابت کرد که واقعاً از مرگ نمی‌هرسد... هنگام اجرای حکم در حالیکه دوا بشدت سرد بود روی همان پیراهنی که بر تن داشت یک پیزامه پشمی پوشیده و با همان پیراهن و پیزامه و کفش سرپائی آماده ایستاد...»

«... هشت گلوله تیر از دهانه لوله تفنگ‌های چهار مأمور مرگ شلیک شد. دو تیر روی قلب، همان قلبی که بخاطر وطن می‌طپید. و شش تیر دیگر به سینه...» و باین طریق دکتر فاطمی، آن مرد مبارز راستین و سیاستمدار و روزنامه‌نگار شجاع مردانه بشهادت رسید و دفتر زندگی پر تلاطم‌ش بسته شد.

محاکمه دکتر حسین فاطمی

دفاعیات فاطمی در بیدادگاه

پس از آنکه دکتر فاطمی از بیمارستان به زندان منتقل شد، او را در بیدادگاه فرمایشی در حالیکه مریض بود با برانکار در جلسه دادگاه در چنین وضعی، حاضر کردند، فاطمی، آن روزنامه نگار مبارز و شجاع در اولین جلسه دادگاه که هفتم مهر سال ۱۳۳۳ در لشکر زرهی تشکیل شده بود به دفاعیاتی از خود پرداخت که متن آنرا خود نوشته بود.

دکتر فاطمی در آن موقع چشمهاش را بسر هم نهاده و از درد به خود می‌پیچید. بعد از آنکه جای تختخواب دکتر فاطمی تعیین گردید، رئیس دادگاه با نواختن زنگ رسمیت جلسه را اعلام کرد و در این موقع منشی دادگاه صورتجلسه را قرائت نمود.
رئیس-خطاب به دکتر فاطمی.

دکتر فاطمی- اسمم حسین فاطمی، پدرم سید علی، شغلمن سیاست، سن ۳۷ سال، مذهب شیعه اثنی عشری، پیشینه کیفری ندارم عیال دارم

اولاد دارم، محل پادگان لشکر ۲ زرهی.

در دومین جلسه محاکمه دکتر فاطمی مطالبی درباره وضع مزاجی خود بیان کرد و گفته من بیمارم و باید این موضوع را دادگاه در نظر بگیرد، اما سرتیپ قطبی اظهار داشت حضور شما در دادگاه طبق «گواهی!» اطبا می باشد که عیناً در دادگاه قرائت می شود. منشی دادگاه صورت جلسه پزشکی در مورد حال مزاجی دکتر فاطمی را به شرح زیر قرائت کرد:

صورت جلسه پزشکی:

«بفرموده تیمسار ریاست اداره بهداری ارشاد کمیسیونی»

«مرکب از پزشکان امضاء کننده زیر در ساعت ۱۲ روز ششم»

«شهریورماه ۱۳۳۳ در پادگان بی سیم لشکر ۲ زرهی برای»

«معاینه غیر نظامی، دکتر حسین فاطمی تشکیل گردید و بنظر»

«اعضاً کمیسیون، حالت مزاجی و روحی زندانی نامبرده»

«رضایتبخش می باشد و حضورش در دادگاه برای دفاع از خود»

«هیچگونه مانعی ندارد، ولی چون ماههای متوالی از حرکت»

«خودداری نموده و ممکن است هنوز به رفتن کامل عادت»

«نکرده باشد لذا در صورت اقتضا حمل مشارالیه به دادگاه»

و سیله آمبولانس ترجیح خواهد داشت. سرلشکر دکتر خوشنویسان

«سرلشکر دکتر ایادی، سرتیپ دکتر مقبل سرهنگ دکتر تدین.»

ضمن دیداری که نگارنده جهت تدوین کتاب مصدق و تاریخ *

با مرحوم آیت‌الله سید رضا زنجانی بعمل آورد، ایشان ضمن برشمردن

* منظور، نویسنده کتاب مصدق و تاریخ است.

خاطرات خود از دروان نهضت ملی، به ارتباط خود در زندان با دکتر فاطمی اشاره کردند و دست نوشته‌های گرانبهائی در آن رابطه برای ثبت در تاریخ در اختیار اینجانب نهادند، قبل از آنکه دست نشووند بنظر برسد لازم است جملاتی که در آخرین ارتباط بین مرحوم دکتر حسین فاطمی و مرحوم آیت‌الله سید رضا زنجانی رد و بدل شده از قول ایشان در اینجا منعکس نمائیم. ایشان به بنده فرمودند :

«به دکتر گفته شد اگر کاری داری بتو تا برایت انجام دهیم، دکتر گفت قرضی به فلان کس به فلان مبلغ دارم، گفتم قرض خود را ادا شده تلقی کن، پرداخت می‌شود کاری داری بتو، آن مرحوم گفت هر طور شده به دکتر مصدق پیام مرا برسانید. چون قیمومیت فرزندم (علی) را مایلم به او محو کنم.»

در رد ادعای نامه‌ها

اگر در ایراد بصلاحیت، مطالبی خوانده و گفته شده نه تصور فرمائید که نتیجه کار را آشکارا نمی‌دیدم و سرانجام گفتگوهای و مباحثات را نمی‌دانستم. بلکه برعکس تا حد زیاد و شاید تمام صحنه را ما پیش‌بینی می‌کردیم و روشن بود که آن مقدمات چندین ماهه و شاید چندین ساله بدون بهره برداری نخواهدماند و هر گز بخاطر حفظ قوانین و اصول از میانه راه مارا هانخواهند کرد و به دادگاه بصلاحیت دار نخواهند فرستاد. ممکن است کسانی بگویند اگر چنین حدس میزدید چهل‌زومی داشت چانه خویش و سر دیگران را بدردآورید و با این رنجوری و کسالت زحمت تهیه جواب و دفاع را بر خود هموار سازید. به آنها باید که این ایراد را می‌گیرند باید عرض کرد که اگر در مقام جواب و ایراد

دلایل رد صلاحیت برنامه آمد، ممکن بود تصور کنند که مطلب صورت قهر و تعرض بخود گرفته یا آنقدر در دادن جواب درمانده و عاجز شده ام که ترجیح داده ام ساخت بمانم. همچنین اگر بانتخاب و کیل مبادرت نمی کردم معاندین می گفتند و می نوشتند که احدی برای وکالت این پرونده حاضر نشد و دادگاه بننا چار و برای اجرای قانون و کیل تسمیه خبری معین کرد. قسمتی از آنچه را که باید واقع شود من قبل به وکلای محترم خود که با کمال لطف و جوانمردی با قبول وکالت من در مقام دفاع از عدالت برآمدند و بدون کمترین و کوچکترین توقع مادی تمام سعی و کوشش خود را در انجام وظیفه مقدس خویش بکار بستند، عرض کرده بودم تا بعدها از آنچه بظهور میرسد دلسرد و مأیوس نشوند. و نیز متوجه باشند که موکلشان بعد از تجربی که حوادث روزگار به او عنایت کرده دیگر آنقدرها ساده لوح و زود باور نیست که از آنچه در جلو صحنه بازی می شود پی به قضایای پشت پرده نبرد و نداند که گفتار معروف لافونتن : « دلیل قویتر همیشه مقبول تر است » در همه جا و بخصوص در دادگاههای نظامی که بر مبنای قدرت و قوت بیشتر از قانون استوار نند کاملاً صدق میکند. بهر صورت دادگاه رأی داده است که صلاحیت رسیدگی به اتهامات منتبه را دارد و برای شنیدن ادعانامه دادستان و جواب متهم آماده است. آن مرحله ای را که گذشت فعلاً فراموش میکنیم و خاطره تلغی و ناگواری را که آن رأی غیر عادلانه باقی گذاشته سعی می کنیم از یاد ببریم.

پس فعلاً تجزیه و تحایل ادعانامه و رد مطالبی که در آن بعنوان دلیل ذکر شده است مورد نظر است. باید قبل از عرض کنم که در اینجا

هم مثل ایراد بصلاحیت آنچه را خودم عرض میکنم مطالبی است که تهیه آنها از نظر جریانات وحوادثی که روی داده است از عهده آقایان و کلای محترم مدافع ساخته نبود و ناچار شدم با همه ضعف و ناتوانی و خرابی حافظه مشکلات دیگری که داشته است یادداشت کنم و بعرض برسانم. از جنبه قضایی قوانین دادرسی و سایر مطالب حقوقی آنچه را مقتضی است که به استحضار دادگاه بر سر تیمسار سرتیپ قلعه بیگی و جناب سرهنگ ... انجام خواهند داد پس بنده با نشانه ای که داشته و دارم سعی کرده ام مطالب را چه از نظر ندادشت و وقت کافی و چه از نظر کسالت به اختصار بیان نمایم. چنانچه در بعضی قسمتهای توصیحات را به جزئیات کشانده ام ضرورت ایجاد میکرده است مرا معذور خواهند داشت.

از ادعانامه تقدیمی تیمساردادستان همانطوری که عرض کردم بنده سه هفته بعد از اینکه در مطبوعات انتشار پیدا کرد مستحضر شدم و چون پس از ختم باز پرسیها هم از خواندن کتاب و جراید محروم بودم و ملاقات هم بالطبع نداشتم میتوان عرض کرد که همه مردم از ماجرا خبر داشته ولی خود من که باید در صدد تهیه وکیل و حاضر کردن لایحه دفاعی برآیم بسی اطلاع نگهداشته شده بودم. البته ایشان با این همه لطف و عنایتی که بهمن دارندو نمونه آنرا از لحن ادعانامه میتوانید حدس بزنید، هرگز غرض خاصی از بسی خبر گذاشتن من نداشته اند اما گمان میکنم اگر بهما پس از خاتمه باز پرسی و شنیدن آخرین دفاع محدودیت هایی را بعنوان ییم از تبانی برای من فراهم آورده بودند بر میداشت و اجازه میفرمودند که از آنچه مربوط به این پرونده

وادعانامه دادگاه آنست مستحضر شوم حدس میزدم به مقررات همین داده‌های خودتان نزدیک تربود بدینها مجال پیدا نمی‌کردند که بگویند فشار خلاف قانون و محدودیت برخلاف مقررات به متهم وارد آورده‌اند.

چرا ایشان تا این مقدار ارافق قانونی را در حق یکی از متهمین این ادعانامه روانداشتند مصلحتی بوده است که تشخیص علت آن از عهده من خارج است. بالاخره دادگاه اطلاع داد که چنین ادعانامه‌ای صادر شده است و من طبق قانون دادرسی و کیفر ارتش باید از میان نظامیان و همراهان آنها و کیلی انتخاب کنم.

حقیقت اینست که من کم معاشرت هستم و مخصوصاً شخصیت‌های ارتش را کمتر می‌شناختم و با چند نفری هم در کابینه جناب آفای دکتر مصدق افتخار آشنایی پیدا کردم، گمان نمی‌بردم حاضر بشوند اوقات عزیزان را صرف مدافعت از کسی کنند که در گوش زندان افتاده است. از منشی دادگاه که لطف کرده و نامه را آورده بودند سؤال کردم آیا فهرستی در دادگاه از کسانی که قبول و کالت می‌کنند دارید؟ و چند نفر را اسم بردند که من از میان آنها آفای سرهنگ شاهقلی که اسمشان را فقط شنیده‌ام و خودشان را ابدآ ندیده‌ام انتخاب کردم. ضمناً پرسیدم که آیا سرتیپ قلعه بیگی در طهران هستند یا خیر و چون ایشان بطور مثبت یا منفی اطلاعی نداشتندل به دریازده تیمسار را به عنوان وکیل اول خود در ذیل همان نامه معرفی نموده و اضافه کردم که وضع و حال مزاجی من ایجاد می‌کند که یکنفر را هم انتخاب نمایم تا یادداشت‌های خصوصی مرانظیم نماید، زیرا خودم قادر به نوشتن نیستم و این امر میسر نخواهد

بود مگر اینکه دادستان محترم اجازه ملاقات بدهند تا با نزدیکان خود مشاوره کنم. این اجازه مرحومت نشد و فقط تلفن فرمودند پدرخانم را مرا در زندان برای یک دفعه ببینند. با تیمسار سطوتی نظریات خودم را در میان گذاشتم و ایشان رفتند که مطالعه کنند و یکی را که بتواند تقریرات مرا بنویسد و کارهای دیگر آنرا آماده کند جستجو نمایند و بمن در ثانی اطلاع دهنده از قراری که شنیدم در مراجعته به تیمسار آزموده برای ملاقات دوم موفق به جلب موافقت مقام دادستان محترم نگردیدند. و بنده همچنان در انتظار باقی ماندم و از روی ناچاری باید عرض کنم که تهیه هر صفحه یادداشت موجب مزید کسالت و افزایش درد و رنجوری من گردید. و در روزهای اول بطوری بزرگت افتادم که تا دو سه روز دیگر دست بقلم نبردم و کفاره تجدید فعالیت را به قیمت تب مدام با ضعف بیحساب پرداختم. غرضم این است که تا این حدود مساعدت و ارفاق میشد دیگر این اورق اسباب در دسر تازهای برای من نمیشنند و باین تن رنجور و بدن خسته و نحیف که در ماه هفتم بستریست فشار مافق طاقت وارد نمی‌آمد.

روزهایی که مرا سؤال پیچ می‌کردند و عجله داشتند که پرونده را بینند و تأخیر در این مهم را حتی برای چند روز هم جایز نمی‌شمردند و تا نیمه شب مریض را به بازپرسی و گفت و شنود روا می‌داشتند، روی قاعده باید تا ایام استراحت من می‌بود، و از همه ماجراهای گوشم و فکر و روح فارغ می‌ماند.

زیرا من بپای خود از پله‌های فرمانداری بالا رفتم و جنازه‌ام را زیر سقف شهربانی جمع کرده پادگان بردند. انصاف و مسروت اقتضا

میکرد رفتاری را که با یک اسیر یا روشی را که با یک زندانی مریض دارند با من هم در پیش گیرند و اقلاً اجازه می‌دادند که آثار آن ضربات از بین برود و مزاج از دست رفته‌اند که سلامت خود را بازیابد، آنگاه به آنچه مقتضی میدانند عمل کنند، اسیر و زندانی و مریض وقتی حمایت قانون را از او بردارند و ماهها در را بر روی او بینندند تا صدای ناله او را هم کسی نشنود، دیگر جز تسلیم محض و اطاعت مطلق چه چاره‌ای می‌تواند بیندیشد؟

در تمام این احوال‌که احدي از من خبر نمی‌توانست داشته باشد اخبار صحبت یا عاقیت مرا مقامات دادستانی گاهی نمیدانم از باب چه مصلحتی بجراید میدادند. ولی در همان حال صبح و شب طشت خون از اطاق من بیرون می‌رفت و هیچ نمیدانستم که آیار و شنبه روز بعد را هم چشم من خواهد دید یا برای همیشه در ظلمت و سکوت بسته خواهد بود؟ درست است که آن اندازه از خطر اکنون وجود ندارد ولی از شما آقایان میپرسم که این حالت و وضعیت من برای دادگاه مناسب است؟ در جاهای دیگر هم دعوی آزادی و دموکراسی دارند و رژیم خود را رژیم پارلمانی می‌نامند، با یک نفر جانی قاتل آدم‌کش و هر چه دیگر اسمش را می‌خواهید بگذارید اینطور معامله می‌کنند؟ آقایان خدای ناکرده ما متهم سیاسی هستیم؟ بلای سیاست مشرق زمین استعمار زده ما را به این روز اندخته است.

از قانون بگذرید از اصول بین‌المللی چشم بپوشید. متررات همین دادگاه‌های خودتان را هم ندیده بگیرید. ولی چطور ممکن است تمام احساسات و عواطف بشری را فراموش کرد، اسیر دست بسته‌ای را بردادند

بضربات چاقو سپرده‌اند، بقسوت مقامات دولتی از جیب تماشاچیان چاقوی ضامن دار بیرون آمده و برپشت و پهلو و شکم او فرود آمده است. غیر از این که چیزی نیست آیا نباید او را درست معالجه کرد؟ عوارض آنرا از میان برد متهم را صحیح و سالم بدادگاه آورد، من حوصله ماهها تخت خواب بیمارستان و زندان را داشته‌ام تحمل مشقات و محرومیت‌های مجلس نظامی را کرده‌ام چطور باز پرس نظامی یادداستان طاقت نداشته‌اند که بحال ختم معالجه متهم را بدهنند؟ این پرونده را باز کنید ببینید چند بار اشتهداد تهیه شده که من کاملاً سالم هستم. باز چند روز بعد به بیمارستان کشانیده شده‌ام. چند دفعه در بیمارستان اجتماع کرده و گفته‌اند حالت رو به بهبودیست و دو روز بعد دستور عکس برداری و جراحی صادر کرده‌اند. اگر تمام آن جریانات را بخواهم حکایت کنم. خودش داستان خنده‌آور و در عین حال رقت‌بار است که ما را از بحث اصلی باز خواهد داشت. اشاره به این قضایا از این جهت بود که تعقیب و دستگیری و مجروح نمودن به‌قصد قتل و بازپرسی تا صدور ادعانامه و تا همین شرفیابی فعلی هیچیک از این مراحل از روی قانون و موازین عدل و مرمت نبود، سهل است در اغلب موارد با جوانمردی و رفتاری که غالب و مغلوب فاتح و اسیر در جدال با اجنبی رعایت می‌کنند تطبیق نداشته است. و عجب این است که طرز عمل و این نحوه رادر موقعی هم که خواسته‌اند رنگ روغنی از قانون به انتقام‌جوئیها و خشونتها چهارده ماه اخیر بزنند، ترک نگفته‌اند و جملات و عبارات مملو از ناسزا و دشمن ادعانامه تقدیمی، بهترین گواه این مدعاست. ادعانامه تیمسار دادستان را در حقیقت میتوان به سه قسم تقسیم کرد:

۱- قسمت حماسی و رزمی ۲- قسمت مبالغه و اغراق ۳- قسمت

ناسزا و دشnam. چنانچه این سه قسمت را از ادعانامه حذف کنند بگمانم مطلب مهمی از آن باقی نماند که بتوان با آن وسیله سه نفر متهمین این پرونده را ماهها در سخت‌ترین شرایط به زندان انداخت و بعد هم با هزاران من سریشم آنرا به ماده ۳۱۷ چسبانید. قسمت حماسی و رزمی ادعانامه بطوری انکار نویسنده ادعانامه را تحت سیطره و نفوذ خود گرفته که از سطر اول تا آخر همه جا گمان می‌کنند بعد از جنگ فتح الفتوح و سبک قصاید معلقه، این فتح بزرگ را کسی مورد حماسه خوانی قرار داده است. یا یکی از داستانهای پهلوانی شاهنامه را به نشر امروز فارسی در آورده‌اند. نه هیچیک از مورخین عهد بن پارت از فتح «استر لیتز» یا قشون‌کشی به ایتالیا با این غرور و نخوتیکه در ادعانامه، مسا از دستگیری متهمین و بازداشت آنها سخن رفته حرف زده‌اند و نه هرگز نویسنده‌گان عهد و لینگتن از فتح «واترلو» بقدر فتوحات درخشان بیست و هشتم مرداد حرف زده‌اند. حقیقت این است که گسویا از نظر نظامی تیمسار محترم دو صفت غالب و مغلوب، فاتح و اسیر، قوی وضعیف، در مخيله خود مجسم کرده و اینک که آنها را زیر قدرت سرپنجه خود می‌بایند، حظ ولذتی برده از اینکه صحنه‌های حیرت‌انگیز آن فتوحات را یکبار دیگر برخ آنها بکشد. آقای نماینده دادستان، شما حوادث جنگ دوم را کم و بیش در اخبار جهان خوانده‌اید، میدانید که بعد از شکست لهستان ارتش تازه نفس آلمان به مقصد بلعیدن فرانسه کمین گرفت. روزی که دستور حمله صادر شد ممالک کوچک مثل هلند و بلژیک و دوکنشین لوکزامبورک لقمة الصباح آن ارتش شد و خط معروف ماژینو که آنقدر

جنبه افسانه‌ای پیدا کرده بود مثل یک زمین فوتبال دور زده شد با تصرف شهر با عظمت پاریس، یکبار دیگر خاطرات شکست میدان و حیله بیزمارک پس از هفتاد سال زنده گردید و صدای چکمه قشون بیگانه قلب‌های یک ملت حساس و شاعر پیشه و همچنین قلوب تمام شیفتگان آزادی را در دنیا بدرد آورد. من از زبان بسیاری از سکنه آنجاشنیده‌ام که می‌گفتند آنروز پاریس شکل یک قبرستان ساکت و آرام را داشت، تمام پنجره‌ها را ساکنین خانه‌ها بستند و پرده سیاه روی آن کشیدند تا صدای پای دشمنان را که مغز استخوانشان را آب می‌کرد نشنوند. در همان نقطه و در همان واگنی که عهدنامه متار که ۱۹۱۸ بامضه رسیده بود سند شکست فرانسه را از پن پیر و خمیده گرفتند. منظورم نقل و قایع جنگ اخیر نیست مقصودم اینست که بدنبال امضاء این عهدنامه بسیاری از رجال فرانسه از همکاری با حکومتی که از این پس مجری اراده آلمانها بود سر باز زدند و بنای خصوصیت و تشکیل جمعیت نهضت مقاومت ملی را گذاشتند، حریف مغورو و سرمست از فتوحات، ابتدا بوسیله حکومت و بعد مستقیماً بنای دستگیری مخالفین را گذاشت. دسته دسته رجال فرانسه را به اسارت به آلمان بردنده. در اردوگاه‌های دسته جمعی یا در زندان مشهور «بوخن والد» آنها را روی هم می‌ریختند. کسانی که به تقليید عقاید، خود را مردمی عالی می‌شمردند و می‌خواستند اصل «برتری نژادی» را بمرحله اجرا و عمل در آورند، اهمیت به این نمیدادند که عده‌ای از مردمان فاضل و نخبه را بعنوان شکست‌خورده در تنگی سختی و مشقت بگذارند. «نژاد عالی»، ملت عالی و مردم عالی پرور تانک و توب و بمباران، فاتح شده بودند و بقدر سرسوزن اهمیت برای احساسات

وعواطف بشردوستی قائل نبودند و در نظر آنان میهن پرستی و دفاع از وطن برای دیگران جرم و خیانت محسوب می شد. و حال آنکه خودشان به همین عناوین دنیا را به خاک و خون کشیده بودند. با تمام این اوصاف، با تمام داستانها و کتابها و قلمهایی که از خونخواری و سبعیت و شکنجه زندانی های نازی تهیه شده بود. وقتی جنگ تمام شد درب محبس های بزرگ را گشودند، از میان رجالیکه از فرانسه و یا از کشورهای کوچک دیگر به اسارت گرفته بودند کمتر کسانی بودند که صدمه جانی دیده بودند اغلب صحیح و سالم آماده باز گشت به میهن خود شدند حتی «لثون بلوم» که چندین دوره نخست وزیر فرانسه بود و تا آخر عمر لیدر حزب سوسیالیست آن کشور را داشت در آن مدت، فرصت تجدید فراش یافت و بازن و فرزند عازم وطن شد و از قید اسارت اجنبی آزاد گشت. شما اگر ادعانامه هایی که در طول جنگ و بعد از آن، کشورهای فاتح برای اسرائی که متهم به خیانت و قتل نفوس بی گناه بودند تهیه دیده و آنها را به دادگاههای نظامی فرستاده بودند، بردارید و بخوانید اطمینان میدهم که هر گز یک کلمه «راهنم»، «عيار» و «دون صفت» در آن اوراق نخواهد یافت ولی در «قیام» ۲۸ مرداد؟ شما، چیزی از قواعد و نظمات بشری در حق ما و کسان ما رعایت نشد. مقررات اسیر اجنبی را هم به ما رو آورد اشتبند مال و جان و حیثیت و شرف ما از آنوقت تا همین امروز هم که در صندلی اتهام نشسته ام در پنهان قانون مصون نماند و چنان با مارفتار کرده و آنطور سخن گفته و بدانگونه ادعانامه نوشته اند که گوئی در سیاه ترین ادوار تاریخ، غلامانی در پای مولای خود بزانو افتاده و در عوض رحم و عطوفت جز تازیانه و شلاق. بزبان دیگری ذمیتوان با آن سیاهان نگون بخت حرف

زد. مگر غیر از این است؟ لحن ادعانامه شما به آن می‌ماند که لشکری فاتح مغور و جماعتی را که هیچ موقعیت و عنوانی در میان انسانهای زنده نداشته و ندارند و خارج از تمام مصونیت‌های قانونی هستند به اسارت گرفته‌اید و حالابه تقلید از «گلادیاتور» رم قدیم آنها را برای غذای در کده گانی گرسنه و خونخوار حاضر و آماده ماخته‌اید. پس از معرفی هویت متهمین، ادعانامه اینطور آغاز شده: (با این اعتقاد که حوادث و وقایع در کشور و پایتخت در روزهای ۲۵-۲۶-۲۷-۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ نفهمیدیم چرا ۲۸ مرداد را هم به این حساب گذاشته‌اند. بوقوع پیوسته از لحاظ حیثیت عمومی واجد اهمیت مخصوصی است که نه تنها تأمین نظام کشور و آسایش عامه وابسته بر سیدگی به آن وقایع می‌باشد، بلکه تحقیق و تأمل در اعمال ارتکایه از طرف متهمین نامبرده در این کیفر-خواست و بکیفر رسانیدن آنان بستگی به تأمین تمامیت و استقلال کشور دارد و با این توجه که نتیجه رسیدگی بکردار و اعمال متهمین نامبرده تأثیر سوئی در روحیه ملت وطن پرست و شاهدوست ونجیب ایران دارد نسبت به موضوع اتهام تحقیقات عمیق و دقیقی از یکایک متهمین بعمل آمده که متهمین در برابر مدارک و دلائل بزه منتبه گریزی جز تأیید و تقبل آن نداشته و در مقام دفاع چاره‌ای جز اظهاراتی پوچ و سخنان یاوه نداشته‌اند). ملاحظه می‌فرمایید که ما را برای تأمین نظام کشور و آسایش عامه بدست دادگاه کشانده‌اند و حال که ما بدین‌جا آمده‌ایم و تشریفات دادرسی آغاز و انجام خواهد یافت دیگر نظام کشور و آسایش عامه تأمین خواهد گردید؟ آیا واقعاً این جمله خبر از حماسه سرائی یک جو واجد حقیقت است؟ که می‌فرمایید اگر من بیمار را از روی تخت‌خوابی که

هفت ماه است بروی آن رنج و درد می کشم سربازها روی «برانکار» انداختند و آوردند به این اطاق: «آسایش عامه» تأمین خواهد گردید؟ باید پرسید مابه آسایش عامه چه صدمه‌ای وارد آورده‌ایم؟ بجان چه کسی سوچصد نموده‌ایم؟ مال چه کسی را به‌غارت برده‌ایم و بچه وسیله «آسایش عامه را مختل ساخته‌ایم؟ از این بگذریم بکیفر رسانیدن ما چهارتباطی با تأمین تمامیت و استقلال کشوردارد؟ مگر نه آنکه از نوع دلائل معروف «دیوان بلخ» را در نظر بیاوریم و همین‌ظور مطلب را داشت. بدست بگردانیم تا به «تمامیت و استقلال کشور» برسیم. آقای نماینده محترم دادستان! ما اگر به تمامیت و استقلال کشور خیانت کرده و بایکی از اجنب بضرر وطن خود سازش داشته‌ایم یا منابع زرخیز وطن را در اختیار بیگانه‌ای گذاشته‌ایم صریح و روشن بفرمائید در کدام مورد بوده است؟ آن بیگانه کیست و آن سازش چگونه بعمل آمد است چه عملی کرده‌ایم که با «تمامیت و استقلال کشور» منافات داشته و چگونه ممکن است بکسانی که از جان بی‌ارزش‌حویش در راه منافع میتوان خود گذشته و از هستی در طی این راه ساقط شده‌اند، یک چنین نسبتها دور از حقیقت را رواداشت. ادعانامه نه انشاء کلاس درس است و نه رسم الخط هر کلمه و جمله آن باید متکی به اسناد و مدارک باشد که خواه بنفع و خواه بضرر متهم بتواند در کشف حقیقت مؤثر افتد. تمام پاسخهای مثرا اظهاراتی پوج و سخنانی یاوه شمرده‌اید. و حال آنکه من بخود هرگز حق نمی‌دهم این حماسه‌های بی‌دلیل شما را در آن نوع سخنان بگذارم. می‌گویم بی‌دلیل، دور از منطق، بدون مدرک و حماسه‌سرایی است و بقدر خردلی با حقیقت وفق نمی‌دهد. بلکه بصورت معکوس و قلب حقایق ذکر

شده و همینطور در تمام قسمتهای ادعانامه این روح رزمی حماسی ترک نشده و تا آخرین سطر محفوظ مانده که اگر بخواهم تمام آن مواد را جزء بجزء ذکر کنم حتماً توائی اش را نخواهم داشت یک چنین کتابی تازه اگر فراهم گردد موضوع غالب و غیر قابل توجهی نخواهد بود. جنبه مبالغه و اغراق ادعانامه نیز اگر بجنبه حماسی و رزمی آن نظر بسد دست کمی از آن نخواهد داشت. در اینجا بی مناسبت نیست از کتاب «رابله» که تاریخچه زندگی یک خانواده غول را نوشته است یادی بکنیم با این تفاوت که «رابله» کتاب خود را برای تفریح اشخاص بیمار نوشته و دادستان محترم برای عذاب دادن و رنج افروden یک بیچاره، مرقوم داشته‌اند. «رابله» در کتاب خود شرح حال و چگونگی تولد و تربیت «گارگانتوا» و جنگ‌های او با رقبایش و هنر نمائی هر یک از آنها را در چند جلد نوشته که افسوس‌های مربوط به «گارگانتوا» خواندنیست. «گارگانتوا» ناقوس‌های کلیسا‌ای «نتردام» را می‌زدد آقایان توجه دارند که ناقوس‌های نتردام چندین خروار وزن دارد برای اینکه بگردن مادیانش بینند. هنگامیکه سرخود را شانه می‌کند گلوههای توب از میان موهایش می‌ریزد. شش نفر آدمی که در میان سالادش مخفی شده بودند می‌خورد و از این قبیل کارهای ساده و معمولی دیگر را به «گارگانتوا» فراون نسبت داده‌اند. من وقتی ادعانامه دادستان محترم را برای دفعه اول خواندم نمی‌دانم چرا بی اختیار یاد این افسانه افتادم البته از این طور افسانه‌ها در قصه‌های شرقی که شاید ظریفتر و شیرین تر هم باشد فراوان یافت می‌شود. اما کمتر در ادعانامه‌ها، دامنه مبالغه را وسعت داده‌اند. تیمسار دادستان از «الف» عبور کرده وقتی به

«ب» رسیده‌اند موضوع اتهام را اینطور وصف کرده‌اند: (ارتكاب و سوء قصدی که منظور از آن بهم زدن اساس حکومت و سلطنت مشروطه ایران بوده است). و پس از آن در چندین صفحه دلائل اتهام را ذکر کرده‌اند که درمورد بنده سه‌چیز است: ۱- شرکت در میتینگ ۲- نوشتن سه سرقاله ۳- مخابرہ یک تلگراف). ومن که دراین ادعانامه‌جای گارگانتوای رابله را گرفته‌ام، خواسته‌ام اساس حکومت سلطنت مشروطه ایران را با این سه وسیله‌ای که داشتم بهم بزنم. و درجای دیگر این ادعانامه که سخن از پهلوانان این صحنه به میان آورده‌اند تیمسار در حق این جانب اینطور اظهار عقیده کرده‌اند: (در تمام اقدامات خائنانه متهمین نامبرده بالا، حسین فاطمی با عنوان قلابی وزیر امور خارجه بلندگو و سخنگوی آنان بوده است و نظری به مندرجات روزنامه باخته امروز در سه‌روز، ۲۵-۲۶-۲۷ ثابت و مسلم می‌نماید که متهم نامبرده چه نقش عمده‌ای در بهم‌زدن اساس حکومت داشته است). ولی هیچ نفرموده‌اند که صرف داشتن عنوان قلابی وزیر خارجه و نوشتن سه مقاله و شرکت در یک میتینگ، آیا برای بهم‌زدن حکومت سلطنت مشروطه ایران کفايت می‌کند؟ و هر کسی این همه اسباب بزرگی را آماده کرده خواهد توانست مقصود خود را عملی نماید، یا محتاج اقدامات دیگر و نیازمند به توانی است که هیچ وقت در اختیار وزیر خارجه غیر قلابی هم نیست. مگر اینکه این قلابی از نوع «گارگانتوای» رابله باشد. «رابله» یک نقل کوچک معروف دیگری هم از خود به یادگار گذاشته است که می‌گوید یک روز با گربه خود بازی می‌کردم ناگهان به فکرم رسید نکند همانطوری که من با گربه بازی می‌کنم گرسه

هم با من بازی می‌کند. من تصور می‌کنم تیمسار دادستان هم در موقع تنظیم ادعای امامه حاضر برای تهیه یک تابلوی کاملاً ذهنی و خیالی شده است و با احساسات و قلم خود بازی می‌کند ولی محصول و نتیجه آن اینست که احساسات و قلم ایشان بازی کرده و غلو و اغراق و مبالغه را تا آنجا کشانیده‌اند که لباس کوتاهی به تن ضعیف من کرده‌اند. در جایی که از صدور فرمان و کیفیت و رسانیدن آن بحث می‌کند و چنین ادامه داده‌اند: (ولی حسین فاطمی که قصدش کودتا بوده با اختنام فرصت به قصد خیانت به حقوق ملت ایران همان ساعت ۷ صبح روز ۲۵ مرداد زهر خود را ریخته و اولین عملش فریب مات ایران بوده که حقیقت را وارونه ساخته، بملت ایران نگفته که فرمان عزل نخست وزیر وقت رسیده و رسید آن تسلیم شده است. بلکه گفته بعنوان اینکه می‌خواهند نامه بدنهند قصد اشغال خانه را داشته‌اند). توجه فرمائید که مبالغه‌گویی تا چه اندازه بر روح نویسنده ادعای امامه غلبه داشته و تاچه پایه بدیهی‌ترین و روشن‌ترین حقایق را وارونه جاوه داده است. من که تا ساعت ۵ صبح همان روز ۲۵ مرداد در توقيف بوده‌ام منکه سروپای برخنه در منزل خود دستگیر شده‌ام، من که شب را تا صبح در پاسدار- خانه سعدآباد بسربرده‌ام، من که با دو کامیون مستحفظ به شهر و تا جلو ستاد آورده شده‌ام، قصد کودتا را داشته‌ام؟ ولی افسرانی که دو وزیر را به زندان انداخته بودند و مقابل خانه رئیس ستاد وقت دستور تیراندازی داده‌اند و تمام قوانین و اساس دعاوی کشوری را زیر چکمه خود افکنده‌اند، آنقدر معصوم و پاک و بی‌گناه بوده‌اند که نباید حتی از آنها پرسید که چرا مرتکب این همه خلاف قانون شده‌اید؟ سهل است

تمام آنها بدرجات بالاتری نائل شده‌اند. این فقط «گارگانتوای رابله» است که آنهمه قسوت و قدرت دارد. قبول ادعای امام حاضر میتوانسته است چنین و چنان کند و تمام مملکت را یک طرفه بهم ریزد و در برابر ارثش و شهربانی و زاندارمری و قوای دیگر انتظامی و تشکیلات دولتی، امیال وشهوات خود را جامه عمل بپوشانند، باز اگر من مثلا وزیر کشور بوده‌ام و بقسمی از قوای انتظامی سرپرستی داشته‌ام، بیک احتمال خیلی ضعیف ممکن بود ادعای شد که به دستیاری قوایی که تحت اختیار داشته، بقوه زاندارمری و شهربانی مثلا میخواسته است پا را از گلیم خود دراز تر نهاد. از مقداری حرف که بگذرید و آنهم سبب اصلی گفتن و نوشتمن را در وقایع شب بیست و پنجم باید بجوئید. «گارگانتوای» نیمسار آزموده چگونه میتوانسته است بر ضد حکومت و سلطنت سوءقصد نماید و آنرا بهم زند. چرا وزیر خارجه تنها را که از نظر سیاست می‌تواند با یکی از اجانب وارد سازش شود و بنفع خود یا جماعتی آن سیاست خارجی را بحمایت طلبد و از او کمک مادی و معنوی برای انجام نقشه‌هایش بخواهد. اگر چنین چیزی بوده آقای نماینده دادستان بفرمائید و بفرمودن تنها البته اکتفا نفرمائید و اسناد و مدارک آن توطئه را روی میزدادگاه بگذارید و مجازات کسی را که دست بسوی بیگانه برای منکوب ساختن هموطنانش دراز میکند بخواهید. سیاست خارجی حکومت جناب آقای دکتر محمد مصدق در آنروز روشن بوده، گمان میکنم احتیاج به توضیح زیاد نداشته باشد و شاید مناسب نباشد که در آنموردن مطالب اینجا عرض شود. فقط با کمال صراحت میگوییم نه آنروز و نه امروز، هر گونه سازش با اجنبي برای حفظ قدرت دولت و نگاهداری

مقام و مسقیت، هدف ما نبوده است. و با همه انتقامجویی‌ها و خشونتها و فشاری که بامن بخصوص رفتار شده هزار مرتبه آن زجرها و عقوبات‌هارا بر لبخند هر بیگانه ترجیح میدهم و سیلی از دست هموطن خود را بهتر از نوازش و عطوفت دیگری می‌پذیرم. این روش همیشگی زندگی سیاسی خود را حتی یک لحظه ترک نگفته‌ام و خود دستگاه بعد از ۲۸ مرداد خوب میداند که در آنچه گفته‌ام صدر صد صمیمی و صادق و معتقد بوده و هستم. پس کجای بود آن قوائی که به مدد آنها می‌خواسته‌ام اساس حکومت و ترتیب وراثت تاج و تخت را بهم زده و مردم را بسر ضد قدرت سلطنت مسلح نمایم؟ با چه کسی در باره بهم زدن وراثت تاج و تخت وارد توطئه بوده‌ایم و در کجا نامی از مساح شدن مردم بر ضد قدرت سلطنت از تحمل این زحمت بیهوده چه نتیجه بدست می‌آید. گویا در فصل مربوط بصلاحیت اشاره‌ای کردم که بعد از حوادث مرداد از یک متبد جدید و کاملاً تازه در تعقیب، در دستگیری متهمین سیاسی و در بازجویی و صدور ادعای امامه و احواله پرونده‌آنها به دادگاه پیروی می‌شود که هر گز پیش از این سابقه نداشته است. قسمت اعظم مراحلی را که در این سیستم نو باید پیمود من پیموده‌ام و تنظیم کیفرخواست با این لحن و بیان مطلب بدین صورت و گفتگو با متهم با این نزاکت، گمان نمی‌کنم در هیچ کشوری آنهم در قرنی که بشر امروز زندگی می‌کند سابقه داشته باشد. غیر از این نیست که می‌گوئید من مرتکب جرمی شده‌ام این متهم که نباید در هزار جا قصاص بیند. نباید از لحظه اول تعقیب تمام‌کسان و دوستان و نزدیکانش در عذاب دائم باشند و هر روز و شب اسیر پلیس و قوای انتظامی بوده و هر کدام مدتی را در

زندان بگذرانند. بعد از دستگیری دسته هفت تیر را به مغزش آشنا کنند و در اتاق شهر بانی گلوله بسمت او رها سازند. چون بر اثر موادی بهدف نرسیده، زیر سقف شهر بانی عوض برخوردار بودن از حمایت قانون دشنه و چاقو به پشت و پهلوی او بیارد. تازه وقتی جان سختی نشان داد از ادامه معالجه او جلوگیری نمایند و بدآنصورت که شنیده اید به زندان نظامیش بسپارند.

در اطاق با متدهای جدید بازپرسی و فحش و ناسزا آشناش سازند. وقتیکه آن ماجراهای بازپرسی به پایان رسید آنوقت کیفرخواستی مملو از دشنامهای پیش پا افتاده جلو رویش بگذارند.

اگر اسمی از قانون در دادگاه و صحبت هائی نظیر آنرا بمیان نیاورده بودند در وضعیت فعلی عنوان کردن یک همچون مطالبی بیمورد بود و من که چهارده ماهست به این چیزها خوکرده و شاهد مناظری بوده ام که نه من میتوانم توصیف کنم و نه کسی تا آنها را به چشم نبیند باور خواهد کرد، از این مقوله سخن نمی گفتم. ولی موقعی که سخن از قانون بمیان آمد اقلام حض حفظ ظاهر هم شده قدری در مقد جاری باید تخفیف قائل شد. جانی خائن، راهزن، وقیع، بیشمرم، شیاد، عوام فریب، یاوه گو و غیره جملات معمولی کیفرخواستی که می خواهد مجازات متهمنی را بعنوان اینکه بد گفته و بد نوشته از محکمه بخواهد.

روزیکه من بقول خودتان وزیر بوده ام شبانه سروپای بر هنده دستگیر و مثل پست ترین بردگان و غلامان بگوشهای افکنده شدم. بعد هم که باز بقول خودتان کارهای نبودم و نیستم در خور یک همچو رفتار عادلانه

هستم. پس شما که تا این حد نیز حفظ ظاهر را مقتضی نمی‌دانید، چرا دیگر یک سلسله تشریفات زائد را فراهم می‌سازید و زحمت بیو-وده می‌کشید که صورت قانونی بکار دهید. آنها یکه یک همچو صحنه‌سازیها را متحمل باشند باطن و ظاهر کارشان کم و بیش متفاوت است. من که در زیر سقف شهربانی از تماشاجی بقول شما و از چاقو-کش‌های بنام بنابرآنچه که تمام پایتخت ناظر و شاهد بود ضربات بیحساب دشنه خورده‌ام و از ادعانامه‌ای هم که به دادگاه آمده دهها وصدها فحش دریافت داشته‌ام آیا می‌توانم یک لحظه اشتباه کنم که باز هم قانون و رسیدگی در کار است؟

حالا اگر شما اصرار دارید که من خود را بیلاحت بزنم و سال نیکو را از بهارش نشناسم حرفى ندارم که این نمایش کمدی- تراژدی را تا آخرین پرده دنبال نمایم. از جنبه‌های سه‌گانه ادعانامه که به اختصار تشریح شد می‌گذرم و وارد دراصل مطلب و رد اتهامات منتبه‌می‌شوم آقایان قضات محترم دادگاه می‌دانید که امروزه بر عکس دوره بربرت و قرون وسطی که متهمی را بصرف وارد آوردن یک اتهام یا نسبت دروغ یا افترا به زجر و شکنجه و زندان و قصاص می‌کشیدند. علمای حقوق و قضات بزرگ اکنون پیش از آنکه مجازات را نوعی از انتقام‌جوئی و کینه‌ورزی یا قصاص بشمارند، بررسی در علل و جهات وقوع مسائل جزائی را برهمه چیز مقدمی دارند زیرا از شرایط زمان و مکان و موقعیت و وضعیتی که موجب و باعث ایجاد حادثه شده است تمام جهات مطلب را میتوانند مطالعه نمایند. و پس از این مطالعه دقیق و عمیق، برای ایشان یک قضاؤت عادلانه و بیطرفا نه امکان پذیر خواهد بود.

چند ورق کاغذ حاوی چند سؤال و جواب در ذیل آن قرار خشک و بی روح مستنبط یا ادعانامه با فحش یا بدون دشنامدادستان کافی نیست که قضاوته با وجودان و حافظقانون بنشینند و درباره موضوعی که منشاء و علت خاصی داشته و بصورت دیگری جلوه گرسن ساخته اند اتخاذ تصمیم نمایند. و این پرونده بهخصوص از مواردی است که برای قضاؤت منصفانه چاره‌ای جزاین نیست که حقیقت قضایا را جلو چشم بیاورید و واقع مطلب را مجسم سازید. با همه مبالغه و غلو که در بزرگ و نشان دادن اتهام بکار رفته و با تمام مهارتی که در لفاظی و جمله پردازی بعمل آمده، نویسنده‌گان ادعانامه کمترین توفیقی در تطبیق اتهام با ماده استنادی پیدا نکرده‌اند و آنقدر موضوع اتهام با ماده ۳۱۸ ارتباط دارد که مصروع شعر: «چناری می‌بریم اندر نهادند، که از بوی دلاویز تو مستم». نه ساختن یک گاراگانتوای خیالی و نه حمامه سرائی و نه تقليد از نویسنده‌گان رزمی نه فحش‌ها و ناسزاها هیچ‌کدام نتوانسته‌اند حقیقت مطلب را که موضوعی ساده و درک آن برای کسی که بخواهد وقوع حادثه را بررسی نماید، کاملاً آسان است، بپوشاند. عرض کردم که ادعانامه ما در نظر اول سه جنبه است که دو قسمت آن را به اختصار گفتم و چند جمله هم در باره جنبه ناسزا و دشنام آن اضافه می‌نمایم. جزء اول ماده پانزدهم اعلامیه حقوق بشر - که اجرا و احترام به مواد سی‌گانه آن در ردیف تعهدات دولت ایران است چنین می‌گوید: هر کس که به بزهکاری محکوم شده باشد بی‌گناه محسوب خواهد شد. تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه تضمین‌های لازم برای رفع دفاع او تأمین شده باشد تفصیر اوقانو نا محرز گردد. ماده ۱۷۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش که

بعد از ۲۷ مرداد مجدداً مورد عمل قرار گرفته باید تصریح شود: ۱- نام شهرت- سن و محل اقامت ۲- بازداشت است یا آزاد. و در صورت بازداشت تعیین بدو تاریخ بازداشت ۳- موضوع اتهام ۴- نتیجه تحقیق و دلائل اتهام ۵- نوع بزه و انطباق با قانون مربوطه ۶- تاریخ و محل بزه. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در هیچ موردی اجازه نداده است فحش و دشنام از سطر اول تا جمله آخر کیفرخواست را تشکیل دهد. حقیقت این است که از ناسزاهای ادعانامه تقدیمی دادستان محترم می‌خواستم فهرستی تهیه کنم. ادعانامه را که جلو گذاشتم تا فحش‌های آن را از سایر مطالibus جدانمایم، متوجه شدم که این کار برخلاف آنچه بنظر ساده می‌آید چندان ساده نیست و اگرچه در این تجزیه و تحلیل توفیق پیدا کردم، از چندین صفحه ادعانامه، چیزی که بتوان بدان نتیجه تحقیق و دلائل اتهام از نظر قانون گفت، باقی نخواهد ماند.

دکتر فاطمی سپس به فعالیتها زمان و زارتش اشاره کرد و مسافرتها و مأموریتها خود را شرح داده و در رابطه با کودتای ۲۵ مرداد چنین ادامه می‌دهد:

ناتمام گذاشتن معالجات و مخصوصاً اهمیت ندادن به توصیه پزشکان معالج که گفته بودند حد اکثر از دو ساعت در شبانه روز بیشتر نباید کار کنم و فشاری که مجدداً به اعصاب خراب و مزاج ناسالم وارد می‌آمد و رنج سفر و نداشتن کمترین استراحت بطوری مراناراحت ساخته بود که جزئی ترین صدمه کافی بود مرا از پسای در آورد. در یک چنین وضعیت شغلی و در یک همچو گرفتاریهای و در سخت ترین و بدترین وضع یازده و نیم بعد از ظهر ۲۶ مرداد پس از چند دقیقه که اتومبیل

من از منزل خارج شدم من هنوز در روшوئی مشغول دست و روشنستن بودم که صدای غیرعادی بگوشم رسید. درب روشوئی را باز کردم که بینم صدا از کجاست نور چراگاهای دستی «امریکائی» و برق سرنیزه و مسلسلهای دستی و صدای یک نفر که می‌گفت: «از سرجایت حرکت نکن والا دستور آتش خواهیم داد» مرا متوجه نمود. آنچه دو سال بود احتمال وقوعش می‌رفت واقع شده است و اینها تمام مأمور دستگیری من هستند. در یک خانه کوچک بیشتر از شخصت و هفتاد نفر مساجیش از ساعت معهود حکومت نظامی ریخته‌اند. فرمانده آنها فریاد می‌زد: (هر گونه تلاش بیهوده است، سیم تلفن را قبل از قطع کرده‌ایم، اطراف خانه همه جا محاصره است تمام رفاقتان هم دستگیر شده‌اند). این سه جمله بعد از چهارده ماه هنوز در گوش من صدا می‌کند و گمان نمی‌کنم هرگز این صدا از گوش من بیرون برود. پرسیدم اجازه‌می‌دهید کفشم را پاکنم؟ جواب منفی بود افسر و سربازها بازوی مرا اگرفتند. مطالبه اسلحه‌می‌کردند به آنها اطمینان دادم که من اسلحه ندارم و درگز هم در عمرم تیراندازی نکردم.

فریاد و شیون همسرم و گریه کودک یازده‌ماهه‌ام که سر بازها به اطاق او ریخته بودند آخرین یادگاریست که از آن خانه درخاطر من مانده است و از آن شب به بعد نیز دیگر هرگز پا به آن خانه که تاسعد آباد شصت و هفتاد قدم بیشتر فاصله ندارد نگذاشته‌ام. حتی در آن سه روزهم دیگر نمی‌خواستم یک بار دیگر به آن خانه پابگذارم. از خانه‌م را بیرون کشیدند بعدها معلوم شد که از چند شب قبل مرا تحت نظرداشته‌اند و آن شب هم عملیات خود را برای محاصره و قطع سیم تلفن خیلی زود تر شروع کردند

بودند و منتظر آمدن من به منزل بوده‌اند زیرا قبل از پاسبان کلانتری را که معمولاً در حوالی منزل من قدم می‌زده توقیف کرده و خلع سلاحش نموده بودند. بیرون درب خازه یک اتومبیل ارتشی رو باز با عده‌ای نظامی حاضر بودند.

نگاه کردم همه جای دیوارها را سربازها شست تیر بدست تصرف کرده‌اند و واقعاً مثل این بود که بیانند «گارگانتوای رابله» را بگیرند و گرنه برای دستگیری من یکی از پاسبانهای پیر و خمارهم کفایت می‌کرد و ابدآ محتاج به آنهمه سرباز نبوده، مرا در قسمت جلوی اتومبیل پهلوی شوفر و در دست راستم یک تنفر یاد و نفر افسر درست یاد نیست. نشستند و مثل اینکه ماشین را قبل از گردانیده بودند یا همانجا بر گردانیدند و سربالائی سعدآباد را در پیش گرفتند.

در آن تاریکی صدای نوکر و باغبان منزل را هم من شنیدم که با سربازها عازم میعادگاه هستند. زیرا بعد از دستگیری من جز بچه و زنم بقیه هر که در آن خانه بود گرفتند و بجای آنها یک گروهان نظامی چراغ همه اطاق‌های کتابخانه مرا روشن کرده با فراغت‌خاطر و بدون کمترین بیم و هراسی بیتوته نموده بودند. مرا در آخرین اطاق پاسدارخانه بطرف کاخ محبوش ساخته بقدر کافی سربازان مسلح در داخل و خارج گذاشتند و افسران بدنیال کار خود رفتند.

در دقائق اول زندان یکی از عذابهای که به انسان رو آور می‌شود هجوم افکار مختلف و گوناگون است که هر لحظه فکر و اندیشه را سخت تحت تسلط خود بیرون می‌آورند. تصویرش را بکنید من اینک روی یک صندلی محمل در پاسدارخانه تنها نشسته‌ام. آن اطاق تلفن داشت

ولی سیممش را قطع کرده بودند. مرتب‌آمد و رفت و مکالمه تلفنی در اطاق افسر نگهبان بازد است: دستگیر شد. آن یکی درخانه نبود. دنبال سومی رفته‌اند ولی هنوز خبری نیست. فعلاً در همین جا زندانی است... جملاتی از این قبيل بگوش من می‌خورد ولی فقط گوش بصورت یک عضو کاملاً مستقل و بی ارتباط با حواس این صحبتها را می‌شند اما افکارش متوجه مسائل سیاسی و حوادث گذشته و مبارزات چندساله و جریان‌سیر نهضت ملی بود.

مثل پرده سینما قضایائیکه بسرعت در چند سال اخیر رویداد بود همه در حافظه‌ام می‌امند و میرفتند. قرارداد گس—گلشائیان را مجاس پانزدهم رد کرده و عمر آن دوره نیز به پایان رسید. حوادثی قبل از تسلیم آن قرارداد در کشور روی نموده بود در پانزدهم بهمن در دانشگاه به شاه سوئقصد (البته سوئقصد عملی نه سوئقصد لفظی، که ادعانامه ما این نوع سوئقصد را اختراع کرده است) شده بود. بدنبال آن واقعه آنهائیکه فرصت را برای سوئاستفاده و سلب آزادی ملت مغتنم می‌شمرند حکومت نظامی و بگیر و بیند را باشد هرچه تمامتر (البته به پایه بعد از ۲۸ مرداد نمی‌رسید) برقرار ساخته، قانون خشن و درعین حال قرون وسطائی برای خفه کردن جرائد و مطبوعات تصویب کردند. مجلس هم که روزه‌ای آخر را می‌گذرانید با خاطراتی زشت و زیبا ولی در حال تسلیم و اطاعت محض بدون اینکه فرصتی برای اظهار عقیده درباره مقاوله‌نامه نفت پیدا کند جان داد و مخالفین مقاوله‌نامه را که پشت تربیون نظریاتشان را گفته یا پامنیری خوانده بودند بعد از تعطیل پارلمان به بهانه‌های مختلف بزندان انداختند.

من در این ماجراها نه سرپیازبودم نه ته پیاز چند ماه بعد از چهار سال دوری از وطن از اروپا برگشته بودم و مثل یک تماشاچی علاقمند به تماشای وضعیت سرگرم، وحوادثی که روی می‌داد بیش و کم روح را می‌فشد و متأثرم می‌کرد.

فرمان انتخابات دوره شانزدهم صادر گردیده بود ولی بر سر کشمکش قانون بی‌سوداها و باسوادهای مجلس اقدامی برای شروع صورت نگرفت ولی از یکی دوماه بعد از خاتمه دوره پانزدهم زمزمه آغاز انتخابات بلند شد. این کار هم بمن ارتباطی نداشت زیرا اگر هم هوس و کیل شدن را داشتم آن طور و کالت با طبیعت و مزاج من سازگار نبود ولی بتدریج سرو-صدای مداخله دولت در انتخابات قوت گرفت و من هم که بتازگی همین باختیر امروزی را که در چند جای ادعانامه ذکری از آن بیان آمده راه انداخته بودم، ناچار مورد مراجعه شکایت کنندگان بودم. تلگراف‌ها از ولایات به مرکزی رسید. و وزیر کشور وقت قسمی خورد که در انتخابات مداخله ندارد. انجمن نظارت انتخابات مرکز هم در حال تشکیل بود و مقدمات امر نویسی را نمی‌داد که انتخاباتی روی اصول مقررات قانون بجویند و صدائی اعتراض آمیز برضد قانون شکنی‌ها بلند کنند او لین نامی که یادشان می‌آمد و نخستین اسمی که به حافظه‌شان می‌آوردند اسم «دکتر مصدق» بوده است. این اعتقاد بی‌دلیل و کورکورانه پیدا نشده بود. این مرد بزرگ پنجاه سال امتحان تقوای سیاسی و شرف و مردانگی را داده بود. شجاعت و شهامت او را در دیگری ندیده بودند و مهمتر از همه از خصوصیات دکتر مصدق که باید هنوز مانند سیاستمداران قرن نوزدهم ایران فکر کند و جهاتی چند، از این نوع تفکر را علی‌الاصول

باید به او تحمیل می‌کرد.

این است که همیشه یك دوقرن آینده را می‌بیند و در عین حال مآل اندیشی و واقع‌بینی، فردار از مترقبی ترین جوانها بهتر در نظر دارد. برای راهنمائی و پیشوائی نهضت آزادی انتخابات، از طهران و ولایات بسرا غ او رفته‌ند و می‌خواستند که از کنج انزوا قدمی بیرون گذارد.

دکتر مصدق بگناه آنکه در مجلس چهاردهم قانون معروف به (تحریم امتیاز نفت شمال) را گذرانیده بود و آقای (کافتا رادزه) ناکام به مسکو برگشت مورد بی‌مهری عناصر افراطی قرار گرفته و سیل تهمت و دشنام را در همان حدود که هنگام ملی شدن نفت موافقین کمپانی (سابقاً ساپک) بیاد حمله‌اش گرفته‌است، بطرف او سرازیر ساختند و در انتخابات دوره پانزدهم نیز چون شکایت خرابی و فساد انتخابات را هم بدربار برده بودند طبعاً اراده طبیعی او را سوزانیدند و از انتخاب شدن محروم کردند.

بهمان مناسبت نه تنها از آن تاریخ دامن را از امور سیاسی فراز کشیده بود بلکه غالباً اوقات خود را در احمدآباد می‌گذراند و فقط و فقط موقع طرح مقاوله‌نامه نفت جنوب بود که نامه‌ای به مجاس پانزدهم نوشت و زنگ خطر را به صدا درآورد و خون سیاوش را در رگ ایرانیان بجوش آورد. بطور خلاصه در نتیجه مراجعتی که به او شد از عده‌ای از دوستان و هواخواهان خود دعوت کرد که چه باید بکنیم. مذاکرات و مشاوره بهمین‌جا رسید که برای شکایت از قانون – شکنی باید به دربار رفت و اصلاح این وضعیت را خواستار شد سایر پیشنهاداتیکه برای تحصن در نقاط دیگر مثل حضرت عبدالعظیم یا

صحن مطهر حضرت موصومه (علیه السلام) شده بود از نظر اینکه معاندین آن را بصورت دعوت به آشوب تلقی نکنند مسکوت ماند. تصمیم گرفته شد که عریضه‌ای قبل از نوشته شود و با متظلمین بدر بار برویم و آن را تقدیم کنیم. اقدامات زیاد برای جلوگیری از استفاده از این مشووعت‌های وسیله از ناحیه مخالفین صورت گرفت اما تصمیمی گرفته شده بود و ناگزیر باید اجرا میشد.

بطور خلاصه عرض کنم که دکتر مصدق و همراهانش به دربار رفته عریضه دادند و سه‌چهار روز با منتخبین شکایت کنندگان متحصن شدند. بعد که نتیجه عایدشان نشد کله‌خورده بیرون آمدیم و همان عده گویا آنوقت بیست نفر بودند در اول آبان سال ۱۳۲۸ تشکیل (جبهه ملی) را داده و مبارزه انتخاباتی را بصورت یک مبارزه وطنی و ملی درآورند. در اینجا داستان انتخابات اول و دوم طهران و قهرمانی مردم پایتخت را نمی‌خواهم عرض کنم زیرا مطلب ممکن است طولانی شود همین قدر تذکر میدهم که بر اثر رقابت بین دو تیمسار، یکی مقتول و دیگری نخست وزیر امروز، جبهه ملی تو انس است در دومین انتخابات تهران تاحدی بعضی صندوقها را از دستبرد صندوق‌سازان در امان نگاه دارند و هفت نفر از رفقاء ما بدین ترتیب به نمایندگی از پایتخت در یک مجلس یک دست و یک‌رنگ راه پیدا کردند. در نیمه اول آن دوره اینها اقلیت دوره شانزدهم را تشکیل دادند. البته بعدها چند تن از ایشان به تعهدی که در مقابل مردم داشتند و فسادار نماندند و ضربات مؤثری به ایذه آل مولکین خود و همچنین به نهضت ملی زدند. اولین مشکلی که مجلس شانزدهم با آن مواجه بوده و تعیین و تکلیف

مقاؤله‌نامه بود که بلا تکلیف و در حال «تعليق» بسر می‌برد. ما برای رد آن مقاؤله‌نامه‌ها جان می‌زدیم چنان‌که حریف هم برای تصویب‌ش همان فعالیت را داشت.

علت این‌که ملت موفق شد و ایادی حریف شکست خوردند آن بود که بنا به مثل معروف شکار برای حفظ جان خود می‌دوید ولی تازی برای اربابش. چیزی از آن داستانها که بدون اغراق جنبه قهرمانی دارد نمی‌گوییم تا از مطلب اصلی خودمان خارج نشده باشیم. منظور این است که جبهه ملی سنگر اصلی آزادی‌خواهان در مبارزه با اجنبی بود. موقعیکه دولت رزم آراء با وضعی شبیه کودتا روی کار آمد و معلوم بود فشار برای تصویب قرارداد افزایش خواهد یافت با تمام قوae «اقلیت جبهه ملی» به مبارزه با او برخاست که چون مقاصد دیگر او نیز بتدریج از پرده بیرون می‌افتد در مجلس و مطبوعات وابسته به «جبهه ملی» هر روز بر شدت حمله افزوده می‌شد و همین باخترا مرور آتش گرفته، پیشقدم و پیش آهنگ آن حملات بود.

ولی امروز که «رزم آراء» در زیر خرواره‌هاخاک مدفون است و من بحال مسریض در گوش زندان افتاده‌ام، بر روح دمکرات منشش درود می‌فرستم زیرا کسی را که ما آنوقت دیکتاتور می‌خواندیم پیش اعمال اعکاب خود از طرفداران حریت و آزادی باید محسوبش داشت. بموازات مبارزاتی که جبهه ملی بسرهبری خردمندانه‌جناب آقای دکتر مصدق در پیش‌گرفته بسود از یکطرف سعی داشت قوائی را که رزم آراء حمایت می‌کند (البته قوای داخلی) برای پیشرفت منظور و کوییدن حریف، بطرف خود جلب نماید، یا اقلال بی‌طرف نگهدارد و

از طرف دیگر بعضی عدم رضایتیها ایراکه از اقلیت در دلها بی مانده است تسکین دهنده.

دکتر فاطمی سپس به مشکلاتی که بر سر انتخاب نخست وزیری مصدق در مجلس پیش آمده اشاره می کند و ادامه می دهد:

اتفاقات و حوادث آن اوقات زیاد است که من از ناچاری برای اینکه وقت دادگاه را نگیرم مسائلی را که باید در چندین کتاب نوشته در یکی دو سطر خلاصه می کنم. بالاخره در حینی که دولت سرگرم مبارزه بود، اقلیتی در مجلس ۱۶ نماییان شد که مبداء و منشاء آن نیز مورد بحث نیست ولی بطور مسلم ظهور آن اقلیت ایجاد شکاف عمیقی در وحدت داخلی کرد. وقتی دولت با تمام قوا از قبول قرار تأمینی لاهه خودداری کرد و خلع ید صورت گرفت و مذاکرات دو هیئتی که از لندن به تهران آمده بودند، بی نتیجه ماند. شکایت شورای امنیت جلو آمد و آقای دکتر مصدق تصمیم گرفت با هیئتی شخصاً به امریکا بروند و جوابگوئی کند. هیئت ما به نیویورک رفت و همین مردشیاد راهزن خائن و جانی بقول ادعانامه دادستان، بنام سخنگوی هیئت نمایندگی ایران در تمام مدت رسیدگی آن دعوا هر روز در مقر سازمان ملل متعدد دویست تا سیصد نفر از خبرنگاران جراید مهم دنیا را می پذیرفت و از حقوق هموطنانش دفاع می گرد، سرستونها و قسمتی از صفحات اول معرف و فترین جراید جهان مثل نیویورک تایمز، هرالد تریبون و دیلی نیوز که روزنامه اخیر تنها چهار تا پنج میلیون نسخه روزانه چاپ می کرد، اختصاص به این مصحابه ها داشت. خدای ایران و دعای ملت محروم خاست که مصدق از شورای امنیت پیروز بیرون آید.

دکتر فاطمی به جریان تلگرافی که از طرف شاه به نخست وزیر می‌رسد و جواب آن اشاره نموده و سپس نظر به انتخابات دوره هفدهم می‌اندازد:

من از تهران کاندیدا بودم لاجرم از معاونت نخست وزیر استعفا دادم. قصه انتخابات دوره ۱۷ نیز شنیدنی است اما اینجا محل گفتن آن نیست. اخذ آراء در تهران به پایان رسید و قرائت آنهم خاتمه یافت. هنوز هفته اول اعتراضات تمام نشده بود که روز جمعه ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ بین ساعت ۴ و ۵ بعداز ظهر در حالیکه در مزار یکی از شهدای مطبوعات مرحوم محمد مسعود مشغول سخنرانی بسودم، هدف گلوله قرار گرفتم که محل اصابت یکی دو سانتیمتر از قلب من بیشتر فاصله نداشت. هنوز بطور تفصیل نمی‌دانم که مجرکین داخلی و خارجی آن جوانک سفید غیر بالغ کیها بودند. ولی مردم ایران شنیدند که ساعت هفت و ربع آن روز رادیو لندن در پایان بخش این تفصیل خبری که در آنوقت برای او کم ارزش نبود گفت که قاتل را مأمورین انتظامی دستگیر کرده‌اند اما از حال مقتول چون خبر دقیقی نداشت در آن ساعت حرفی نزد «پایان».

در این تصویر حاج میرزا آقائی صدراعظم محمدشاه و ده برادر او ناصرالدین‌میرزا (ناصرالدین‌شاه) و دیگر عیشون





نهویر میرزا ابراهیم گلانتر: از کتاب تاریخ تأثیف سوری سایکس



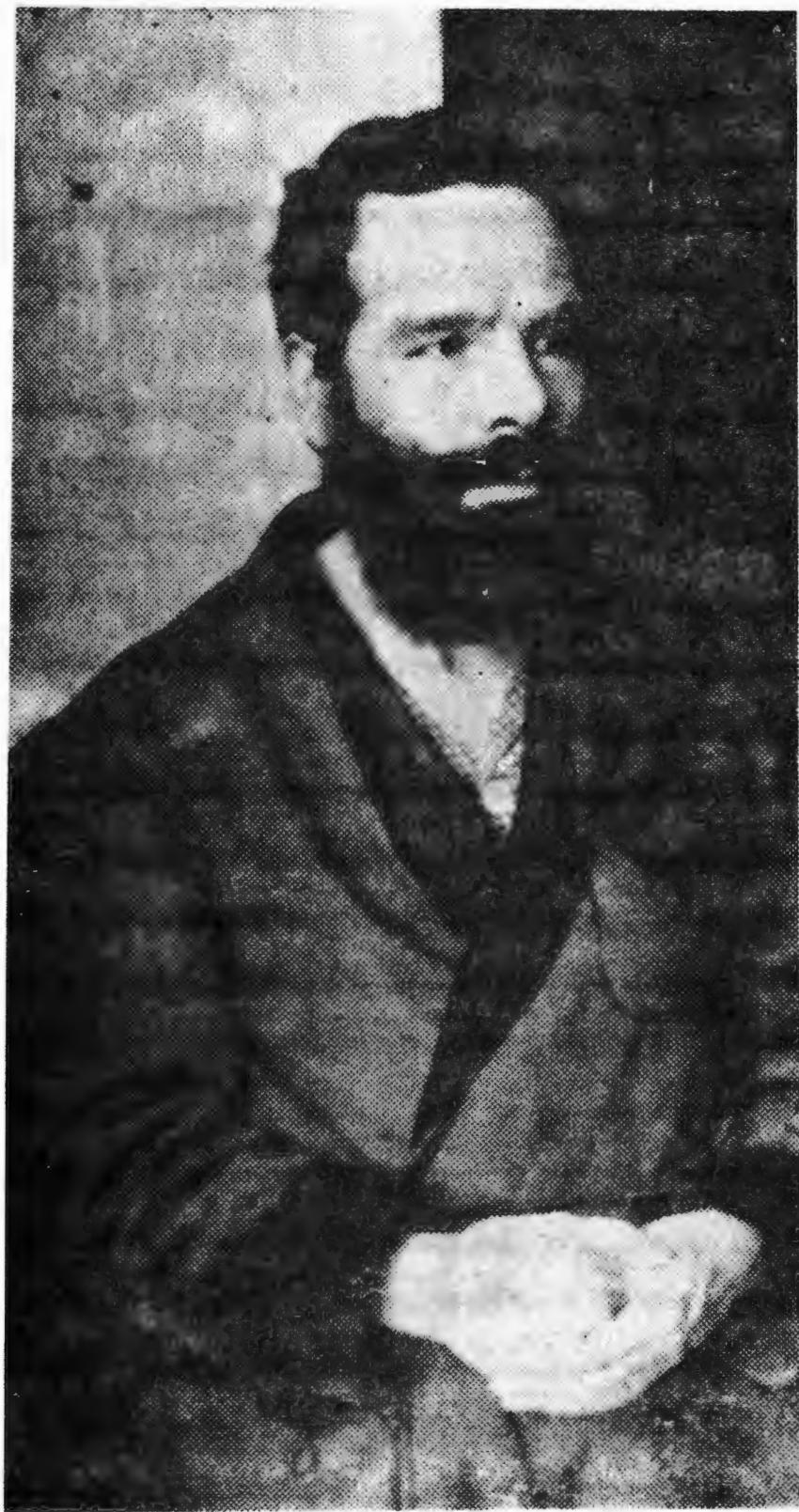
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی



امیر کبیر



محمد شاه قاجار



دکتر فاطمی در روزهای اختفا و پس از دستگیر شدن